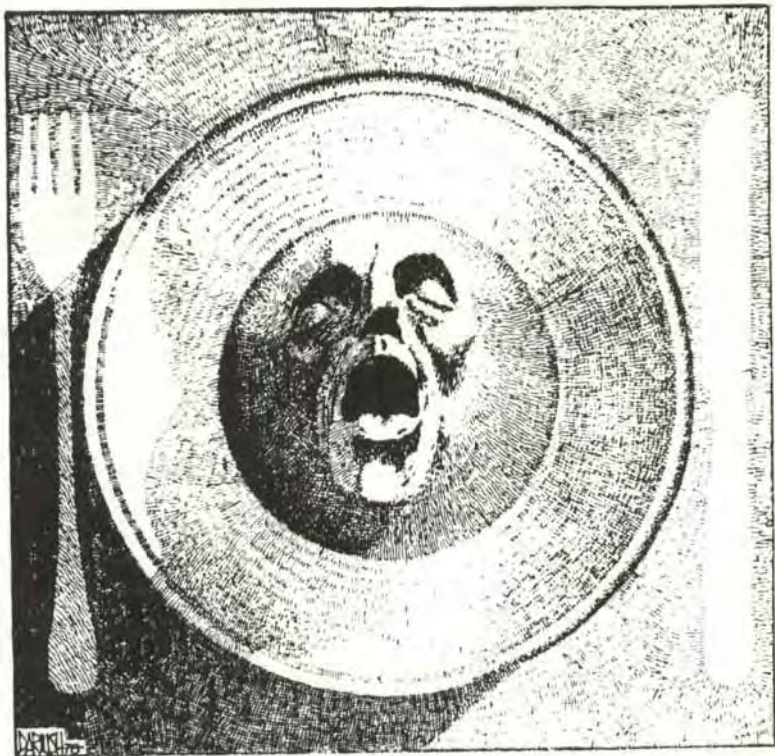


۱۸

سال اول
۲۲ آذرماه ۱۳۵۸

کنار جمعه



طرح روی جلد: از داریوش رادپور

کتابخانه

هفته‌نامه سیاست و هنر

سردبیر: احمدشاملو

با همکاری شورای نویسندگان

ترژین و تنظیم صفحات: ابراهیم حقیقی

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۴۲-۱۵ (تهران)

مرکز بخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به‌کار تنظیم شماره‌هایی از

کتاب‌جمعه هستیم، به‌ترتیب:

- ویژه فلسطین
- ویژه کودکان (به‌مناسبت سال جهانی کودک)
- ویژه آفریقا
- ویژه آمریکای لاتین.

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار دارید، ما را به‌هرچه پُربارتر کردن این ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر یک از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

مطالب رسیده به‌هیچ‌عنوانی قابل استرداد نیست. شورای دبیران در حک و اصلاح مطالب آزاد است.

بهای اشتراک

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراک می‌توانند مبلغ لازم را از نزدیک‌ترین شعبه هر یک از بانک‌ها به‌حساب شماره ۴۲۰ بانک سپه (شعبه اتو بانک باشگاه) واریز کنند و رسید آن را به‌ضمیمه نشانی خود و با قید این که مجله را از چه شماره‌ای می‌خواهند به‌نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند

برای تکمیل بایگانی کتاب‌جمعه، در زمینه تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان سیاست، و علم و هنر به‌یاری شما نیازمندیم. چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای ما بفرستید.

شماره‌های گذشته هفته‌نامه‌را می‌توانید از کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

شعر

- راه گورستان
۲ - ع. سیانلو..... ۷۱
• آدیسه نوس الی تیس
..... ۷۲

پرسه و زمون

- حزب انقلابی تراز نوین!..... ۱۴۵

کتاب‌های تازه

- ۱۵۱

باخوانندگان

- ۱۵۸

درپای خوانندگان

- ۱۵۷

طرح و عکس

- دو طرح از توکا نیستانی
..... ۲
..... ۱۶۰

مقالات و مقالات

- صفحه آخر تاریخ
۲. مراد..... ۳
• زبان‌های محلی و مسأله آموزش
فرخ صادقی..... ۱۰
• فرمانروائی سرمایه و پیدایش دموکراسی (۲)
گوران تریورن
آزاده..... ۸۳
• انگور دیم
کشت سنتی اطراف بوشهر
عباس گروسی..... ۹۶
• مراسم تهنای باران و باران‌سازی در ایران (۱)
ایهان باشگوز
باچلان فرخی..... ۱۱۴
• کدام انقلاب؟ دموکراتیک یا سوسیالیستی
نقدی بر «نقدسلاح» رزی‌دیره
سلیم سلمان..... ۱۲۶

تصویر

- پنجمین سفر گالی‌ور
آندری آنگین
سروز استهبان..... ۱۵



6-24

از این هفته زیر این عنوان به رویدادهای هفتگی ایران می‌پردازیم.

صفحه آخر تاریخ

اشغال سفارتخانه ایالات متحد آمریکا را می‌توان مهم‌ترین رویداد پس از قیام بهمن ۵۷ دانست. مبارزه با نفوذ سیاسی و شبکه گسترده جاسوسی آن کشور یک بار دیگر مایه هیجانی عمومی شد و نیز کشمکش ایران و آمریکا را در سطحی گسترده در جهان مطرح کرد. هر چند که پشتیبانی جناح‌ها و سازمان‌های سیاسی از به‌دام انداختن و بیرون راندن آمریکائینی که گذرنامه و سند جعل می‌کنند به اتفاق آراء است، اما دست کم در شیوه پیگیری آن اختلاف نظرهایی وجود دارد. سومین وزیر امور خارجه رژیم جدید پس از سه هفته کنار رفت؛ و کسانی شکل و ساخت هر حکومتی و اساس روابط سیاسی - اقتصادی حاکم بر آن را به اندازه مبارزه با عوامل بیرونی در روند استعمارزدائی مؤثر می‌دانند.

در سطح جهانی، هر چند که بیشتر کشورهای ایران را برای زندانی کردن چند ده تن «دیپلمات» نکوهش کرده‌اند، اما کم‌تر دولتی، با توجه به رابطه دیرینه آمریکا و رژیم شاه، برای انتقاد بی‌قید و شرط و بی‌محابا تاختن به ایران پیشقدم شده است. شاید دست کم تا زمانی که در شورای امنیت

سازمان ملل تصمیمی علیه ایران گرفته نشده، ایران از کشانده شدن به انزوای سیاسی جدی در امان بماند.

اشغال سفارت آمریکا ناگهانی و تکان‌دهنده بود. پیش از این هم، در ۲۹ بهمن ۵۷ يك بار دیگر گروهی کوشیدند به‌چنین تجربه‌ئی دست بزنند و پس از چند ساعت با تحقیر و سرزنش بیرون رانده شدند.

اما تنها سابقه اشغال سفارت آمریکا نبود که تکرار آن را بیش از حد مهم جلوه می‌داد. اندکی پس از آغاز سال تحصیلی تناوب و شدت تظاهرات دانش‌آموزان رو به‌فزونی می‌رفت و عملاً به‌زدوخوردن خیابانی می‌کشید. مواد تصویب شده مجلس خبرگان یکی پس از دیگری به‌غرابت طرحی که قرار است کشور بر پایه آن اداره شود می‌افزود و هیاهو به‌پا می‌کرد. چیزی نمانده بود که بن‌بست موقتی «نه جنگ نه صلح» کردستان دوباره سر از جنگ تمام عیار در آورد. و بالاتر از همه: سیاست «گام به‌گام» بازرگان تقریباً هیچ کس را راضی نکرده بود. سرمایه‌داری بزرگ همچنان از «ناامنی» می‌نالید. سرمایه‌داری خرده پا منتظر نصیبی بود که یقین داشت باید به‌او برسد و برای اکثریت مردم این پرسش که سهم‌شان از انقلاب نزد کیست جدی می‌شد. در این میان، سفر بازرگان و یزدی به‌الجزایر و دیدارشان با زیبگنیو برژینسکی، مشاور امنیتی کارتر، پیش آمد. هنوز روشن نیست که دکتر یزدی در سفرش به آمریکا ترتیب‌دهنده این ملاقات شد یا نه. اما روشن است که هیچ يك از معترضان بعدی، بازرگان را به‌برهیز از چنین ملاقاتی اندرز نداد. نزدیک به دو هفته طول کشید تا بازرگان استیضاح جنجالی «ملاقات بی‌اجازه» را رد کند و با خونسردی و صراحت، خودش را ناچار به «اجازه گرفتن برای آب خوردن» نداند - و البته در آن زمان از نخست‌وزیری استعفا کرده بود. اما افکار عمومی در این مدت تا حد زیادی قانع شده بود که بازرگان به‌سبب این «خودسری» از صدارت برکنار شده است. حتی پخش خبر استعفایش از رادیو - تلویزیون به‌گونه‌ئی بود که این گمان را سخت تقویت می‌کرد: ابتدا موافقت آیت‌اله خمینی با استعفای بازرگان خوانده شد و تنها پس از دستور ایشان به‌شورای انقلاب برای اداره کشور نوبت به‌قرائت متن استعفانامه رسید.

جناح علاقمند به‌دوام دولت بازرگان - که در هر حال اقلیت عددی قابل توجهی نبود - حاضر نشد با تحمل اتهام همدستی با آمریکا صدایش را بلند کند و برای دفاع از بازرگان به‌میدان بیاید. راه‌پیمانی کلاه سبزه‌های

ارتش در تهران، که قرار بود روز چهارشنبه ۱۶ آبان برگزار شود، نیز از حد اعلامیه فراتر نرفت. در اخبار ساعت يك بعدازظهر همان روز رادیو از پاسداران خواسته شد که «برای خنثی کردن توطئه‌های ضدانقلاب با برادران ارتشی در تماس باشند.»*

شگفتی همگانی در برابر اشغال سفارت آمریکا تا مدتی ادامه داشت. اما این پرسش هنوز هم مطرح است: برنامه کار را چه کسانی تنظیم کرده بودند؟ سعود ناگهانی بنی‌صدر - بهشتی - قطب‌زاده (به‌ویژه نفر اول که چند بار پیشنهاد پست‌های دولتی را رد کرده بود) نام آن‌ها را به‌عنوان طراحان اصلی اشغال سفارت آمریکا بر سر زبان‌ها انداخت. اما نگاهی به شماره روز ۱۳ آبان روزنامه «انقلاب اسلامی» بنی‌صدر این گمان را پیش می‌آورد که او پیشاپیش در جریان امر نبوده است. هر چند که هیچ يك از روزنامه‌های عصر همان روز به‌خبر اشغال سفارت نرسیده بود، اما با توجه به انتشار - معمولاً - دیروقت و شامگاهی «انقلاب اسلامی» می‌توان پنداشت که اگر بنی‌صدر از «برنامه» اشغال سفارت آمریکا خبر داشت می‌توانست در گوشه‌ئی از روزنامه‌اش - یا دست کم در چاپ‌های بعدی - به آن جایی بدهد. اما در اخبار بعد از ظهر همان روز رادیو، جریان اشغال سفارت پخش شد و گزارش رسید که فیلمبرداران تلویزیون تقریباً همزمان با «دانشجویان پیرو خط امام» وارد سفارت شده‌اند.

عصر همان روز حجت‌الاسلام موسوی خوئینی برای نماز مغرب و عشا به دانشجویان شرکت‌کننده در اشغال سفارت پیوست. حجت‌الاسلام خوئینی چند روز بعد در گفت‌وگویی در تلویزیون گفت که از چندین روز پیش از اشغال سفارت در جریان امر بوده است. در نخستین گزارش‌هایی که از اشغال سفارت آمریکا منتشر شد، مسئول کمیته منطقه ۶ گفته بود که «... این عده دانشجویان هستند و کارت دانشجویی همراه دارند. در ضمن برای این که افراد مشکوک یا خارج از جمع‌شان به آن‌ها ملحق نشوند، کارت‌های خاصی تهیه کرده‌اند که همگی در اختیار دارند.» (کیهان، ۴ آبان). اما دانشجویان پیرو خط امام در مصاحبه مطبوعاتی سه‌شنبه ۱۵ آبان طراحی برنامه اشغال

* در این میان، برخی مفسران و خبرنگاران خارجی جریان را به این شکل عجیب - اند که اشغال سفارت آمریکا نتیجه کناره‌گیری بازرگان است. هفته‌نامه انگلیسی «ساندی تلگراف» در سرمقاله‌ئی نوشت: «ماجرای تکان‌دهنده اشغال سفارت آمریکا منعکس‌کننده این واقعیت تأسف‌آور است که استعفاي دولت بازرگان بستگی ایران را با تنها منطبق موجود گست...»

سفارت آمریکا را رد کردند. سید احمدخمینی نیز روز ۲۸ آبان، هنگامی که سه گروگان آزاد شده آمریکائی را تا فرودگاه همراهی می کرد به خبرنگاران گفت: «این برادرها را (قبلاً) می شناختم. اما این که من از این قضیه قبلاً مطلع بودم که می خواهند به سفارت بروند، نه، من هرگز مطلع نبودم.» (اطلاعات، ۲۹ آبان).

در هر حال، اشغال سفارت آمریکا، چه طراحی شده و چه بی مقدمه، حرکت سیاسی تازه و گسترده‌ئی را در سطح جامعه سبب شد. در خارج ایران نیز این کار را مستقیماً به حساب دولت گذاشتند و پشتیبانی صریح آیت اله خمینی از «دانشجویان پیرو خط امام» جای بحث در چند و چون هویت اشخاص و گروه‌ها نگذاشت.

در پشت درهای گشوده شده سفارت، مجموعه عظیم دستگاه‌های مخابراتی در اتاق‌های فوق سری و ابزار جعل اسناد و استراق سمع، کسان بسیاری را شگفت زده کرد. هرچند که با انتقال تشکیلات جاسوسی آمریکا از بیروت به تهران (پس از آغاز جنگ داخلی لبنان) و انتصاب ریچارد هلمز رئیس پیشین «سیا» به سفارت آمریکا در ایران، می شد حضور چنان «دیپلمات‌ها» و وجود چنین ابزاری را از پشت آرامش ظاهری باغ سفارت آمریکا به یقین دریافت.

اما به گروگان گرفتن کارمندان آمریکائی سفارت مسائل تازه‌ئی پیش آورد که همچنان حل نشده باقی مانده است. سازمان‌های صنفی و سیاسی ایران از مردم جهان خواستند که نگذارند حفظ حقوق دیپلماتیک دستاویزی برای لوٹ کردن حقوق پایمال شده مردم ایران شود. اما مشکل بتوان در برابر این خواهش، بیش از اندکی ملایم تر شدن لحن بیانیه‌هایی که در محکوم کردن گروگانگیری صادر می شود انتظار داشت.

از سوی دیگر، به گروگان گرفته شدن آمریکائیان (که هنوز ۴۹ نفرشان باقی مانده‌اند) زمینه‌ئی برای دولت آمریکا فراهم کرد تا بکوشد هر اقدامی علیه ایران را توجیه کند. ناتوانی و شکست‌های دولت کارتر در سیاست داخلی و خارجی‌اش طی سه سالی که از زمامداری او گذشته است، ناگهان در برابر آنچه اکنون «خونسردی» و «قاطعیت» خوانده می شود از یادها رفت و حتی رقیبان و مخالفان وی نیز روش او را تأیید کرده‌اند (ادوارد کندی هم که اندکی صدایش را بلند کرده بود از حد بیان نارضائی همیشگی دموکرات‌های

آمریکائی از شاه مخلوع فراتر نرفت).

در اینجا این خطر هست که گذشت زمان به سود تبلیغات غرب باشد و ایران، گرفتار در بن بست بی عملی، به جهتی کشانده شود که برایش سودی ندارد. در کنار این، موازنه ۴۹ نفر به یک نفر نیز تعادلی نیست که بتواند مدت زیادی نگاهش داشت. دستگاه‌های تبلیغاتی غرب می‌توانند باردیف کردن خانواده‌های گروگان‌ها تأکید ایران بر عظمت جنایت‌های شاه را خنثی کنند و قضیه از رابطه دو کشور به مبحث ارزش انسان کشانده شود.

بنی‌صدر از طرح مسئله در شورای امنیت سازمان ملل (و به بیان خود او: «تبدیل شورای امنیت به صحرای کربلا») جانبداری می‌کرد و گفته بود در نظر دارد مادر رضائی‌ها را با خود به شورای امنیت ببرد.

به نظر می‌رسد که بنی‌صدر در کشاکش همراه کردن شورای انقلاب برای شرکت در شورای امنیت، به جست‌وجوی راهی برآمده بود که بتوان مشکل گروگان‌ها را به شکلی «آبرومندانه» حل کرد تا، به گمان او، راه برای ادامه مبارزه باز باشد. بنی‌صدر گفت اگر «آمریکا این اصل (جنایات شاه مخلوع و رژیم دست‌نشانده آمریکا) را بپذیرد» و «حاضر شود شاه مخلوع را با قبول افکار عمومی جهان به ایران تحویل دهد، ما هم گروگان‌ها را آزاد خواهیم کرد.» و افزود: «... و اگر شورای امنیت قبول کند که در واقع در طول این سالیان خونبار دولت آمریکا از طریق رژیم شاه بر مردم ما حکومت می‌کرده و درخواست تحویل شاه حق مسلم ایران است مشکل از نظر ما حل خواهد شد.» بنی‌صدر در این موضع تا آنجا برای آزاد کردن گروگان‌ها نرمش نشان داد که گفت: «اگر این حق ما را بپذیرند شاید این توانائی را داشته باشیم که از دانشجویان و مردم بخواهیم در مورد مسئله گروگان‌ها تخفیفی قائل شوند.» (بامداد، ۷ آذر).

دو روز پیش از این گفت‌وگو، صادق قطب‌زاده به عنوان سخنگوی شورای انقلاب گفته بود: «ما مطمئنیم که آقای بنی‌صدر هرگز چیزی کم‌تر از بازگشت شاه مخلوع را برای آزادی گروگان‌ها نخواسته است.» (کیهان، ۷ آذر).

اظهار نظر آخر بنی‌صدر اندکی پس از انتشار و بخش آن از رادیو فرانسه، در بیانیه‌ئی از سوی «سخنگوی وزارت امور خارجه» تکذیب شد و عصر همان روز (چهارشنبه ۷ آذر) قطب‌زاده به جای بنی‌صدر در رأس وزارت امور خارجه قرار گرفت.

وجود پرده استتاری که شورای انقلاب را پوشانده، هر حدس نسبتاً دقیقی را درباره گروه‌بندی درونی آن ناممکن می‌کند. گذشته از هاشمی رفسنجانی که تاکنون یکی دو بار اظهارنظری کرده، میدانداران بیرون شورا تاکنون قطب‌زاده و بنی‌صدر بوده‌اند و این احتمال هست که آیت‌الله بهشتی برگ نهائی را تنها پس از بیرون رفتن این دو به‌زمین بزند. بنابراین تشخیص این که رفتن بنی‌صدر به‌شورای امنیت به‌سبب مخالفت اساسی با حضور نماینده ایران در شورا بود یا بی‌میلی به این که شخص بنی‌صدر نماینده ایران باشد آسان نیست.

پس از اعلام قطعنامه ۴۵۷ شورای امنیت، بنی‌صدر ادعا کرد که تبلیغات رادیو - تلویزیون (که به‌گفته او «سیاست خارجی مستقلی دارد») درباره «نفوذ آمریکا در شورای امنیت صحت نداشت» و شورای انقلاب سیاستی را که او در وزارت امور خارجه در پیش گرفته بود تأیید می‌کرد، اما «خبرگزاری‌های خارجی با ارائه خبرهای نادرست و تحریف» گفته‌های او «موجب انهدام این سیاست شده‌اند».

یک بند قطعنامه پنج ماده‌ئی شورای امنیت، گروگانگیری را محکوم می‌کند و خواستار آزادی فوری و بی‌قید و شرط گروگان‌هاست. دو ماده دیگر به‌طرفین اندرز مسالمت‌جویی می‌دهد و دو ماده آخر قطعنامه دعوت از دبیرکل سازمان ملل است به‌دخالت در ماجرا و دست زدن به «اقدامات متناسب با این هدف» و گزارش آن به‌شورای امنیت. کسانی دلیل می‌آورند که غیبت نماینده ایران از اجلاس شورای امنیت خطا بود و نمی‌بایست چنین فرصتی از دست برود. کسانی دیگری در برابر اصرار بنی‌صدر برای حضور در شورای امنیت استدلال می‌کنند که رفتن دکتر مصدق به‌شورای امنیت برای گرفتن حقوق مادی ایران بود نه دادن درس معنویت به‌غرب. و از ما در شورای امنیت کاری ساخته نبود.

در هر حال، وزیر امور خارجه، صادق قطب‌زاده، در آخرین روز هفته گذشته اعلام کرد که «هیأت ویژه‌ئی از تمام گروه‌های ضدامپریالیستی و صهیونیستی ایران و جهان، پرونده جنایات دولت آمریکا در ایران را مطالعه و بررسی خواهد کرد.» در این اعلامیه تلویحاً از محاکمه گروگان‌ها سخن رفته است. عملی شدن این طرح به‌عوامل بسیاری از جمله واکنش‌های سیاسی بین‌المللی و اقدامات تازه دولت آمریکا بستگی خواهد داشت.



جدا از شورای امنیت، امکانات دیگری نیز در برابر ایران هست: مبارزه ایران و ایالات متحده به دادگاه لاهه کشیده شده است و این دادگاه در چند روز آینده برای رسیدگی به این موضوع نشست رسمی خواهد داشت. از سوی دیگر، ولادیمیر دویچر، رئیس دادگاه راسل اعلام کرد که دست در کار رسیدگی به پرونده قطور جنايات شاه مخلوع و شرکت‌های چندملیتی در ایران است.

اما جدا از کلیت ستم‌دگی و حرکت انقلابی مردم ایران در پشتیبانی از اشغال سفارت آمریکا، در مجموع می‌توان گفت که بیش از يك ماه و اندی که از اشغال سفارت آمریکا گذشته است هنوز هیچ برنامه سیاسی پیگیر و همه‌جانبه‌ئی به‌کار گرفته نشده. پس از رسیدن خبر حرف بنی‌صدر درباره بیرون آوردن ذخائر ارزی ایران از بانک‌های آمریکا، کاخ سفید ساعت ۵/۵ بامداد به تکاپو افتاد و دستور بستن حساب‌های ایران تا ساعت ۸ صبح آماده شده بود (نیوزویک، ۲۷ نوامبر). يك روز پیش از آن، دولت آمریکا تصمیم به تحریم خرید نفت از ایران گرفت و تنها پس از اعلام آن، شورای انقلاب با قطع فیلم سینمایی تلویزیون همین حرف را از جانب ایران تکرار کرد. حرکت تازه بنی‌صدر در اعلام لغو يك جانبه بدهی‌های ایران سبب شد که هر دولتی، در هر جا که به‌بخشی از دارائی ایران دسترسی داشت، بی‌توجه به حجم سپرده و میزان بدهی، آن را ضبط کند.



به‌هر تقدیر نباید گذاشت سنگری که فتح شده است با گذشت زمان به‌موضع عقب‌نشینی بدل شود. دولت آمریکا با حمایت یکپارچه و بی‌دریغ سرمایه‌داری غرب سرگرم تدارک همه نیروهای سیاسی و سنجش تمام امکانات برای در دست گرفتن ابتکار عمل است. حل نشده ماندن مسأله گروگان‌ها و به‌انتظار پیشامدها نشستن می‌تواند امکان پیروزی بر حریف را کاهش دهد. پیش از آن که خیلی دیر شده باشد، ایران باید نمایندگان خبره‌ئی روانه مجامع سیاسی و قضائی بین‌المللی کند. به‌انتظار نشستن در تهران، در برابر لانه جاسوسی آمریکا، می‌تواند این تصور را شدت بخشد که کاربرد داخلی ماجرا بر جهت‌گیری خارجی آن می‌چربد.

م. مراد

۱۷ آذر ۵۸

زبان‌های امروزی
مسئله آموزش



ادک

بدیهی‌ترین ابزار آموزش، زبان است. مفاهیم در قالب زبان جان می‌گیرند و از اندیشه‌نی به اندیشه دیگر می‌رسند. وسیله این «رسیدن» یا می‌تواند کتاب و نوشته باشد یا بیان شفاهی آموزش‌دهنده در خطاب به آموزش‌گیرندگان. پس، اگر به‌عامل زبان و به‌قابلیت‌های کاربرد زبان نزد در سوی جریان آموزش، یعنی آموزش‌ده و آموزش‌گیر - توجه دقیق نشود جریان آموزشی دچار یکی از بدیهی‌ترین و اساسی‌ترین دشواری‌ها خواهد شد.

بی‌شک بر این اساس است که در نظام‌های آموزشی کنونی، آموزش را با یاد

دادن مهارت‌های نخستین، و در عین حال بنیادی، یعنی زبان آغاز می‌کنند. یعنی با آموزش خواندن و نوشتن.

این مهارت‌ها ابزارهای محتوم ادامه آموزش‌اند و ادامه آموزش بی‌استعانت از این ابزارها ناممکن است و اگر ممکن هم باشد، ناکافی و ناقص خواهد بود. زیرا مسلم‌ترین حاصل آموزش باید به‌فراهم آمدن امکان جریان همه‌جانبه آگاهی‌های علمی و تخصصی از سونئی و آگاهی‌های اجتماعی از سوی دیگر بینجامد. و این ممکن نیست مگر با دستیابی به‌اندوخته‌های عظیم، و اصولاً مکتوب فرهنگ انسانی در زمینه‌های علم، فن، ادبیات، فلسفه و سایر زمینه‌های مربوط به‌اندیشه، تفکر و زندگی. گفتیم که آموزش با یادگیری مهارت‌های خواندن و نوشتن آغاز می‌شود، و نگفتیم با آموزش زبان. زیرا در آموزش خواندن و نوشتن، دانستن خود زبان فرض نخستین است. یعنی با فرض این که کسی زبانی را می‌داند، به‌وسیله آن ارتباط ایجاد می‌کند، سخن می‌گوید و حرف دیگران را می‌فهمد، می‌خواهیم دومهارت تازه در ارتباط با همان زبان، یعنی خواندن و نوشتن را به‌او بیاموزیم. اما در زبان‌آموزی، مسأله به‌گونه دیگری مطرح است. هر زبانی را به‌کسی یاد می‌دهند که آن را اصلاً نداند، و نتواند به‌وسیله آن زبان سخن بگوید و سخن دیگران را بفهمد، و خلاصه با استفاده از آن ارتباط برقرار کند. در چنین صورتی باید آن زبان را به‌او یاد داد و نیز همراه با آن مهارت‌های مربوط به آن زبان یعنی خواندن و نوشتن را. این دو جریان، دو مقوله جدا از یکدیگر و کاملاً متفاوتند و برای هر یک از این فعالیت‌ها باید روش‌ها و شیوه‌های آموزشی خاصی را در پیش گرفت. آغاز آموزش از طریق خواندن و نوشتن در مناطقی که مردم آن، زبان مورد استفاده برای آموزش را می‌دانند، کاری صحیح و علمی است. پس برای هر منطقه باید به‌زبان محلی یا مادری مردم آن منطقه آموزش داد و برای آغاز کار نیز باید با آموزش خواندن و نوشتن آغاز کرد. اما در مناطقی که مردم آن به‌زبانی دیگر سخن می‌گویند و زبان مادری دیگری دارند وضع چگونه است؟ آیا می‌توان با زبانی دیگر به‌آن‌ها آموزش داد و فرضاً این آموزش را نیز با یاد دادن مهارت‌های خواندن و نوشتن آغاز کرد؟ جواب صریحاً منفی است. آموزش را باید با یاد دادن مهارت‌های خواندن و نوشتن یک زبان آغاز کرد، اما نه هر زبانی! بلکه زبانی که آموزش‌گیرندگان آن را به‌درستی بدانند و بتوانند با آن تفهیم مطلب کنند. یعنی زبان مادری! حال ببینیم این وضع، در کشور ما چگونه بوده است؟

این واقعیتی انکارنشدنی است که در کشور ما خلق‌های گوناگون با آداب و سنت‌ها و خلیقات خاص خود زندگی می‌کنند که با زبانی خاص خود سخن می‌گویند. البته منظوم در اینجا طرح مسأله لهجه‌ها یا گویش‌ها نیست. چون حل این مسأله از نظر آموزش کار دشواری نیست. بلکه منظوم مسأله تفاوت زبان‌ها و تأثیر آن در روند آموزش است که بدون حل بنیادی آن، جریان آموزش دچار اختلال و نقص مشهودمی‌شود، که شده است. در این که در کشور ما دقیقاً چند خلق متفاوت زندگی می‌کنند و چند زبان هست، مسأله‌نی است که به‌مقوله‌های مردم‌شناسی و زبان‌شناسی

بستگی می‌یابد، اما بی‌شک تنوع خلق‌ها و وجود عامل تفاوت زبان‌ها واقعیت‌هایی مسلم‌اند. رژیم ضدخلق‌ی گذشته این واقعیت‌ها را نادیده می‌گرفت و به دستاوردهای گوناگون می‌کوشید تا از طرح و حلّ این مسائل سر باز زند. وسائلی چون سرکوب دامن و استقرار حکومت نظامی مستمر در مناطقی مانند آذربایجان، یا به خدمت گرفتن نویسندگان و اندیشه‌ورزان مزدور که سعی در تحلیل‌های جمعی تاریخی داشته‌اند، و با سرانجام ایجاد تفرقه و جدائی (هم در درون خلق‌ها، از طریق زمینه‌سازی‌های اجتماعی و جدائی‌افکنی‌های جغرافیائی، و هم میان خلق‌ها از طریق سمپاشی‌های فرهنگی).

سرمایه‌گذاری رژیم گذشته برای نادیده انگاشتن خلق‌های ایران، بسیار بیش‌تر از سرمایه‌گذاری لازم برای به رسمیت شناختن و کمک به ترویج و اعتلای فرهنگ‌های خلق‌های ایران بوده است. در حالی که حاصل اقدام اول، یعنی نادیده انگاشتن - با وجود تحمل آن‌همه سرمایه‌گذاری - چیزی جز انزجار و کین‌توزی خلق‌ها و در نتیجه کشاندن آن‌ها به یک مبارزه قهرآمیز با حکومت مرکزی نبوده، اما حاصل اقدام دوم می‌توانست وسیله پیوند تفاهم‌آمیز بین خلق‌ها و احیاناً با حکومت مرکزی باشد. یکی از مظاهر مهم نادیده گرفتن خلق‌های ایران توسط رژیم گذشته، نفی موجودیت و رسمیت زبان‌های محلی همراه با تحمیل سلطه‌جویانه زبان فارسی به آن‌ها بوده است.

چنین برخوردی، سه نتیجه مهم زبان‌بار داشته است. اول این که این برخورد نتوانسته است به عنوان یک راه حلّ مؤثر باشد. دوم این که به صورت سنگ راه یک راه حل منطقی عمل کرده است، و سوم این که در بخش‌های گوناگون (از جمله آموزش که موضوع اصلی این نوشته است) در حدّ یک عمل جنایتکارانه اجتماعی آسیب رسانده است.

در مورد نکته اول، یعنی این که نفی زبان‌های محلی راه حلّ منطقی رفع تضادهای موجود بین خلق‌های ایران و دستگاه حاکم وقت نبوده، مسأله روشن است. روشنی مسأله نتیجه این استنتاج منطقی است که: نفی یک واقعیت دلیل عدم آن نیست. وقتی واقعیتی هست، نفی و انکار آن خلاف عقل سلیم و منطق درست است. دستگاه حاکم گذشته چنین می‌کرد. زبان‌های محلی وجود داشت، - و دارد، مردم نیز با آن زبان‌ها می‌اندیشند و سخن می‌گویند و زندگی می‌کنند. حال که آن دستگاه این زبان‌ها را انکار می‌کرد، و به وسائیل گوناگون، چون سرکوب نظامی، جعلیات تاریخی و تفرقه‌اندازی، دستگاه گذشته بخشی از حساس‌گری‌های خود را بر این پندار و پایه نهاده بود. نتیجه منطقی این محاسبه، غلط از کار در آمدن آن است، که در آمد. رژیم گذشته گمان می‌کرد که با نادیده گرفتن زبان‌های محلی می‌تواند از مهم شدن و عملکرد تضادهای

• توجه کنید که بعد از جریان سال ۱۳۲۵ آذربایجان، اکثر استانداران این استان فرماندهان نظامی بوده‌اند، و بدین گونه نوعی حکومت نظامی مخفی در آذربایجان برقرار بوده است.

اصلی میان آن دستگاه و خلق‌های گوناگون ایران جلوگیری کند. در این گمان دو خطا کرده بود: اول این که ریشه اصلی تضادهای موجود بین آن و خلق‌های ایران، مسئله زبان نبود، بلکه ستم‌های اقتصادی و اجتماعی آن دستگاه بود. مسئله، تهی بودن آن دستگاه از حقیقت تاریخی - سیاسی بود. حاصل آن که آن‌ها سرنا را از سر گذاشت می‌زدند. تضاد جای دیگری بود و آن‌ها می‌خواستند با چیز دیگری آن را در ناهم‌جا حل کنند. دوم این که حتی اگر تضاد اصلی هم در مسئله زبان می‌بود باز حل آن با نفی آن امکان‌پذیر نمی‌بود. نفی، نوعی تهاجم است و هر تهاجمی هم دفاع و هجوم متقابل را به دنبال دارد. بنابراین، سرآغاز چنین برداشتی پاك از بیخ غلط بود.

نتیجه زیانبار دیگر برداشت نفی‌آمیز زبان‌های محلی، بازدارندگی این برداشت از عملکرد يك راه حل منطقی بود. وقتی که مشکلی هست، راه منطقی رفع مشکل، شناخت دقیق آن و یافتن راه حل مناسب است. مشکل وجود زبان محلی يك واقعیت است و این واقعیت برتافته از واقعیت‌های دیگر است، یعنی از تفاوت‌های اقلیمی و اجتماعی و فرهنگی مناطق گوناگون. راه منطقی در رویارویی با این واقعیت، شناخت دقیق آن، تعیین میزان اصالت و جنبه‌های تاریخی آن - به‌دور از جعلیات تاریخی - و شناخت ارزش‌های آن است. اگر حاصل این شناخت‌ها مبین اصالت، واقعیت و ارزش‌های مشخصی بود، پس باید به آن امکان تعالی و بالندگی داد؛ باید آن را به رسمیت شناخت و حرمت آن را نگاه داشت. چه فراهم آوردن امکان تعالی و بالندگی برای هر فرهنگ و هر زبان محلی، فرهنگ ملی را غنی‌تر می‌کند.

رژیم گذشته به‌خطا می‌پنداشت که به رسمیت شناختن زبان‌های محلی آغاز در افتادن آن رژیم به‌ورطه رویارویی با دعاوی جدائی‌خواهی‌ها و تجزیه‌طلبی‌ها خواهد بود. این پندار هم از بیخ و بن خطا بود. اصولاً جدائی‌خواهی و تجزیه‌طلبی مقوله دیگری است که ربطی به‌وجود زبان‌های گوناگون در يك کشور و يك ملیت سیاسی ندارد. ملیت‌های سیاسی گوناگون داریم که در آن‌ها زبان‌های متفاوت موجودیت و رسمیت کامل دارند و هیچ احساس جدائی و تجزیه نیز در آن‌ها راه نیافته است. پذیرفتن و به رسمیت شناختن يك زبان محلی، در صورت اصالت آن، حرکت در طریق تفاهم ملی است و حداقل حاصلش این است که از افزودن تضادهای روانی به تضادهای موجود دیگر جلوگیری می‌کند.

و اما نتیجه زیانبار سوم که از برداشت نفی‌آمیز زبان‌های محلی به‌دست آمد، نتیجه آموزشی آن است که در حد يك جنایت اجتماعی بوده است. در طول حاکمیت رژیم گذشته - نزدیک به‌شصت سال - از همان آغاز و در تمام زمان تسلط آن، انکار و بستن زبان‌های محلی در دستور کار روز بوده است. در تمام این مدت - جز يك سال در آذربایجان و يك سال هم در کردستان که با قیام مردم دست حکومت مرکزی از دامن آن‌ها کوتاه بود - طرح رسمی و ارائه آموزش از راه زبان‌های محلی مطلقاً ممنوع بوده است. در تمام این مدت همه غیرفارسی زبان‌ها مجبور بوده‌اند که آموزش را با زبان فارسی شروع کنند و ادامه دهند، گیرم امکان ورود به‌نظام آموزشی را یافته باشند.

محاسبه این که در این مدت چند میلیون نفر وارد آموزش رسمی شده‌اند و دقیقاً چند درصدشان غیرفارسی زبان بوده‌اند، و نیز چند میلیون نفر به دلیل سیاست‌های غلط آموزشی - از جمله همین موضوع نفی زبان‌های محلی - از ورود به نظام آموزشی محروم مانده‌اند، به دلیل فقدان آمار درست و دسترسی نداشتن به آنچه فعلاً موجود است، کاری است ناممکن. اما با در نظر گرفتن این که هم اکنون بیش از ده میلیون نفر در نظام آموزش رسمی به تحصیل اشتغال دارند و نیز با در نظر گرفتن جمعیت کل کشور و درصد نسبتاً بالای افراد غیرفارسی زبان، یعنی ترک و کرد و ترکمن و بلوچ و مانند این‌ها... - به‌طور تقریب می‌توان به‌رقمی در حدود دست کم ده میلیون نفر دسترسی پیدا کرد. # ده میلیون نفر رقم تقریبی افراد غیرفارسی زبانی است که طی دوران تسلط رژیم گذشته وارد نظام آموزشی شده‌اند و به دلیل تحمیل رژیم، ناگزیر بوده‌اند به‌زبانی جز زبان مادری خود آموزش ببینند. تجربه نشان داده است که آغاز آموزش با زبان غیرمادری، حرکت طبیعی و عادی آموزش را نزدیک به سه سال به تأخیر می‌اندازد، به این معنی که اگر کودک، مثلاً ترک زبان را، صرفاً با زبان فارسی - به‌شیوه رژیم گذشته - آموزش دهیم، تازه بعد از سال سوم دوره ابتدائی است که می‌تواند مفاهیم را به راحتی درک و یا بیان کند.

بس، آموزش به‌زبان غیرمادری، آموزش را سه سال دچار تأخیر می‌کند، و حال اگر رقم قبلی را در این بررسی دخالت دهیم، در رژیم گذشته، جریان طبیعی و عادی آموزش مملکت ما سی میلیون سال تأخیر یافته است! سی میلیون سال را وارد محاسبات اقتصادی کنید، ببینید ارزش اقتصادی و تولیدی سی میلیون سال چه قدر می‌شود؟ این رقم را وارد بررسی‌های اجتماعی کنید و تأثیر نیروهای انسانی حاصل از این محاسبه را در تحولات اجتماعی مطالعه کنید. و سرانجام، سی میلیون سال را تبدیل به سال‌های عمر انسان‌ها بکنید، هر نفر پنجاه سال (عمر متوسط ایرانی‌ها باید در همین حدودها باشد). نتیجه حیرت‌آور است: ششصد هزار نفر!

آری، رژیم گذشته در همین یک مورد ششصد هزار نفر آدم کشته است. ششصد هزار جنایت و مستحق ششصد هزار بار کیفر برای مجموع عاملان و دست‌اندرکاران این سیاست آموزشی! برای آیندگان هرگز چنین مباد!

فرخ صادقی

* این رقم تقریبی را می‌توان با سه روش محاسبه کرد که نتیجه هر سه کم یا بیش یکسان است:

۱. در رقم مربوط به جمعیت کل کشور، می‌توان دو ضریب مربوط به درصد با سواد و درصد غیرفارسی‌زبانی را دخالت داد.

۲. توزیع جغرافیائی - تقویمی جمعیت ایران طی سال‌های مورد نظر را یافته با دخالت دادن ضریب گسترش آموزش، مجموع آموزش‌دیدگان مناطق غیرفارسی زبان را به دست آورد.

۳. جمعیت هفت ساله کل کشور را از روی دو سرشماری مهم (سال‌های ۱۳۴۵ و ۱۳۵۵) استخراج کرد و با دخالت دادن نرخ رشد جمعیت، جمعیت هفت ساله را در شصت سال گذشته محاسبه و با ضرب در ضریب گسترش آموزش و درصد غیرفارسی‌زبانی، رقم مورد نظر را به دست آورد.

پنجمین سفر «گالی ور»

اثر: آنذری آنیکین

Andrey Anikin

(نویسنده)

(معاصر شوروی)



از سوی ناشر

خواهد کرد. ولیکن به حکم شرایطی که پیش آمده بود ناچار شد به زودی راه سفری دیگر را در پیش بگیرد و گزارش آن را، وقتی در آینده دور، به رشته تحریر درآورد. مرحوم دکتر جاناتان سویفت که از قرار معلوم ناشر اصلی یادداشت‌های گالی ور بود فرصت آن را نیافت که این گزارش را نیز انتشار دهد، و اکنون این وظیفه بر عهدهٔ تعهد ماست.

بیخود نیست که می‌گویند: کسی را از سرنوشت خود خبر نباشد.

لموئل گالی ور Lemuel Gulliver
بعد از پایان دادن به کار یادداشت‌های مربوط به خاطرات چهار سفر پرمخاطره دریانیش به کشورهای ماورای بحر چنین پنداشته بود که باقی ایام عمرش را میان افسراد خانواده‌اش در صلح و صفا سپری

۱. اشارتی است به سفرهای گالیور اثر جاناتان سویفت (۱۷۴۵-۱۶۶۷) هجائی نویسنده معروف انگلیسی.

گالی‌ور در جریان پنجمین سفر خود از دو سرزمین بازدید کرد. سرزمین‌هایی که فاقد لی‌لی‌پوت و غول و جزایر پرنده یا اسب‌های سنخگو بود. با اینهمه داستان بی‌پیرایه‌اش عاری از لطف و آموزندگی نیست. سیاح ما می‌نویسد:

«شیوه زندگی مردم این دو سرزمین چنان متفاوت و حتی متضاد است که مشکل بتواند در تصور کسی بگنجد. اما من روی تجربه شخصی خود متقاعد شدم که این‌سای بشر از لحاظ نارسائی‌های سرشت خود شباهت‌های عجیبی با یکدیگر دارند. اکنون که فاصله من و خط پایان عمرم دم به دم کم و کمتر می‌شود، بار دیگر دست به قلم برده‌ام تا انسان‌ها را از مخاطراتی که در پس استحاله اهالی پکونیاریا Pekuniaria (یعنی این مردم سودجو و نفع‌پرست) و یا اهالی اکویگومیا Ecvigomia (یعنی این مردمی، که روحاً و جسماً فقیرند) نمانان است بر حذر دارم».

وی ریشه نام نخستین سرزمین را، به حق، از کلمه لاتینی پکونیا (به معنی پول) مشتق می‌داند. و البته در همین جا با حجب و فروتنی مخصوص به خود قید می‌کند که موضوع کشف نحوه راه یافتن زبان لاتین را به جزیره پرتی که در مناطق جنوبی اقیانوس هند واقع شده است به عهده اشخاص عالم‌تبری وا می‌گذارد. اگویگومیا نیز کلمه‌ای

است با ریشه لاتین، و می‌تواند به معنی «سرزمین انسان‌های برابر» باشد.

امیدواریم در آینده بتوانیم آن قسمت از گزارش گالی‌ور را که از رویدادهای سرزمین پکونیاریا و آداب و رسوم اهل آن حکایت می‌کند منتشر کنیم. لیکن در حال حاضر ناچاریم به معلومات مختصری بسنده کنیم؛ معلوماتی که باید روشنگر رویدادهای بعدی باشد.

پول، مالکیت و رقابت - این سه خدای الای پرستشگاه پکونیاریائی - بی‌رحمانه بر همه چیز مردم حکومت می‌کند. سرزمینی است که در آن هیچ کاری به‌رایگان صورت نمی‌گیرد. هیچ گامی برداشته نمی‌شود مگر این که نفعی از آن متصور باشد.

گالی‌ور موفق شد با روش اراده کشور نیز آشنا شود. نام پارلمان آن کاخ مالکان است و از کسانی تشکیل می‌شود که بتوانند و بخواهند ثابت کنند که ثروت‌شان از حد معینی برگزشته است.

تا مدتی دراز موفق نمی‌شد به اصل بازی‌های احمقانه و اعمال عجیب و بی‌معنی، اسراف و گشادبازی مردم در امر پوشاک و تزئین خانه‌های‌شان خو بگیرد. لیکن سرانجام پی برد که سر‌رفاه و رونق اقتصادی مملکت در همین امر نهفته است و مالکان با تمامی امکاناتی که در اختیار خود دارند این سودای

عجیب را تشویق می‌کنند.

در سرزمین پکونیاریا هنر برده تجارت شده است. نقاشانش دیرزمانی است که دست از نقاشی شسته به طراحی لباس‌های جدید زنانه و آرایش موی سر روی آورده‌اند. نویسندگان نیز دیگر قلم بر کاغذ نمی‌گذارند مگر به مدح و تمجید فریبکارانه کالاهائی که روزبه‌روز بی‌خاصیت‌تر و بی‌هوده‌تر می‌شوند. همچنین سال‌هاست که از علم خالص و اصیل نیز خبری نیست. چرا که این کالا نیز از دیرباز بی‌خریدار مانده است.

گالی‌ور از نوعی حسابداری عجیب و غریب هم که در خانواده‌های پکونیاریائی میان والدین و فرزندان‌شان برقرار است حکایت‌ها دارد؛ والدین از نخستین روز تولد هر فرزند خود هر دینار پولی را که صرف هزینه‌های او می‌شود در دفتری ثبت می‌کنند. نیز از سنت حیرت‌انگیزی سخن می‌گویند که «مزایده معصومیت» خوانده می‌شود و برطبق آن، دخترانی از خانواده‌های آبرومند اما نه متمول، بکارت خود را علناً برای فروش عرضه می‌کنند و طبعاً نصیب کسی می‌شوند که بهای بیش‌تری بپردازد. گالی‌ور می‌نویسد که یک بار در جریان یکی از همین حراج‌ها دختری بر سکوی مزایده نمایان شد که با نانسی Nancy دختر خود او به‌دوپاره یک سیب می‌مانست، و از مشاهده این شباهت حیرت‌انگیز چیزی نمانده بود که از

هوش برود.

سرنوشت تلخ، گالی‌ور را برای مدتی نسبتاً طولانی به‌پشت میله‌های زندان می‌فرستد و بجا است گفته شود که این زندان به‌یک شرکت خصوصی تجارتي تعلق دارد. و در همین زندان است که با مردی درست و حسابی و بی‌غرض آشنائی به‌هم می‌رساند و با استفاده از تجربیات او آزادی خود را باز می‌یابد. ماجرا از این قرار است که یک شرکت بازرگانی که نیازمند معلومات دریانوردی و جغرافیائی گالی‌ور شده بود با صرف مقداری پول موفق می‌شود او را از پشت میله‌های زندان بیرون آورد. گالی‌ور در شهر تونواش Tonwash پایتخت کشور پکونیاریا - سکونت اختیار می‌کند، نفوذی به‌دست می‌آورد و مورد توجه دو مرد متنفذ - یعنی ناگیر Nagir رئیس دولت، و افور Offur ارباب سندیکای آدمکشان حرفه‌ئی واقع می‌شود. به‌رغم میل باطنی خود، در مرکز یک بازی بزرگ سیاسی و مالی به‌دام می‌افتد و وضعش روزبه‌روز خطرناک‌تر می‌شود. هر دو گروه - یعنی هم یک شرکت بازرگانی که از حمایت مستقیم رئیس دولت برخوردار است و هم رقبای این شرکت که در شمار دوستان افور هستند به‌تجربیات شخص گالی‌ور احتیاج پیدا می‌کنند و بر سر تصاحب او دست به‌ماجرائی می‌زنند...
بگذارید دنباله ماجرا را از بان خود او بشنویم:

فصل اول

ماجرای ربوده شدن گالی ور. وی از کشتی می‌گریزد، به سرزمین «آک ویگومی‌یا» می‌افتد و با پذیرائی ناخوشایندی مواجه می‌شود.

... از همان روز دوسه جوان بزن بهادر همیشه و همه جا - چه پشت درِ اتاق کارم، چه در منزل مسکونیم، چه در کالسکه قشنگم - مراقب من بودند. آنها که به قول معروف تا دندان‌های‌شان مسلح بودند و لحظه‌ئی چشم از من بر نمی‌گرفتند، از طرف کمپانی شرق به محافظت من گماشته شده بودند.

اما چیزی نگذشت که متوجه شدم گروه مسلح دیگری هم مرا زیر نظر دارد، و بی‌درنگ دریافتم که افراد آفور هستند. اکنون در همه حال دو دسته محافظ - دو گروه متخاصم که هر آن ممکن بود برای یکدیگر دست به اسلحه ببرند - مرا همراهی می‌کرد. همه‌اش دعا می‌کردم که بین آن‌ها کار به اسلحه نکشد، زیرا اطمینان داشتم که در آن صورت من بیچاره‌ام که پلم آن ور آب است.

در این گیرودار، مقدمات سفر دریائی من از هر لحاظ فراهم شده بود و بدین ترتیب می‌توانستم از قلمرو دست‌های دراز آفور خارج بشوم البته برای فرار از چنگ مراقبان او هم نقشه پیچیده‌ئی طراحی شده بود، اما افسوس که حکم سرنوشت چیز دیگری بود...

در اینجا باید به خاطر نقل پاره‌ئی جزئیات (که برای روشن کردن مسائل و رویدادهای بعدی نمی‌توانم از آن‌ها بگذرم) از خوانندگان بوزش بخواهم. قضیه از این قرار است که بر اثر خوردن غذاهای ناآشنا و غیر عادی دچار چنان بیوستی شدم که اجباراً مقدار زیادی از اوقات مرا صرف موضوعی کرد که معمولاً رسم نیست درباره‌اش به صدای بلند حرف زده شود. در خانه زیبایی که در یکی از مدرن‌ترین محلات شهر تونواش اجاره کرده بودم، به حکم سلیقه یا هوس معمار باشی، محل قضای حاجت در فاصله نسبتاً زیادی از اتاق خواب، در انتهای یک راهرو کوچک قرار داشت؛ و هنگامی که در آن محل گوشه‌نشینی اختیار می‌کردم یکی از محافظانم روی کانابه کوچکی که توی راهرو قرار داشت مستقر می‌شد و با حالتی آکنده از شکیبائی عارفانه

بازگشت مرا چشم به راه می ماند.

دو شب پیش از تاریخی که قرار بود نقشه فرار عملی شود، دیر وقت شب به گوشه دنج مورد بحث (که به سفارش من نشیمن نرمی هم برایش تهیه شده بود) پناه بردم. هنوز شاید پانزده دقیقه‌ی نگذشته بود که همه‌مه و هیاهوی مشکوکی به گوشم رسید و در همان لحظه، چفت پشت در آبریزگاه از جا درآمد، درش چارتاق باز شد و دست خشنی دهانم را فشرد. در دم مشاهده کردم که اولاً عده مهاجمان از دو تن تجاوز نمی‌کند و ثانیاً جوان محافظ من که گویا روی کاناپه به خواب رفته بود بر کف راهرو افتاده و در میان برکه‌نی از خون غوطه‌ور است. يك ضربه ناگهانی خنجر به زندگیش خاتمه داده بود. یکی از آن دو نابکار پوزخندی زد و با استفاده از همان خنجر بندهای شلوار مرا پاره کرد، به طوری که ناچار شدم با دست شلوارم را بچسبم تا از پام نیفتد. مهاجم دوم پنجره کوچکی را که مشرف به کوچه تنگی بود گشود و سوت آهسته‌نی کشید. ارتفاع پنجره از کف کوچه، کم و بیش دوازده فوت بود اما آنها پیشاپیش نردبانی زیر پنجره آماده کرده بودند. کهنه‌نی به دهان من فرو بردند، سر دست بلندم کردند و به رذل سومی که زیر پنجره بالای نردبان منتظر بود تحویل دادند. من که دست‌هایم به شلوارم بند بود، داشتم محتاطانه از نردبان پائین می‌رفتم که، ابتدا صدای يك تك تیر و بلافاصله صدای تك تیری دیگر و آنگاه فریادهای دشنام و ناسزا و هیاهو به گوشم رسید. اما در همین لحظه مرا به درون کالسکه‌نی که با پرده‌های فرو افتاده در آنجا متوقف بود هل دادند. دو تن از اوپاش در طرفین من مستقر شدند، سورچی تازیانه‌اش را به‌گرده اسب‌ها نواخت. کالسکه با تمام سرعت به حرکت درآمد و دمی بعد یکی از دو محافظ کهنه را از دهانم بیرون آورد. کوشیدم با آدم‌ربایان وارد معامله شوم. حق و حساب کلانی به آن‌ها پیشنهاد کردم اما یخ‌م نگرفت: ناکس‌ها عین مجسمه سنگی نشسته بودند و حتی میان خودشان هم حرفی رد و بدل نمی‌کردند. بیجهت نیست که می‌گویند افراد آفور را نمی‌شود تطمیع کرد، زیرا از يك سو دستمزدهای کلان دریافت می‌کنند و از سوی دیگر سزای خیانت‌شان مرگی است فجیع و گریزناپذیر.

نمی‌دانستم کجا می‌رویم، اما ساعتی بعد روشن شد: می‌رفتیم به بندرگاه تونواش. پس فردای آن شب در نقش ناخدای يك کشتی این بندرگاه را به قصد دریاها ترك کنم، اما اکنون ناچارم کرده بودند یا وضع اسفناکی که بر عرشه يك کشتی ناشناس قدم بگذارم. خلاصه آن که در کابین آبرومندی جایم

دادند، لباس آراسته‌ئی تم کردند، و غذای اشتهاآوری جلوم گذاشتند. ساعتی بعد هم صدای جمع شدن زنجیر لنگر و برافراشته شدن بادبان‌ها به گوشم رسید؛ از قرار معلوم داشتیم به طرف مصب رودخانه حرکت می‌کردیم. درواقع هم با توجه به ضربه‌های امواج بر بدنه کشتی، چیزی نگذشت که احساس کردم رودخانه را پشت سر گذاشته‌ایم و وارد آب‌های دریا شده‌ایم. ظواهر امر چنین حکم می‌کرد که آفور و دوستانش - و شاید هم مشتریان - تصمیم گرفته بودند با توسل به زور به مقصود خود برسند. آنها قصد داشتند مرا نخست به لاه Lah و آنگاه با استفاده از کشتی‌های خود به هلند انتقال دهند.

صبح روز بعد، هنگامی که پیشخدمت صبحانه را به کابینم آورد پیغام دادم که می‌خواهم با ناخدا حرف بزنم. نیم ساعتی نگذشته بود که به کابینم آمد رفتارش آمیخته با ادب و خوشروئی بود. گفت نباید خودم را يك «اسیر» تصور کنم؛ دلیلش هم این که می‌توانم آزادانه و به میل خود همه جای کشتی را بازدید کنم هم چنین گفت دوست نمی‌دارد در کار دیگران دخالت کند، و از همین روست که به آگاهی از هویت من یا دانستن دلایل تبعید سریع و مخفیانه‌ام به لاه علاقه‌ئی نشان نمی‌دهد و همه تلاشش بر این استوار است که وظیفه‌اش را که برای اجرایش پول کلانی گرفته - شرافتمندانه انجام بدهد و مرا صحیح و سالم در لاه به دست اشخاص معینی بسپارد.

به او گفتم لطف و ادبش را ارج می‌نهم، و از آنجائی که خودم هم کهنه دریانوردی از قماش خود او هستم دلم می‌خواهد مرا از مسیر کشتی آگاه کند. توضیح داد که در امتداد سواحل اِک و یگومی یا جلو می‌رویم و پس از آن، کمربند صخره‌های زیرآبی را در منطقه سواحل شرقی جزیره دور می‌زنیم، گیرم در هیچ بندری توقف نخواهیم کرد.

اما در هفتمین روز سفرمان به دنبال تندباد غیر منتظری که برخاست دکل کشتی به علت موریانه خوردگی از پایه شکست و درحال سقوط بست‌های دگل فرعی را هم خرد و طناب‌هایش را پاره کرد. با این لطمات، دیگر امکان نداشت بتوانیم خودمان را به لاه برسانیم و بازگشت‌مان به بندر توانش نیز رفتن به دهان ازدها بود. ناخدا تصمیم گرفت راه یکی از بنادر کشور اِک و یگومی یا را که در فاصله پنجاه میلی آن قرار داشتیم پیش بگیرد و کشتی را در آنجا تعمیر کند.

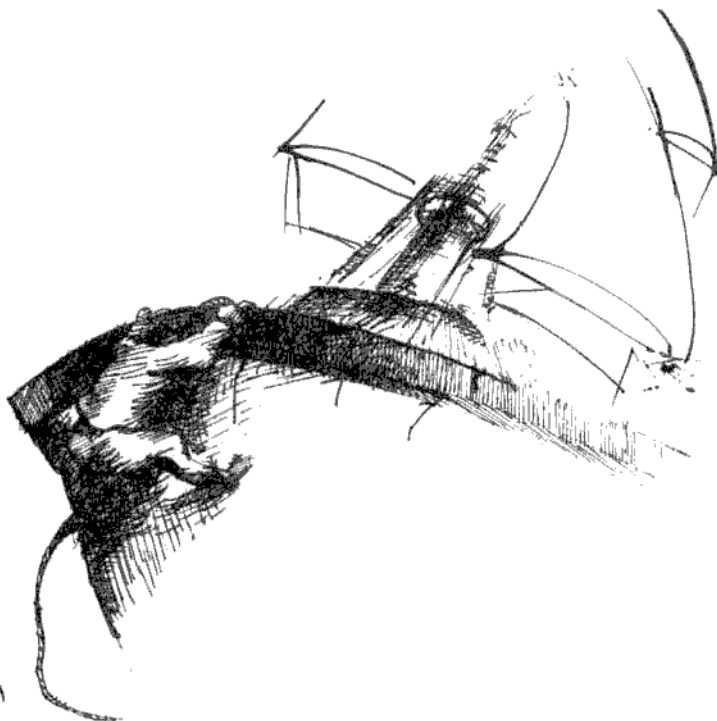
درست است که بین این دو کشور جنگی اعلام نشده بود مع هذا

روابطشان سخت تیره و خصمانه بود. به کشتی‌های پکونیاریائی قویاً توصیه شده بود که جز در موارد اضطراری در بنادر اِک و یِگومی یا پهلو نگیرند. اما برای ناخدای ما چاره دیگری باقی نمانده بود.

کشتی، هنگامی که داشت به بندر نزدیک می‌شد پرچمش را بر افراشت و با به صدا درآوردن سوت مخصوص که بیان‌کننده نیت دوستانه‌اش بود اجازه خواست به بندرگاه وارد شود اما دوشبانه روز گذشت بی‌آنکه برج مراقبت بندر به سوت دوستانه ما پاسخی بدهد. چیزی نمانده بود که به کلی امیدمان را از دست بدهیم، که بالاخره اجازه ورود به بندر را دریافت کردیم.

ناخدا از من خواهش کرد به کابین خود بروم و در عین حال یکی از ملوانان خود را به مراقبت از من گماشت. ملوان مزبور که کلید در کابین را هم به کمر بندش بسته بود همانجا کف کابین من می‌خوابید.

درست است که مدتی در شك و تردید بودم اما سرانجام تصمیم گرفتم که در اولین فرصت از کشتی بگریزم. جزو جیره روزانه‌ام نوعی ودکای دریائی محصول پکونیا بود که مرا به یاد جین خودمان می‌انداخت. جیره چند روزم را جمع کردم و روز آخر، آفتاب که پرید، به محافظم گفتم بیا با هم



گلوئی تر کنیم. سعی کردم خودم تنها لبی به جام آشنا کنم و بیش تر به ملوان بخورام که البته جوانک هم ظاهراً اعتراضی به این شیوه میهمان نوازی نداشت. سرانجام، هنگامی که به خواب سنگین مستان فرو رفت کلید را از کمر بندش باز کردم، در کابین را بی سر و صدا گشودم و خود را به عرشه کشتی رساندم. خوشبختانه شبی چنان ظلمانی بود که پنداری اندرون بشکته‌ئی قیر! و من موفق شدم به مدد تکه طنابی عرشه را ترك کنم و تا سطح آب دریا پائین بروم. تا ساحل دویست یاردی فاصله بود که شناکان طی کردم و موقعی که لباس‌های خیسم را می‌چلاندم نور فانوسی را دیدم که به طرفم می‌آید. لحظه‌ئی بعد، در تاریک و روشنی شبانه سیاهی‌های دیگری را هم مشاهده کردم که به سوی من می‌دویدند. یکی از آن‌ها به‌زبانی که مفهوم نبود فریاد زد، به‌زبان پکونیاریائی بانگ زد که مسلح نیستم، و همانجا به انتظار ماندم. ناگهان صفیر تك تیری برخاست. سوزشی در کتفم احساس کردم و بر ماسه‌ها در غلغله‌م.

فصل دوم

گالی‌ور در بیمارستان. وی درباره «شوان» Oan
(امپراتور کبیر) اطلاعاتی کسب می‌کند. «برابر»‌ها و
«فوق برابر»‌ها.

خوشبختانه مردی که به طرف من شلیک کرد تیرانداز ماهری نبود: گلوله فقط گوشه‌ی نرم کتفم را سوراخ کرده بود، اما از قرار معلوم خون زیادی از من می‌رفت. از اینرو هنگامی که مرا خیس و خونین، کشتان کشتان به سوئی می‌بردند بیهوش شدم.

وقتی به خود آمدم احساس کردم شانم زخمبندی شده خونریزی آن بند آمده بود. لغت و عور روی چیزی شبیه تخت دراز کشیده بودم و پتوی فرسوده‌ئی، رویم کشیده شده بود. مردی به‌درون آمد و با حصول اطمینان از این که بیهوش آمده‌ام فرمان داد بلند شوم و پیراهنی داد که به تن کنم. در اجرای فرمان حرکت حساب نشده‌ئی کردم که بر اثر آن درد شدیدی در شانم پیچید و چیزی نماند که بار دیگر از هوش بروم. نوار زخمبندی از خون تازه خیس شد. مرد تازه‌وارد بیرون رفت و لحظاتی بعد به اتفاق مرد دیگری که از حرکات سنجیده و لحن آمرانه‌اش پیدا بود که پزشک است بازگشت. دو تن

دیگر هم پشت سر آنها آمدند و کنار در ایستادند.
پزشك، نوارها را با حرکاتی ماهرانه باز کرد و با مایعی که همراه آورده بود به شست و شوی زخم پرداخت.

ناگهان فریادها و صدای ضربه‌هایی که نه از ناقوس و نه از سنج بود از ورای پنجره برخاست. پزشك مرا به‌امان خدا رها کرد، هر چهار تن به‌سوی پارچه‌های طومار شکلی که به‌دیوارها آویخته با حروفی ناآشنا عبارتی بر آنها نوشته شده بود چرخیدند و چیزهای نامفهومی ادا کردند که بی‌شباهت به‌اذکار و اوراد نبود؛ شبیه همان اصواتی که از پشت پنجره و از لای دری که باز بود، و از نقاط دیگر به‌گوش می‌رسید. آنگاه این اصوات به‌نجوای یکنواختی مبدل شد و رفته رفته به‌خاموشی گرائید. من در تمام این مدت با زخمی که به‌خود رها شده بود (و خوشبختانه خونریزی نگران‌کننده‌ئی نداشت) روی تخت دراز کشیده بودم. مدتی که پزشك سرگرم بستن زخم بود من به‌تماشای این نمایندگان مردمِ اِك و یِگومی یا مشغول بودم: هر چهار تا لباس‌های متحدالشکلی به‌تن داشتند: پیراهن‌های بلند از پارچه‌ئی شبیه چتائی، شلوارهای کوتاه تا زانو، و کفش‌های زمخت تخت‌چوبی. به‌زودی پی بردم که همه مردم این دیار - مرد و زن - لباس‌های یکجوری می‌پوشند. از هدف‌هایی که «اصلِ برابری» در این جا دنبال می‌کرد یکی این بود که وجوه تمایز ظاهری زن و مرد به‌حداقل ممکن رسانده شود.

هنگامی که پزشك کارش را تمام کرد یکی از مردهائی که دم در ایستاده بود چیزی از او پرسید. پزشك نگاه استفهام‌آمیزش را به‌من دوخت و جوابی داد و به‌اتفاق آن دو از اتاق خارج شد. اکنون فقط در اتاق من ماندم و مردی که بیراهنی به‌من داده بود تا بپوشم. از قرار معلوم، شب‌های گذشته را روی تختی که در چند قدمی تخت من قرار داشت می‌خوابیده است. به‌سختی احساس خستگی می‌کردم و چیزی نگذشت که به‌خواب رفتم.

از خواب که بیدار شدم بشقابی میوه پخته برایم آوردند که باشتهای تمام تهنش را بالا آوردم. احتمالاً بیش از بیست و چهار ساعت بود لب به‌غذا زده بودم. در این موقع هم اتاقیم چیزی از من پرسید که چون زبانش را نمی‌دانستم منظورش را نفهمیدم، اما لحظه‌ئی بعد نطقش باز شد و به‌پکونیاریائی درآمد که زبان پکونیاریائی حالیم می‌شود یا نه؛ و چون پاسخ مثبت مرا شنید. پرسید:

- حالت چطور است؟ می‌توانی به سؤال‌های ما جواب بدهی؟
گفتم با کمال میل به همه سئوالات‌شان پاسخ خواهم داد، چون احساس می‌کنم که حالم بهتر شده است.

بی‌درنگ بیرون رفت و دقیقه‌ئی بعد به اتفاق دو مردی که در جریان تجدید پانسمان و آن مراسم عجیب نیایش حضور داشتند بازگشت. از آن دو، یکی سؤال می‌کرد و دیگری یادداشت برمی‌داشت. هم اتاقی من که نقش مترجم را بر عهده گرفته بود نخستین سؤال را ترجمه کرد:

- اسمت چیست؟

به او گفتم که در زادگاه خودم لموتل لی‌ور نامیده می‌شوم اما در پکونیاریا اسمم را گذاشته بودند نیمیس Nemis انسان دریائی

- به چه منظوری سعی کرده بودی به سرزمین اِک و یِگومی یا رخنه کنی؟
تاریخچه زندگی‌م را به اختصار بازگفتم و اضافه کردم که از پیاده شدن در سرزمین آن‌ها هیچ قصد سوئی در سر نداشته‌ام.

- واقعاً به چه منظوری سعی کردی به خاک ما رخنه کنی؟

اظهاراتم را با تفصیلات و جزئیات بیش‌تری تکرار کردم اما باز با همان سؤال پیشین روبه‌رو شدم:

- حقیقت را بگو: به چه منظوری می‌خواستی به خاک اِک و یِگومی یا

رخنه کنی؟

و این بازی بارها و بارها به همین شکل تکرار شد، به طوری که دست آخر به راستی از پا درم آورده بود چند لحظه با یکدیگر به مشورت نشستند، آنگاه از اتاق بیرون رفتند و مرا با مرد مترجم تنها گذاشتند. به نظر می‌رسید که او، هم نگیهان من باشد، هم پرستار و هم پیشخدمت من. احساس کردم که اکنون نوبت طرح سئوالات خودم فرا رسیده است.

گفتم - من کجا هستم؟

معلوم شد که در بیمارستان نظامی به سر می‌برم. مردی که به سوی من تیراندازی کرده بود به کومک دیگر سربازان به اینجا انتقال داده بودند. پرسیدم: - چرا تیراندازی کردند؟ آخر من که مسلح نبودم.

- از این بابت مجازات خواهند شد.

- این‌هائی که سؤال پیچم کرده بودند کیستند؟

- یکی‌شان از «فوق برابر»ها است. مردم سرزمین ما، همه «برابر»ند، اما

برخی از آن‌ها به خصوص مردان شایسته‌مان - برابرتر از دیگران هستند که ما

به آن‌ها «فوق برابر» می‌گوئیم.

حالا چه دلیلی دارد که این فوق برابر حرف‌های مرا باور نمی‌کند؟ آخر من که جز حقیقت چیزی به او نگفتم.

مترجم چنان نگاهم کرد که انگار نه من چیزی گفته بودم نه او چیزی شنیده بود. کوشیدم از در دیگری وارد شوم؛ این بود که پرسیدم:

- چه طور است که زبان پکونیاریائی را به این خوبی تکلم می‌کنی؟
اما این سنوالم نیز بی‌پاسخ ماند. انگار إك و ییگومی یائی‌ها عادت دارند که برای بی‌جواب گذاشتن پرسش‌های نابجا، اصلاً آن‌ها را نشوند و خلاص!

هر دومان سکوت اختیار کردیم. در این میان از سر بیکاری به در و دیوار چشم دوختم و نگاهم به چیزی افتاد که پیش از آن متوجهش نشده بودم: تصویر بزرگی بر بالای تختم. شمایل مردی میانه سال یا صورتی پهن. پرسیدم: این تصویر کیست؟

حیرت‌زده نگاهم کرد و گفت:

- تصویر امپراتور ئوآن است.

- مگر إك و ییگومی یا يك کشور امپراتوری است؟

- نه، کشور ما سرزمین برابرها است.

- در این صورت امپراتور به چه دردتان می‌خورد؟

جوابی نیامد. لحظه‌ئی صبر کردم و بعد محتاطانه پرسیدم:

- آیا امپراتور ئوآن زنده است؟

- البته!

- چند سال دارد؟

- نود.

گفتم که به ظاهر کم‌سن و سال‌تر می‌نماید و بعد پرسیدم:

- چند فرزند دارد؟

در جوابم گفت که همه مردم إك و ییگومی یا فرزندان او هستند.

- تو تا حالا امپراتور را به چشم خودت دیده‌ای؟

با ترسی ناشی از موهوم‌پرستی جواب داد:

- نه، نه، نه؟ امپراتور ئوآن را فقط فوقِ فوقِ فوقِ فوقِ فوقِ فوقِ برابرها

می‌توانند از نزدیک ببینند.

و نکته جالب این بود که حساب این «فوق»ها را روی انگشت‌هایش نگه می‌داشت تا مبادا دچار اشتباه شود!

- چرا؟ مگر هیچ وقت برابر مردم ظاهر نمی‌شود؟

- امپراتور توان همیشه به فکر مردم است.

گفت و گوی‌مان به بن‌بست رسیده بود، اما من هنوز هم امیدم را از دست نداده بودم و سعی می‌کردم اطلاعات بیش‌تری به دست بیاورم.

سلامتم را رفته رفته باز می‌یافتم. درد شانهام تقریباً تسکین یافته بود. تحرك و کنجکاوی بار دیگر در وجودم جان گرفته بود. از این رو اظهار تمایل کردم که برای گشت و هواخوری از بیمارستان خارج شوم اما با مخالفت قاطعانه مترجم روبه‌رو شدم. ناگزیر سعی کردم بازهم با او به‌گفت و گو بنشینم، و این بار تنها به‌سؤال پیچ کردنش اکتفا نکردم بلکه از اروپا و از کشور پکونیاریا هم چیزهایی برایش گفتم. نتیجه امر به‌راستی غیر منتظره بود: موقعی که خواب بودم يك تخت و يك ك و یگومی‌یائی دیگر را هم به‌اتاقم فرستاده بودند. شباهت این دو با یکدیگر، شباهت حیرت‌انگیز دو برادر دوقلو بود، به‌طوری که غالباً از هم تمیزشان نمی‌دادم. این یکی هم با زبان پکونیاریائی آشنائی داشت. اکنون این دو تقریباً مدام به‌زبان خودشان با هم اختلاط می‌کردند، به‌سئوالات من پاسخی نمی‌دادند و اگر هم می‌کوشیدم با عنوان کردن مطلبی سر صحبت را باز کنم بی‌هیچ تعارفی حرفم را قطع می‌کردند.

بعد از دو روز، بار دیگر فوق برابر (که ظاهراً رئیس بود) و منشی او سر و کله‌شان پیدا شد. هر دو مترجم بالا سر تختم ایستادند و به‌ترجمه کردن پرسش‌های فوق برابر پرداختند. اکنون دیگر تردیدی نداشتم که این ملاقات نوعی بازجویی است. یقینم شده بود که در حسن نیت من شك کرده‌اند.

مترجم اولی پرسید: اسم واقعی تو چیست؟

با حالتی آمیخته به‌آزردگی خاطر توضیح دادم که به‌دروغ بافتن عادت نکرده‌ام، و تأکید کردم که اظهارات قبلیم چیزی جز حقیقت محض نبوده است.

- هدفت از ورود به‌سرزمین ما چه بود؟

روز از نو روزی از نو - ناچار شدم يك بار دیگر، دو ساعت تمام، درباره‌ی مبدا، حرکت و هدف‌های بی‌شائبه‌ام توضیحات بدهم. پر واضح است که از این گفت و گو یا بازجویی نیز حاصلی عاید نشد.

دوبار دیگر هم به سراغم آمدند و باز همان سؤال را تکرار کردند. به قصد وقت‌کشی، به تفصیل تمام، همه جزئیات زندگی خودم و جزئیات زندگی پدرم و جزئیات زندگی اقوامم را که در انگلستان به سر می‌بردند، به اضافه شرح زندگی و سفرهای متعدد ناخدایانی را که شخصاً می‌شناختم با آب و تاب فراوان برای فوق برابر تعریف کردم. اما فوق برابر لعنتی که همچنان خسر خودش را می‌راند و مثل این که بار اول است مرا می‌بیند به مترجم دست‌ور داد از من سؤال کند هدف واقعیم از پیاده شدن در خاک اِک و یِگومی یا چه بوده است!

باری، سرانجام، یک روز نه چندان خوش دستور رسید که بساطم را جمع کنم، و از بیمارستان یکرست به زندانم فرستادند. بین راه، آدم‌ها و ساختمان‌ها را با حرص و ولع تماشا می‌کردم اما عمر این حظ بصر کوتاه بود؛ چرا که زندان در فاصله نیم‌میلی بیمارستان قرار داشت.

مرا با پنج زندانی دیگر به سلولی انداختند. خوشبختانه یکی از آنها با زبان پکونیاریائی آشنائی مختصری داشت. علت زندانی شدنش را که جویا شدم حکایت زیر را برایم تعریف کرد:

چند هفته پیش در منطقه سکونت او زلزله‌ئی رخ داده بود. او فرزند دوساله خود را به بیرون ساختمان انتقال داده بار دیگر به درون دیده بود تا بچه گربه مورد علاقه پسرش را هم نجات بدهد. درست است که موفق شده بود حیوان کوچولو را هم از معرکه بدر برد، اما در همان لحظه ساختمان فرو ریخته، ضمن همه دار و ندار او مجسمه نیم تنه امپراتور هم که از تزئینات ضروری و اجباری گریزناپذیر هر خانواده اِک و یِگومی یائی محسوب می‌شود زیر سنگ و خاک مدفون شده بود. تنی چند از شاهدان ماجرا مراتب را گزارش داده بودند و اکنون او در انتظار تعیین نوع مجازات خود در زندان به سر می‌برد!

نزد این مرد مهربان نگویند، با جدیت فراوان به فرا گرفتن زبان اِک و یِگومی یائی پرداختم و در مدت دو هفته‌ئی که هم‌زنجیر او بودم آشنائی مختصری با این زبان پیدا کردم.

فوق برابر از سرم برداشته بود و رفته رفته چنین به نظر می‌رسید که به طور کلی وجود مرا هم از یاد برده است، لیکن هم‌زنجیر من که با قوانین کشورش آشنائی بیش‌تری داشت نظرش این بود که مقامات محلی درباره من از پایتخت کسب تکلیف کرده‌اند و منتظر اعلام نظر مقامات مرکزند. پایتخت،

نوتیاك Notiak نامیده می‌شد و در هفتاد میلی ساحل جزیره قرار داشت. در واقع هم حدس او درست از آب درآمد. يك روز فوق برابر احضارم کرد و به‌وسیله مترجم اظهار داشت که قرار است به «منظور پاکسازی شعور»م به مناطق روستائی و مزارع اعزام شوم.

از سر گستاخی پرسیدم که آیا این دستور از طرف رئیس او در پایتخت صادر شده است یا از سوی مقامات محلی؟- فوق برابر لحظه‌ئی به‌من خیره شد و چیزی نگفت. مترجم که به‌طرز عجیبی دستپاچه شده بود مین مین کنان گفت که مقامات مرکز به‌امور مهم‌تر از این‌ها می‌رسند؛ مقامات محلی دستور دارند رأساً دربارهٔ من تصمیم بگیرند.

البته بعدها معلوم شد که درست در همان روزها، چهار بار فوقِ برابری که به‌این نوع مسائل رسیدگی می‌کرد مغضوب واقع شده، به‌اتهام «نقض فرمایشات امپراتور ثوان» مقام خود را از دست داده بود. از این‌رو هیچ کسی در پایتخت مایل نبود مسئولیت پرورندهٔ مرا به‌عهده بگیرد.

فوق برابر محلی و مرد مترجم را سخت سراسیمه یافتم؛ از این‌رو بر آن شدم که با استفاده از این فرصت در مورد سرنوشت خود استمزاجی بکنم.

پرسیدم:- مرا به‌کجا می‌فرستند، و به‌چه منظور؟

- تو بین مردم و برای مردم کار خواهی کرد.

- آیا این حرف را باید چنین معنی کنم که بازهم در زندان به‌سر خواهیم

برد؟

- خیر. تو مثل همهٔ فرزندان ثوان آزاد و برابر خواهی بود.

- یعنی اگر دلم خواست می‌توانم محل سکونتت را ترك کنم؟

- البته، منتها به‌دو شرط: اولاً باید تعالیم ثوان کبیر را موبه‌مو

فراگیری؛ ثانیاً مردمی که قرار است بین‌شان کار و زندگی کنی باید دوبارهٔ آزادیت تصمیم بگیرند.

- اما آخر من که جوان نیستم. دلم می‌خواهد برگردم به‌وطنم.

این بار نیز جوابی نیامد. صبح روز بعد با مرد نگوئیختی که مجسمهٔ نیم تنهٔ ثوان را در قلمرو قهر طبیعت جا گذاشته بود وداع گفتم و پس از آن که حداقل کیف را برایش آرزو کردم به‌راه افتادم تا در نمی‌دانم کجا» شعورم پاکسازی شود!»

فصل سوم

شعور گالی و ر پاکسازی می‌شود. وصایای
امپراتور نوآن کبیر. موضوع مالکیت، در کشور اِک
ویگومی‌یا.

در اینجا هم اسم نِیمیس روی من ماند، گیرم با مختصر تفاوتی در تلفظ.
و جای آن است که بگویم که بر سبیل اتفاق، نِیمیس در زبان اِگ
ویگومی‌یائی کم و بیش به معنی «کَلَه گنده» است. مدارک مربوط به اعزام
رابا همین نام پر کردند و من به پیوست مدارک مورد بحث به روستا اعزام شدم.
صبح زود به اتفاق سه مرد روستائی که برای انجام کاری به شهر آمده
بودند راه روستا را در پیش گرفتیم. اگر به سرم می‌زد می‌توانستم به سهولت از
دست آن سه بگریزم، اما در آن شرایط اقدام به فرار چیزی جز حماقت نبود.
این بود که تصمیم گرفتم در انتظار فرصت مناسب‌تری موقتاً تن به قضا دهم.
تمام طول آن روز را در جاده‌ئی پر گرد و غبار که گاه و بیگاه از میان
دهی می‌گذشت طی طریق کردیم. خانه‌های این دهکده‌ها را کلبه‌های محقری
تشکیل می‌داد همه از خشت خام. همه جا تقریباً خلوت بود زیرا همه مردم در
مزارع مشغول کار بودند. شب را در یکی از همین کلبه‌ها بر بستری گاه خشک
و جل و پلاس کهنه که بر کف آن گسترده بود به‌روز آوردیم و صبح بار دیگر
ب‌راه افتادیم و مقارن ظهر به مقصد رسیدیم.

مرا به ساختمانی که بنا بود در آن اقامت کنم هدایت کردند. بنائی بود
شبیبه خوابگاه پادگان‌ها، با سقفی کوتاه و به عرض تقریبی پانزده پا. در امتداد
دیوارها نیمکت‌های چوبی دوطبقه‌ئی تعبیه شده بود که روی هر یک تشک و
پتوئی به چشم می‌خورد. در این خوابگاه در حدود ۶۰ مرد مجرد، از پیر تا
جوان، زندگی می‌کردند. اکثریت با جوانان و نوجوانان بود و به احتمال بسیار
زیاد، من مسن‌ترین فرد این گروه به‌شمار می‌رفتم.

پشت دیواری که در انتهای ساختمان احداث شده بود اتاقی مربع
شکل بود به عرض خود خوابگاه که «خانه نوآن» نامیده می‌شد. بر دیوارهای
این اتاق جملاتی از فرمایشات امپراتور که مشابهش را بر دیوارهای
بیمارستان نیز دیده بودم به چشم می‌خورد. علاوه بر این کلمات قصار، چندین
تصویر امپراتور نیز - تصویرهایی شبیه‌هم - بر دیوارها آویخته بود. مراسم دعای یومیه
- همان که قبلاً وصفش را آوردم - در اینجا هم به‌جای آورده می‌شد. مبانی

فرمایشات امپراتور جمعاً سبزه اصل تشکیل می‌داد که به «وصایای ثوان» مشهور بود. این «وصایا» را آن قدر شنیده بودم که دیگر ملکه‌ام شده بود و دیگر در هیچ شرایطی امکان نداشت فراموششان کنم. حتی همین حالا هم اگر نیمه‌های شب از خواب بیدارم کنید در عالم خواب و بیداری همه آن‌ها را با هر ترتیبی که بخواهید برای‌تان تکرار خواهم کرد. - و اینک:

وصایای ثوان

۱. هرچه اندک‌تر خوری افزون‌تر کار کنی.
۲. چون به‌دقت درنگری دریایی که چیزهای «زاند» تنها همان هاست که نخست «ضروریات» به‌نظر می‌آمده است.
۳. گاو آخته بیش از بزگاو آخته ناشده به‌کار می‌آید. از این رو آخته گاو از بزگاو مفیدتر است.
۴. وجه تمایز انسان از حیوان این است که انسان، آگاهانه و دانسته اطاعت می‌کند.
۵. همه چیزی دستخوش تغییر است: دیروز دوست، امروز دشمن؛ امروز دشمن، فردا دوست.
۶. چون خصم را سرنشکنی زنده بماند، و چون زنده ماند تو را سریشکند.
۷. به‌درستی که فقر، بزرگترین ثروت‌ها است.
۸. بی‌نظمی نیکو، به از نظم بد است.
۹. نخست خانه کهنه خود را درهم کوب، آنگاه به‌اندیشه برای نوباش.
۱۰. مرغزار را زود به‌زود درو کن: علف نورسته نیکوتر از علف پیشین است.
۱۱. آدمی، آنگاه که تنهاست دستخوش اندیشه‌های ناخوش می‌شود. اما در جمع، دیگران یاریش خواهند داد تا درباره خود به‌افشاگری پردازد و به‌اصلاح حال خویش توفیق یابد.
۱۲. اولی با دومی «برابر» است و دومی با سومی، هرگاه مردم بخواهند، ممکن است با سومی «فوق برابر» باشد!

۱۳- گمان مذار که فرزانه تراز «برابر» های دیگری. اما
فرزانه تراز «برابر» های دیگر نیز ممکن که «برابر» های دیسگر از تو
فرزانه تراز «برابر» های دیگر نیز ممکن که «برابر» های دیسگر از تو

البته اینها فقط در حکم تحصیلات ابتدائی بود. می بایست سایر
فرمایشات نوآن را نیز درباره بسیار متنوع و گاه سخت غیرمنتظره - از نسیم
شمال گرفته تا ببر، یا از طبخ آش گرفته تا زایمان - کلمه به کلمه فراگیریم.
آنگاه نوبت به اشعار امپراتور می رسند و پس از آن، پیام او خطاب
به دانش آموزان و سرانجام به اندیشه های درخشان او درباره تجلیات مادی و
معنوی جسم انسان. در این میان گاه و بیگاه متن های تازه ای از فرمایشات
امپراتور از پایتخت به شهرستان ها می رسند که پاره ای اوقات نه تنها مغایر که
گاهی حتی یکسره ناقض فرمایشات پیشین خود او بود و از این رهگذر به راستی
موجب بروز کابوس های واقعی می شد. مثلاً یکی از فرمایشات نوآن به شرح
زیر بود:

از مارهای سسی بهر اسید، زیرا بسی کم تر از آن
خطرناکند که گمان می رود

اما يك روز ناگهان اعلام شد که دشمنان کشور فرمایش مورد
بحث را تحریف کرده اند، و اصل آن بدین شرح بوده است:

از مارهای سسی بهر اسید، زیرا بسی بیش از آن
خطرناکند که گمان می رود.

فصل تابستان بود و بحیوچه کارهای کشاورزی. در این فصل، با طلوع
خورشید بیدارمان می کردند، بعد از مراسم نیایش صبحانه مان را که معمولاً از
میوه پخته و کلوچه آرد ذرت تشکیل شده بود به خوردمان می دادند و به دشت و
مزرعه روانه مان می کردند. مقارن ظهر نوبت ساعتی استراحت و مراسم
نیایش دوم می رسید. ساعت پنج نیز - اگر وضع خاصی بیش نمی آمد - کار
مزرعه به پایان می رسید و به صرف ناهار مشغول می شدیم.

پس از مراجعت به سر بازخانه، حدود دو ساعت از وقت مان به فرا گرفتن
تعالیم نوآن می گذشت. حالا دیگر خستگی چنان بر وجودمان چیره شده بود که
اکثر بچه ها خرت شان می گرفت. البته اگر فوق برابر کسی را در حال چرت
زدن مشاهده می کرد بایلجه خوبی دسته بلندش ضرباتی، گرچه نه چندان
دردآور، بر گونه های او وارد می آورد.

علاوه بر اینها، هفته‌تی يك بار هم جلسه «سوگند وفاداری نسبت به‌ثوآن» برگزار می‌شد. هر بار یکی از حضار سوگندی را ادا می‌کرد و هر سوگندی هم فورمول خاص خودش را داشت. مثلاً خوکیچران از جایش بلند می‌شد و سوگند می‌خورد که: «با عنایت به‌اصل سوم ثوآن و با توجه به‌تمثیلات مربوط به‌خوک‌های پرخیر و برکت، سوگند می‌خورم که مدت بارداری خوک‌هائی را که به‌دست من سپرده شده‌اند به‌دوماه تقلیل دهم. درود به‌ثوآن!»

کلمه «درود» را همگی به‌صدای رسا تکرار می‌کردند و در همان حال، فوق برابر، نگاهش را به‌دقت به‌دهان‌ها می‌دوخت.

بازار سوگندهای نامربوط که غالباً با توسل به‌هزار دوز و کلک و با هزار من سریش به‌«وصایای ثوآن» چسبانده می‌شد سخت رواج بود. مثلاً يك نفر از جایش بلند می‌شد و با اشاره به‌اصل ششم امپراتور (موضوع دشمن و سرهای شکسته) سوگند می‌خورد که در عرض يك هفته صدها ساس را (که واقعاً هم مایه عذاب‌مان بودند) به‌هلاکت برساند.

تشریفات عجیب دیگری هم متداول بود به‌نام «جلسه خودرسواسازی». در این گونه جلسات انسان می‌بایست گناه‌ها و جرائم من درآوردی مختلفی را با مهارتی هرچه تمام‌تر به‌خود نسبت بدهد. مثلاً افشاگری یا «خودرسواسازی» زیر در آن روزها رواج بسیار داشت: «من در تمام ساعات روز گذشته حتی يك بار هم به‌فکر ثوآن کبیر نیفتادم!» - پاره‌ئی دیگر خود را به‌شکم پروری و خواب‌های شهوت‌انگیز دیدن و یا به‌نادیده گرفتن اصل برابری و یا به‌بدرفتاری با حیوانات، متهم می‌کردند.

«خودرسواسازی»‌های من معمولاً با اقبال همگان روبه‌رو می‌شد. به‌طوری‌که حتی فوق برابر واحدمان هم با دقت و علاقه مخصوص به‌آنها گوش می‌داد، زیرا غالباً گوشه‌هائی از زندگی گذشته‌ام را که اکنون به‌روئایی مبهمی می‌مانست چاشنی گفتارم می‌کردم.

گاهی اوقات - به‌خصوص در موارد جدی - جلسه افشاگری به‌آنجا می‌انجامید که «خودرسواسازی» پیراهنش را از تنش در بیاورد و با ترکه مخصوص که در «خانه ثوآن» نگهداری می‌شد به‌خود تازیانه بزند و یا وظیفه شلاق زنی را به‌یکی از حضار واگذار کند. من سعی می‌کردم از چنین شناختی اجتناب کنم ولی از نگاه‌های فوق برابر پی می‌بردم که دیر یا زود ناچار خواهم شد از این بوته آزمایش نیز بگذرم.

اما ناخوشایندترین مراسمی که برگزار می‌شد - نه به‌طور منظم بلکه فقط در موارد ضروری جلسات «افشاگری‌های متقابل» بود. در این گونه جلسات معمولاً يك نفر را به‌عنوان قربانی انتخاب می‌کردند و اتهامات گوناگونی به‌اش نسبت می‌دادند: تن پرور است، فرمایشات تو آن را به‌دقت فرا نمی‌گیرد، ذله است، به‌گونه‌ئی شبه انگیز انزوای طلب است، و اتهاماتی از همین دست. البته گاهی اوقات اتهاماتی بدتر از این‌ها را هم عنوان می‌کردند. معمولاً در بدو امر يك نفر دیگر هم به‌افشاگر می‌پیوست (بیش‌تر به‌خاطر آنکه خود افشاگر در معرض اتهامات متقابل قرار نگیرد) و به‌این ترتیب رگباری از افشاگری‌ها و اتهام‌های گوناگون - هر یکی هولناک‌تر و در عین حال بی‌ربط‌تر از دیگری بر سر متهم بیچاره می‌بارید. رسم بر این بود که این همه را با سری فروافتاده گوش کنند. هرگاه متهم طاقت از دست می‌داد و زبان به‌اعتراض می‌گشود کار به‌ناسزاگوئی و توهین‌های وحشیانه می‌کشید و حتی - تا آن جایی که حافظه‌ام یاری می‌کند - دو یا سه بار بر سر متهم ریخته مضروبش نیز کرده بودند. در چنین مواردی، فوق‌برابر، این همه را نه با خونسردی که با خرسندی نظاره می‌کرد. روی یکی از دیوارها، در محلی چشمگیر، اصلی از اصول تو آن چنین خودنمایی می‌کرد: «هرگاه برابرها گناهکارت بشمارند تردید نداشته باش که گناهکاری».

هفته‌ئی يك روز هم اوقات‌مان به‌جای کار معمولی روزانه، صرفی تعلیمات نظامی می‌شد. در چنین روزی تنها دلخوشی‌مان تکه‌ئی پیه خوک، يك عدد نان کلوجه و استکانی ودکای محلی تشکیل می‌داد که علاوه بر جیره معمولی روزانه در اختیارمان قرار می‌گرفت.

مرا در بدو امر به‌کار خرم‌نکوبی گماشتند اما از آن جایی که قادر نبودم پایه‌پای افراد جوان فعالیت کنم به‌واحد بارگیری پهن منتقلم کردند که البته به‌راحتی از پس این کار برمی‌آمدم. از آن پس به‌مشاغل دیگری هم گماشته شدم - گاه دشوار، گاه آسان، و گاه حتی خوشایند.

واحدی که در آن به‌کار مشغول شدم مزرعه بزرگی بود که فعالیت اصلی آن کشت ذرت و پنبه و صیفی‌جات و دانه‌های روغنی مختلف و نیز دامداری و صنایع دستی بود. قسمت اعظم فرآورده‌های واحدمان را به‌نقاط دیگر کشور حمل می‌کردند و در همه حال آنچه برای ما باقی می‌ماند به‌زحمت احتیاجات ضروری‌مان را تکافو می‌کرد.

در یکی از روزهای نخست ورودم به‌مزرعه، از روی ساده‌لوحی

از همسایه‌ام پرسیده بودم:

- این مزرعه به کی تعلق دارد؟

وحشت زده نگاهم کرد اطراف را به دقت پائیده و گفته بود:

- به کی؟ ... به برابرها... به دولت... به تو آن...

این ابهام و بی‌خبری در غالب مظاهر زندگی مردم اِک و یِگومی‌یا مشهود بود. هر چیزی به‌هرحال در مالکیت «کسی» بود، اما چه کسی؟ دیگر در این باره احدالناسی سخنی نمی‌گفت. برابرها و دولت، یعنی خود ما، رسماً مالک شمرده می‌شدیم ولی خود را همان قدر مالک مزرعه «مان» احساس می‌کردیم که مالک ماه یا ستاره‌ها.

در حقیقت، به‌مفهوم کم و بیش واقعی کلمه، مالک یا صاحب هیچ چیز نبودیم؛ تکرار می‌کنم: مطلقاً هیچ چیز. حتی شلوار و پیراهن و کفش را هم دولت در اختیارمان می‌گذاشت که می‌بایست پس از فرسوده شدن تحویل‌شان بدهیم. انسان هر قدر هم کار می‌کرد ممکن نبود مزه مالکیت چیزی را بچشد.

روستائینی که در کلبه‌های جداگانه سکونت داشتند از ساده‌ترین نوع زندگی برخوردار بودند: مختصری آذوقه و سوخت، چند تا کاسه و بشقاب، و خرت و پرت‌هایی به‌نام اثاث البیت. اما همین مختصر هم به‌خود آن‌ها تعلق نداشت. آن‌ها مجاز نبودند چیزی را بفروشند یا هدیه کنند یا به‌ارث بگذارند. به‌مجردی که کسی بدرود زندگی می‌گفت فوق برابرها سر می‌رسیدند و درباره‌ نحوه تقسیم ماترکی که مورد استفاده آن خدایامرز بود تصمیم می‌گرفتند: بخشی از آن را به‌فرزندانش وامی‌گذاشتند و بقیه را ضبط می‌کردند.

قضاوت زیر سخت رایج بود: «آدمی عریان چشم به‌جهان می‌گشاید، عریان هم به‌خاک سپرده می‌شود. هر کسی در سرزمینی که به‌سر می‌برد در حکم میهمان برابرهائی است که میان‌شان زندگی می‌کند. آنان ابزارکار و وسایل زندگی را به‌عاریت در اختیارش قرار می‌دهند و او به‌هنگام مرگ هرآنچه را که دریافت کرده و هرآنچه را که بلااستفاده باقی نهاده به‌آنان باز می‌گرداند».

فصل چهارم

اعدام يك «دوبار فوقِ برابر». برای گالی و همسری تعیین می‌کنند.

کارمندی که در بیمارستان استنطاقم کرده بود، همچنین رئیسی که تحت تعلیمش وصایای ثوآن را فرا می‌گرفتیم، در سلسله مراتبِ فوقِ برابری سرزمینِ اِک و یگومی یا در پائین‌ترین رده قرار داشتند. این سلسله مراتب شامل پنج رده یا پنج درجه بود. فوقِ برابره‌های درجات بالا وقتی در انظار همگان ظاهر می‌شدند مثل همه مردم عادی لباس می‌پوشیدند: پیراهن بلند، شلوار تازانو، و کفش چوبی. اما بین مردمی که در میان‌شان کار می‌کردم سخت شایع بود که این گونه فوقِ برابرها در خانه‌های مجلل زندگی می‌کنند و گروهی از برابرها را به‌عنوان نوکر و کلفت در خدمت خود دارند.

روزی يك «دوبار فوقِ برابر» و به‌عبارتِ دیگر: فوقِ فوقِ برابر - به‌مزرعه ما آمد. همه ما را به‌دشت فرا خواندند و او سخنرانی زیر را ایراد کرد:

- ثوآن کبیر چنین می‌فرماید: «هرگاه بخواهیم، و تلاش و اراده کنیم، آب رودخانه به‌بالای کوه جاری خواهد شد». همه شما با این فرمایش امپراتور آشنا هستید و مدام تکرارش می‌کنید اما چنان می‌پندارید که این موضوع ارتباطی به‌شما ندارد. ماحصل آنکه اجازه می‌دهید نه‌ری که از مزرعه‌تان می‌گذرد همه ساله در فصل طغیان‌ها پارکِ ثوآن را پر از سنگ و گل و لای کند. فقط دشمنان ما هستند که می‌خواهند پارکِ ثوآن به‌چاله‌ئی پر از زیاله مبدل شود. این، نهایتِ آرزوی آنهاست. بی‌ایید به‌پیشگاهِ ثوآن سوگند بخوریم که آب را به‌بالای کوه جاری کنیم!

تنی چند فریاد زدند: «سوگند می‌خوریم!» گروهی دیگر به‌آنان پیوستند و لحظه‌ئی بعد، انبوه جمعیت چون تنی واحد نعره می‌کشید، سر و دست تکان می‌داد، و پا بر زمین می‌کوبید. باید اقرار کنم که من هم به‌مصدق آنکه «انسان، درمیان انبوه جمعیت، همان کسی نیست که در تنهایی خویش است»، درست مثل دیگران و نه به‌طور تصنعی فریاد می‌زدم و دست تکان می‌دادم.

پارکِ ثوآن، در پائین دست نهر، در فاصله هفت هشت میلی روستای ما واقع شده و نقطه بسیار زیبایی بود. در طول خیابان‌های مشجرش، در پناه سایه‌بان‌های مخصوصی که تعبیه کرده بودند صدها مجسمه سنگی ثوآن - همه شبیه هم - برپا بود. بر کمرگاه صخره‌ها نیز وصایای امپراتور با حروف درشت

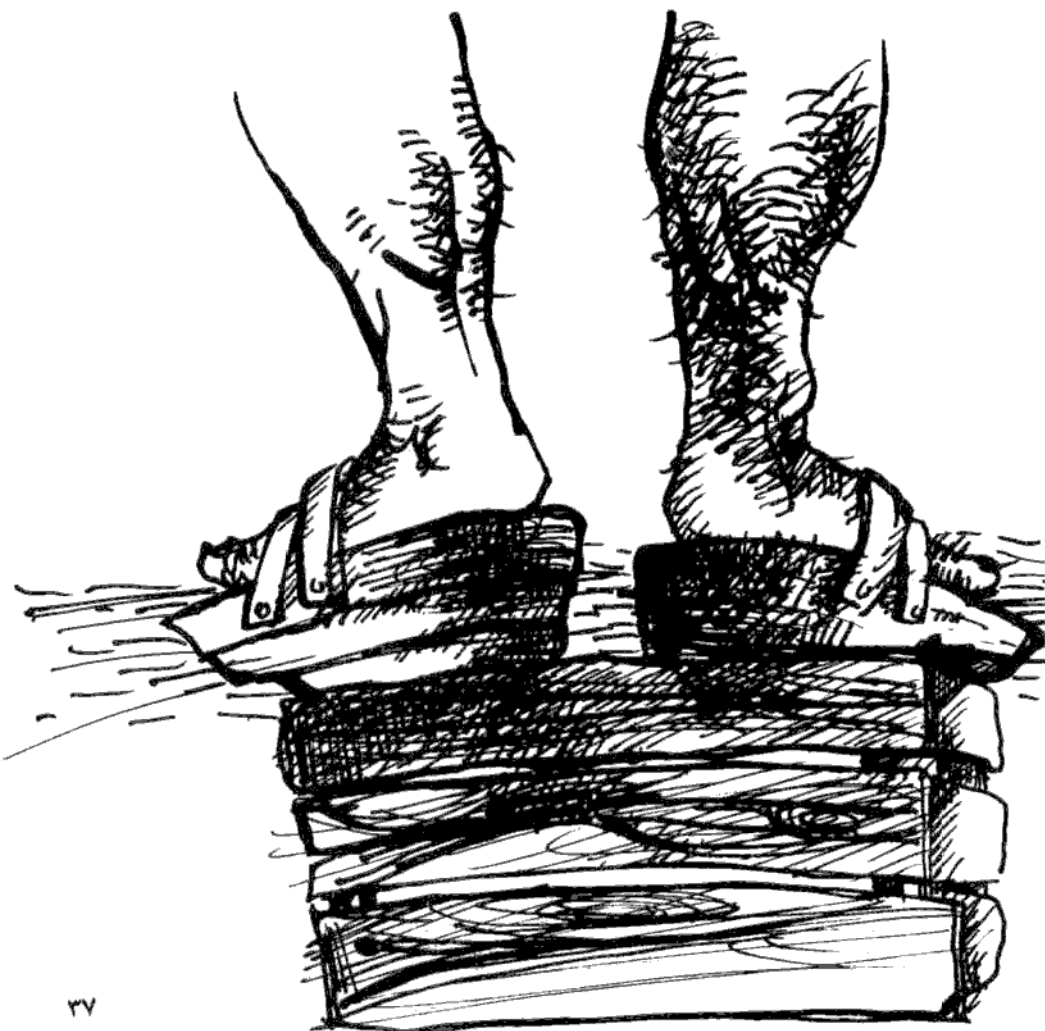
ده فوتی حك شده بود.

فردای آن روز، همه کارهای مزرعه را تعطیل کردند و انبوه جمعیت با بیل و کلنگ و کج بیل و فورقون و حتی با دست‌های خالی در نقطه‌ئی بالاتر از روستا در ساحل نهر مستقر شد. ابزار کار و حتی فضای کار کفاف همه داوطلبان را نمی‌داد، از این رو به ناچار خلق الله به دو گروه تقسیم شدند که هر گروه بعد از دوازده ساعت حفاری جای خود را به گروه دیگر می‌داد. شب‌ها ترکه‌ها و شاخه‌هایی را که برای سوخت زمستانی پادگان‌ها و کلبه‌ها جمع‌آوری شده بود می‌سوزاندند تا گرم شوند. هنوز يك ماه نگذشته بود که سد بزرگی احداث شد و آب نهر به تدریج پشت آن گرد آمد.

اما چندی بعد حادثه اسفناکی رخ داد. با شروع باران‌های شدید در کوهستان‌ها که در فصل پائیز چندان هم غیرمنتظره نبود - نهر به رودی خروشان مبدل شد و آب دریاچه پشت سد رفته رفته بالا آمد. همه ما تقریباً لخت و عریان، دست به کار شدیم. زن و مرد، قاتی هم، تا کمر نوی آب رفتیم و سعی کردیم دیواره سد را بالا بکشیم اما همه تلاش‌مان بی نتیجه ماند. سد درهم شکست و روستائی که محل سکونت‌مان بود در يك چشم به‌هم زدن از



میان رفت. ازمیزان تلفات این سیل بنیان کن اطلاع درستی به دست نیامد اما تا مدت‌های مدید هم، گاه و بیگاه، اجسادى در غیر منتظره‌ترین مکان‌ها کشف می‌شد. سیلاب، بعد از ویران کردن روستا و منهدم کردن کشت و زرع ما در سراسیمه‌ی جلگه به راه افتاد و خروشان و دمان به بارک توآن سرازیر شد. هفته بعد هنگامی که با استفاده از خشت‌های نیم پخته سرگرم احداث دیوارهای جدید خوابگاه‌مان بودیم و روستائیان نیز به تجدید بنای کلبه‌های محقر خویش پرداخته بودند با منظره حیرت‌انگیزی روبه‌رو شدیم: چند مأمور پلیس، طنابی به گردن همان مرد فوقِ فوقِ برابری که برای ما سخن گفته



بود انداخته کشان کشان به طرف سدّ می بردندش. نگاهش کردم و دیدم که مردی پابه سال بود. پاکشان گام برمی داشت و پاهایش غرقه خون بود. او را بالای دیوار درهم شکسته سدّ نگهداشتند و با نواختن ضربه هائی به سنج، ما را به گردهم آئی دعوت کردند. کف دریاچه ئی که روستای ما و پارک امپراتور را درهم کوبیده بود با قشر ضخیمی از گل و لای باتلاقی، که تا زانو قد می داد پوشیده شده بود. مأموری که ارشد بر دیگران بود روی جعبه ئی ایستاد و گفت:

- امپراتور کبیر ما می فرماید: «پیش از اقدام به هرکاری، سه بار و بازهم سه بار با مردم مشورت کن». این مرد پست فطرت نه تنها این اصل را نادیده گرفته با هیچ کس مشورت نکرده بود بلکه اقدامش هم در جهت خلاف افکار عمومی مردم سرزمین مان بود. خلافتکاری او موجب شده است به پارک ثوآن - یعنی به مکانی که مردم إک و یگومی یا مقدسش می دارند - خسارات جبران ناپذیری وارد آید. و اینک بر برابرهاست که او را به مجازات برسانند!

انبوه جمعیت لحظه ئی چند به سکوت فرو رفت، به طوری که فقط خُس و حشنتاک نفّس نفّس زدن های مرد «مُجرم» به گوش می رسید. مأمور ارشد با اشاره به کف دریاچه فریاد زد: «بیندازیدش پائین!» در میان جمعیت همهمه ئی پیچید بدان سان که گفתי دریای پیش از توفان بود. مجرم به زانو درآمد و احتمالاً همین حرکت او موجب هلاکتش شد. زنی که فرزندش را در جریان سیل از دست داده بود پیش از دیگران به سوی او حمله ور شد و سیلی سختی به صورتش نواخت، و لحظه ئی بعد، مردانی که در ازدحامی سنگین به یکدیگر تنه می زدند دست و پای مرد بینوا را گرفتند، چند بار در هوا نوسانش دادند و به درون لجن ها پرتابش کردند. فریاد او در غریو و غرّش انبوه جمعیت ناشنیده ماند. مردم گِل و لای زیرپای خود را بر می داشتند مُشت مُشت به آن نقطه دریاچه پرتاب می کردند، چنان که به زودی در آنجا تنها تلی از لجن دیده می شد که کرم وار بر خود می پیچید. من که تاب دیدن این گونه مناظر را ندارم روی بر گرداندم. مجازات بدون استنطاق و محاکمه - صرف نظر از گناهی که انسان مرتکب شده باشد - به راستی بس هولناک است.

تعداد کودکانی که در جریان سیل به هلاکت رسیده بودند خوشبختانه اندک بود. جهت روشن شدن علت این امر ناچارم درباره نحوه تربیت و پرورش کودکان در این سرزمین توضیحات مختصری بدهم. در این جا - برخلاف پکونیاریا که رابطه والدین و فرزندان شان برپایه بدهکاری و

بستانکاری استوار است - کودکان به طور کلی در محیطی جدا از خانواده خود تربیت می‌شوند. هر نوزادی مجاز است. فقط تا سن سه سالگی در دامان مادر پرورش یابد، و از آن پس از مادر جدایش می‌کنند.

در جریان سیل اکثر نوزادان روستای ما نه در کلبه‌ها بلکه به پشت مادران‌شان بسته شده بودند و به همین علت هم جان سالم بدر بردند. کودکانی هم که سن‌شان بیش از سه سال بود در نقطه‌ئی دور از مسیر سیل به سر می‌بردند زیرا این‌ها را - همان‌طور که اشاره شد - از والدین‌شان جدا می‌کنند و در مؤسسات مخصوصی تحت نظر و مراقبت مردان و زنان آموخته تعلیم می‌دهند.

به این ترتیب گروه بیشماری از پدرها و مادرها هرگز کودکان‌شان را نمی‌بینند، البته جا دارد که گفته شود گاه و بیگاه ممکن است لطف و عنایت مخصوص مقامات شامل حال خانواده‌ئی شود و پدر و مادر به ملاقات فرزند خود توفیق یابند. لیکن پدر همه کودکان **إك** و **یگومی** یا - نه به شوخی، که به طور جدی - **ئوآن** به شمار می‌رود، و پدران حقیقی این کودکان، چیزی در حد «نمایندگان فاقد اختیار امپراتور» محسوب می‌شوند.

مردم إك و **یگومی** یا اصل **تك** همسری را به طور مؤکدی رعایت می‌کنند و خیانت و بی‌وفائی در زندگی زناشویی آنان پدیده‌ئی است تقریباً ناشناخته. اما ازدواج **يك إك** و **یگومی** یائی نه به دنبال عشق و عاشقی یا از سر حسابگری، بلکه تنها به صلاحدید فوق برابرها صورت می‌گیرد. مثلاً گاه و بیگاه تنی چند از مردان مجرد خوابگاه‌مان بدون اطلاع قبلی و به صوابدید فوق برابر مربوطه به کوی خانوادگی که در آنجا زوج‌ها در اتاق‌هائی به تنگی قفس زندگی می‌کنند منتقل می‌شدند. گاه چنین اتفاق می‌افتد که زن و شوهری تا روز ازدواج‌شان به هیچ عنوانی یکدیگر را ندیده باشند. گاه نیز زن و مردی هر روز شانه به شانه هم کار کرده‌اند بی‌آن که حتی به ذهن یکی از آن دو خطور کرده باشد که زندگی مشترکی در انتظارشان است. در مواردی هم که چندان نادر نیست بیوه زنی میانه سال به همسری جوانی بیست ساله، و یا به عکس مرد زن مرده نسبتاً مسنی به شوهری دختری جوان برگزیده می‌شود.

گاهی اوقات امر «رسواسازی» **يك** مرد بدانجا می‌انجامد که از همسرش جدایش کنند و بار دیگر به خوابگاه مجردان عودتش دهند یا همسر دیگری - درست نمی‌دانم به عنوان مجازات یا به منظور اصلاح او - برایش برگزینند. البته **يك** زن نیز ممکن است به کيفرهای از همین دست گرفتار شود.

گاه اتفاق می‌افتد که مردی دچار تنبیه انضباطی شود. در این گونه موارد

او را به طور موقت از همسرش جدا می‌کنند یا او را وامی‌دارند به نام ثوآن بزرگ سوگند بخورد که تا فلان تاریخ از همبستر شدن با همسرش خودداری کند. طبعاً او مجاز است از زن خود به دفعات معینی که از قبل تعیین و ابلاغ شده است تمتع حاصل کند اما فراموش نباید کرد که عدم رعایت این قاعده عملی بس خطرناک شمرده می‌شود زیرا در ساختمان‌های خانوادگی یا غیر مجردی، استراق سمع و سرک کشیدن و سپس لو رفتن به وسیله همسایگان کار چندان دشوار یا نامحتملی نیست.

پس از آنکه زنی می‌زاید ممکن است خانواده‌اش به یک کلبه آزاد روستائی و یا به ساختمان‌های مخصوص خانواده‌های بچه‌دار منتقل شود. هرگاه در طول سه سال آینده زن مورد بحث موفق به زادن بچه دیگری نشود معمولاً فرزند اولش را از او می‌گیرند و زن و مرد را به کوی خانوادگی عودت می‌دهند.

برای روشن کردن هرچه بیشتر فضاهای عجیب و غریب زندگی خانوادگی مردم اِک و یِگومی یا توجه خوانندگان را به واقعه زیر - واقعه‌ئی از زندگی خودم - معطوف می‌دارم.

از آن جا که از یک سو وظایف محوله را با پشتکار و جدیت بسیار انجام می‌دادم و از سوی دیگر فرمایشات ثوآن کبیر را با جد و جهد فراوان مطالعه و بررسی می‌کردم در مدتی کم‌تر از یک سال مورد توجه مخصوص مقامات بالا قرار گرفتم. برای مقابله با هرگونه افشاگری احتمالی یاد گرفته بودم نقب‌هائی به شکل خود رسواسازی گوناگون بزنم. گاهی اوقات ناگزیر می‌شدم به رسواسازی یکی از همسایگان خود اقدام کنم اما در همه حال سعی می‌کردم کار افشاگری به مضروب شدن متهم یا کیفر شدید دیگری نینجامد.

روزی فوقِ برابر احضارم کرد و گفت: - ثوآن کبیر می‌فرماید: «جوان پیر خواهد شد اما پیر ممکن نیست جوان شود». موی سرت روز به روز سفید و سفیدتر می‌شود، نمی‌سی. تو وصایای ثوآن را آموخته‌ئی و اجرا می‌کنی، از این رو درخور دریافت پاداش هستی. در ماه آینده قرار است برای شش تا از زن‌ها شوهر انتخاب کنیم، و ما تصمیم گرفته‌ایم یکی از آن‌ها را به تو بدهیم... این مطلب را معمولاً رسم نیست بگویند، اما از آن جائی که تو مرد خوبی هستی نه تنها چیزی را از تو کتمان نمی‌کنم بلکه به طور محرمانه خبرت می‌دهم که آدم خوش طالعی هستی: همسری که برای تو انتخاب کرده‌ایم دختری است بسیار جوان، به اسم ... به اسم ...

اوراق محتوی نام عروس‌ها را که روی میزش بود ورق زد و ادامه داد:
- ... به اسم آیالا Oyala.

و بر چهرهٔ خشن و پرچین و چروکش چیزی شبیه لبخند نمایان شد. چنان سراسیمه و آشفته شده بودم، که زبانم بند آمد. خوشبختانه به سرم زد که ندا در دهم: «درود بر توآن!» - و پرواضح است که فوقِ برابر نیز چون پژواکی ندای مرا تکرار کرد.

آیالا را می‌شناختم چندین بار در مزرعه و درخوکدانی کنارش کار کرده بودم و حتی یک دوبار هم حرف‌هایی بین ما رد و بدل شده بود، اما به قول اروپائی‌ها خودم را به هیچ وجه در حدی نمی‌دانستم که بتوانم خوشبختیش را تأمین کنم. علاوه بر این، ازدواج ممکن بود امکانات مرا برای فرار از این سرزمین، محدودتر کند. و نکتهٔ آخر اینکه مری Mary همسر وفادارم در انگلستان چشم به راهم بود و عشق او مرا از تن دادن به ازدواج مجدد باز می‌داشت.

با این همه، سکوت را بر اظهار عقیده ترجیح دادم، از فوقِ برابر عمیقاً ابراز تشکر کردم، بار دیگر به توآن بزرگ درود فرستادم و به جای خودم بازگشتم.

فصل پنجم

گالی‌ور به دلدادگان یاری می‌کند، اما از این رهگذر خود او گرفتار در دسر می‌شود.

علف سبز، لای تخته سنگ‌ها هم می‌روید. به رغم همهٔ تلاش که در زمینهٔ سرکوب احساسات طبیعی اِک و یِگومی‌یائی‌ها به عمل می‌آید، عشق با سماجت چشمگیری پایداری می‌کند و به هیچ روی قصد ندارد از صحنهٔ زندگی انسان‌ها پاپس بکشد.

بر آن شدم که با آیالا دزدکی حرف بزنم، تصمیم رؤسا را به اطلاع او برسانم و از نقطه نظرهای او دربارهٔ ازدواج و دربارهٔ شخص خودم آگاه شوم. چند روز بعد، هنگامی که برای جمع‌آوری ریشهٔ مالت بیل می‌زدیم فرصت مناسبی دست داد. مردها زمین را بیل می‌زدند و زن‌ها ریشهٔ مالت را جمع می‌کردند. ترتیبی دادم که آیالا پشت سرم قرار بگیرد و با استفاده از یک فرصت مناسب به آهستگی برسیدم:

- آیا لا خبر داری که فوقِ برابرها تصمیم گرفته‌اند شوهرت بدهند؟
چشم‌های درشتش را وحشت زده به من دوخت، با حالتی حاکی از ترس
به پیرامون خود نگرست و گفت:

- حدس می‌زدم، اما نمی‌دانم که را برایم انتخاب کرده‌اند.
- مرا.

چهره‌اش حالتی به‌خود گرفت که حکایت‌کننده‌ی نهایت حیرت و
آشفتنگی و اضطراب و ترس او بود. آیا لا آرزوی همچون منی را به‌دل
نداشت، از این رو از واکنش رنجشی به‌دل راه ندادم. در خوابگاه‌مان تکه
آینه‌ی شکسته‌ئی وجود داشت که با نگاهی در آن پی برده بودم که تا چه حد پیر
و شکسته به‌نظر می‌رسد. و اصولاً اصلاً چرا نمی‌بایست پیر به‌نظر آیم؟ سه
سال پیش که سفر خود را آغاز کردم مردی بودم نه چندان جوان، صاحب دو
نوه. و باید بپذیریم تنها همین سه سالی که بر من گذشت می‌توانست مردی
بس جوان‌تر و محکم‌تر از مرا به‌پیری خمیده قامت مبدل کند، چه رسد به‌من
که سال‌های جوانی را نیز پشت سر گذاشته بودم.

آیا لا سبد پر از ریشه‌ی مالتش را بر زمین انداخت و خاموش و بی‌حرکت
برجای ماند. اشک چشم‌هایش را پر کرد. لب‌هایش از هم باز شد من به‌زحمت
زرمه‌ی سرشار از یأسش را شنیدم که: «نوت Nut، آخ، نوت...» و همه چیز
دستگیرم شد: او جوانی را که در ساختمان مجردی ما، دو تخت آن ورتر از
تخت من زندگی می‌کرد، دوست می‌داشت اما نه با عشقی از نوع عشق‌های
مردمِ اِک و یِگومی‌یا، بلکه با عشقی که معمول و مرسوم همه‌ی دنیا است. مدتی
بود که تو نخ این جوان بودم. با سوادتر و با فرهنگ‌تر از سایر رفقای‌مان به‌نظر
می‌آمد، در واقع هم در گذشته دانشجوی دانشکده‌ی پزشکی بود. امّا همین
چندی پیش فوقِ برابرها با عنایت و الهام از اصل دوم توان نتیجه‌گیری
کرده بودند که اطباء‌ی دانشمند و علم‌طب چیز زائندی است. از همین رو در
دانشکده را تخته کردند و دانشجوها را به‌اطراف و اکناف کشور اعزام داشتند.
نوت که به‌مزرعه‌ی ما فرستاده شده بود گاهی اوقات به‌مدوا‌ی دام‌ها
می‌پرداخت، زیرا دامپزشکی در شمار مشاغل ممنوعه به‌حساب نمی‌آمد.
بجاست که متذکر شوم در آن زمان دامپزشک‌ها مردم را هم مداوا می‌کردند.
آیا چیزی طبیعی‌تر از عشق این دو موجود ممکن بود وجود داشته
باشد؟

از صمیم قلب آرزو می‌کردم، که به‌نحوی به‌این دلدادگان بینوا کمک

کنم اما نمی‌دانستم چگونه. نزد فوقِ برابر رفتن و همه چیز را اقرار کردن، عملی بود در حد يك حماقت محض، زیرا در این صورت ممکن بود آیالا را نه به من بدهند نه به نوت، بلکه نصیب يك موجود فرومایه‌ئی شود. در اینجا مناسب‌ترین سلاحی که می‌توانست کارگر افتد حيله بود. پیش از هر کار می‌بایست بدون برانگیختن سوءظن دیگران اعتماد این دوجوان را نسبت به خود جلب کنم. وقت بسیار تنگ بود، چرا که می‌خواستند يك هفته بعد آیالا را به «عقد» من درآورند. (چون نمی‌دانم در آنجا مراسم پیوند زناشویی را چه می‌نامند لاجرم کلمه عقد را به کار گرفتم). مراسم ازدواج چنین است که عروس و داماد رسماً سوگند می‌خورند وصایای ثوان را در زندگی زناشویی‌شان بی‌کم و کاست به مرحله اجرا درآورند. یکی از این وصایا می‌گوید: «زناشویی لذت و تمتع نیست، بلکه کاری است برای برابرها.»

هنگام صرف غذای فقیرانه‌مان فرصتی دست داد تا با نوت حرف بزنم. وقتی که داشت بقیه سبزیجاتش را می‌خورد کنارش نشستیم و به‌نجوا گفتم که از عشق او به آیالا اطلاع دارم. رنگ از صورت جوان بینوا پرید و از دستپاچگی چیزی نمانده بود که لقمه در گلویش گیر کند. بدون شك مراسم افشاگری و مجازات را در ذهن مجسم کرده بود. شتابزده توضیح دادم که نباید از من ترسی به دل راه دهد زیرا فقط خیر و صلاح او و آیالا را می‌خواهم. اما بر چهره‌اش، کماکان نقشی جز ترس و سوءظن مشاهده نمی‌شد. در همین لحظه تنی چند به طرف ما آمدند و گفت و گوی‌مان به ناچار قطع شد.

بعد، فکر کردم بهتر است با دختر جوان وارد مذاکره شوم، نه با نوت. به او گفتم دوستش بی‌جهت از من واهمه دارد، من قصد دارم به آن دو کمک کنم و عجالتاً تنها نقشه‌ئی که به‌مغزم خطور کرده این است که تمارض کنم تا تاریخ «عقدکنان» عقب بیفتد. و در همان حال توصیه کردم که خود آنها نیز چاره‌ئی بیندیشند.

دو روز بعد نوت آمد و گفت به من اعتماد می‌کند و از صمیم قلب متشکر است. معلوم شد تصمیم گرفته‌اند به‌کوه بزنند. در آن زمان عده زیادی از مردم إك و یگومی‌یا که به‌علل متعدد از فوقِ برابرها و کاهن‌های ثوان وحشت داشتند به‌کوهستان‌ها پناه برده بودند. نوت ضمناً خواهش کرد، که اگر اتفاقاً گذرم به پایتخت افتاد با والدینش که برخلاف اکثر إك و یگومی‌یا نی‌ها آن‌ها را می‌شناخت و دوست‌شان می‌داشت ملاقاتی بکنم. دلیل شناختن پدر و مادرش این بود که او را در سن هفت سالگی، به‌علت بیماری شدیدی

که دچار شده بود به‌طور موقت تحویل والدینش داده بعد هم به‌طور کلی فراموش کرده بودند.

در جوابش گفتم که نقشه‌شان را نه رد می‌کنم نه تأیید، زیرا به‌علت عدم آشنائی کافی با کشور آن‌ها نمی‌توانم مخاطرات احتمالی فرار را پیش‌بینی کنم. با حدت و حرارت خاص جوان‌ها در جوابم درآمد که او و آیالا حاضرند بمیرند اما حاضر نیستند از هم جدا شوند. چشم‌هایم از اشک پر شد و به‌اش قول دادم که تا سرحد امکان کمک‌شان کنم. قرار گذاشتیم که فردای آن روز من «بیمار شوم» و آن دو باید در این فرصت آذوقه کافی تهیه کنند و مقدمات فرارشان را فراهم آورند.

وانمود کردم که به‌دل درد شدیدی مبتلا شده‌ام. رؤسا که از وبا و دیگر بیماری‌های واگیردار وحشت داشتند. مرا جدا از دیگران در کلبه‌ئی محبوس کردند. تنها وسیله معالجه‌شان گرسنگی دادن بود و هرگاه آیالا با استفاده از تازیکی شب به‌دادم نمی‌رسید و دو تا کلوچه از درز در رد نمی‌کرد چه بسا که واقعاً بیمار می‌شدم. دو روز بعد، اعلام کردم که حالم بهتر شده است و به‌دامپزشک - که در روستای دور دستی مشغول مداوای دام‌ها بود - نیازی ندارم. اما در همان حال از فوق‌برابر استدعا کردم که با توجه به‌سن و سال من و روزه سه روزه‌ئی که داشتم، تاریخ ازدواج چندی به‌تأخیر افتد زیرا بیم آن می‌رود که نتوانم توقعات عروس خود را برآورم. فوق‌برابر که با چنین طنز خشن و بی‌ادبانه ناآشنا نبود با قاه قاهی و قیحانه رشوخی‌های رکیکی که حتی رغبت نمی‌کنم به‌خاطر بیاورم استدعایم را پذیرفت.

شب، دیروقت، نوت به‌طرف تخت من خزید و نجواکنان خبر داد که همه چیز را آماده کرده‌اند و قصد دارند فرداشب فرار کنند. از صمیم قلب موفقیت‌شان را آرزو کردم و گفتم بیم آن دارم که وبال گردن‌شان شوم والا با کمال میل به‌آنان ملحق می‌شدم.

بدیختانه مرد مسنی که همسایه تخت به‌تختم بود، متوجه پیچ‌ما شده بود. با آنکه آن شب از جزئیات گفت و گوی ما سر در نیاورده بود، دو سه روز بعد که فرار آن دو برملا شد نزد مقامات شتافته و موضوع گفت و گوی شبهه برانگیز ما را گزارش داده بود. در بدو امر قصد داشتم همکاری خود را در این ماجرا یکسره انکار کنم اما علاوه بر همسایه‌ئی که صحبتش رفت چند گزارشگر دیگر نیز علیه من شهادت دادند و بدین ترتیب انکار را بی‌فایده یافتم.

هنگامی که مطمئن شدم چیزی را از دست نخواهم داد تصمیم گرفتم با سلاح خود دشمن به جنگش بروم. در این مدت چنان به تعالیم ثوآن مسلط شده بودم که در موارد ضروری به خوبی می توانستم اصولش را به نفع خودم به کار بگیرم.

برای برگزاری جلسهٔ رسواسازی من بزرگترین ساختمان مزرعه را برگزیده بودند. بیش از دویست تن در تالار مخصوص آن گرد آمدند. سه تن فوقِ برابر بست میزی قرار گرفتند و مرا، روبه جمعیت، در جایگاه متهمان نشانند و یکی از برابرها با این عبارت مراسم افشاگری را آغاز کرد:

- ثوآن کبیر می فرماید: «از قیافهٔ یک میمون پیر محال است به مقاصد او بی ببری مگر آنکه به تازیانه اش ببندی».

با دست به سوی من اشاره‌ئی کرد و ادامه داد:

.... و این میمون پیر، از آنجا که به ندرت شلاقش می زدیم چنین شرّ بزرگی به پا کرده است...

به میان حرفش دویدم (دهان همه از گستاخی حیرت‌انگیز من باز ماند) و گفتم)

- از حضور فوقِ برابر ارجمند عذر می خواهم. اما ثوآن کبیر در همین تمثیل می فرماید که از میان سه میمون پیر، مردم از اندیشه‌های میمونی که گردو به دستش داده شده بود بهره بردند نه میمونی که شلاقش زده بودند. فوقِ برابر بانگ زد:

- نمیس، تو حق ندازی ثوآن را به باد تمسخر بگیری!

آنگاه دمی به فکر فرو رفت، حواسش را جمع کرد و ادامه داد:

- این مرد که حیف است نام برابر را یدک بکشد دو جوان بی تجربه را که با تعالیم ثوآن بزرگ آشنائی کافی نداشتند اغوا کرده و آنها را در صف دشمنان امپراتور قرار داده است. ما کسانی را که بخواهند در جامعهٔ برابرها از کار شرافتمندانه بگریزند در شمار دشمنان ثوآن کبیر قرار می دهیم.

آنگاه ماجرای فرار نوت و ایالا را تشریح کرد، آن دو را قربانیان خدعه و نیرنگ من نامید و سرانجام از من خواست به گناه خود اعتراف کنم. به همان ترتیبی که تصمیم گرفته بودم دم به دم از اصل موضوع خارج می شدم و مدام از کلمات قصار ثوآن بهره برداری می کردم. شیوهٔ دفاعی من فوقِ برابر را در موقعیت دشواری قرار می داد.

گفتم: - تحت هیچ شرایطی نباید بپذیریم که جوانی و بی تجربگی ۴۵

می‌تواند کسی را از وفاداری نسبت به‌تعالیمِ ثوآن کبیر بازدارد. فراموش نکنیم که...

سبابه دست راستم را با حالتی پرمعنا بلند کردم و چنین ادامه دادم:
... ثوآن کبیر می‌فرماید: «برای دانستن به‌ایمان احتیاج است، نه به‌تحصیل». من حاضرم تضمین کنم که جوانان مورد بحث، افراد با ایمانی هستند. بی‌انید این فرمایشِ ثوآن رانیز از پستوی خاطرمان بیرون آوریم و جلو نظرمان بگذاریم که: «یک فرد برابر در جایی کار می‌کند که به‌حال برابرها مفیدتر باشد»...

این بار فوق برابرِ دومی که تیزهوش‌تر از اولی به‌نظر می‌آمد بانگ زد:
- دروغ می‌گوید! یک فرد برابر در جایی کار می‌کند که فوق برابرها معین کرده باشند!

مطمئن بودم که چنین فرمایشی وجود خارجی ندارد (این قبیل اندیشه‌های ساده از ثوآن بعید می‌نمود) و از این رو بی‌درنگ تقاضا کردم که منبع و مأخذ این فرمایش را ارائه دهند. واضح است که او و همکارانش قادر نبودند تقاضای مرا اجابت کنند. در میان انبوه جمعیت تنی چند پوزخند زدند. من که از حصول چنین موفقیتی به‌هیجان آمده بودم ادامه دادم:

«وجه تمایز انسان از حیوان این است که انسان دانسته و آگاهانه اطاعت می‌کند». نباید این چهارمین اصلِ ثوآن کبیر را به‌یوته فراموشی بسپاریم. هرگاه فوق برابره‌های محترم تصور کرده باشند که انسان‌ها باید ناآگاهانه فرمانبری کنند مطمئناً به‌راه خطا قدم نهاده‌اند. یقین دارم اگر فوق برابرها زحمت پاکسازی شعور و آگاهی جوانان را بر خود هموار می‌کردند و به‌آنان توضیح می‌دادند که انسان باید آگاهانه به‌اراده فوق برابرها تن در دهد چنین وضعی پیش نمی‌آمد.

ظاهراً این ضربه‌ئی بود، و نه برآبرو که به‌چشمم فوق برابرها با حالتی حاکی از اضطراب و آشفتگی به‌نجوا پرداختند.

بحث و مناظره‌مان در همین مایه ادامه پیدا کرد. در برابر استدلال‌های پرطمطراق و ناسزاگوئی‌های فراوان‌شان، کلمات قصار و تمثیلات و فرمایشات نوبه‌نو ثوآن را رو می‌کردم و مخالفان خود را به‌باد تمسخر می‌گرفتم. باید اقرار کنم که پاره‌ئی از فرمایشات امپراتور را بفهمی نفهمی تحریف می‌کردم، و حتی یکی دوبار هم با این پشتگرمی که در گرم‌گرم مناظره فرصتی برای واری دست نمی‌دهد از قول ثوآن فرمایشاتی هم ابداع کردم.

این وضع و این بساط برای مردم اِك و یگومی یا چنان غیر عادی بود، که رفته رفته آشکارا اظهار خوشنودی می کردند. و اگر فوقِ برابرها از همان سلاح معمولی قدرتمندان - سلاحی که به هنگام لنگ شدن کمیست استدلالشان بدان متوسل می شوند - یاری نمی گرفتند، خدا می داند که پایان این ماجرا ممکن بود به کجاها بکشد. و سلاحی هم که به کار گرفته شد الحق خشن ترین نوع آن بود.

فوقِ برابری که مرا به دروغگویی متهم کرده بود با چهره‌ئی برافروخته از خشم به پا خاست و گفت:

- این میمونِ پیر تا کی باید از قوانینِ برابریِ ما سوء استفاده کند؟ او اصل دهمِ تُوآن را فراموش کرده است که می گوید: «مرغزار را زود به زود درو کن...» بر هر که خود را فرزند واقعیِ تُوآن می شمارد فرض است که صدای این حرامزاده را در گلویش خفه کند!

آنگاه به سوی من آمد و مُشتش را بر پهنه صورتم کوبید. تکانی خوردم اما همچنان بر سر پا باقی ماندم. همان دم سه چهار تن خوش رقصِ نوکر صفت از میان جمعیت به طرف من هجوم آوردند، بر زمین افکندند و با لگد به جانم افتادند. خودم را گلوله کردم و کوشیدم تا مگر چهره و سایر قسمت‌های حساس بدنم را از ضربه‌هایشان محفوظ نگه دارم. اما از قرار معلوم، یا قتل انسان با قوانین مملکتی‌شان مغایرت داشت و یا دست کم کشتن من در برنامه کارِ فوقِ برابرها نبود. آن‌ها پیش دویدند و به کمکِ مُشت و سُقْلِمَه و فشار شانه، مرا از زیر دست و پای آن فرومایگان بیرون کشیدند. و یکی از فوقِ برابرها فریاد زد:

- ببریدش بیرون، و در حیاط همان بلائی را بر سرش بیاورید که خدمتگزاران وفادار امپراتور گلوم Glum بر سر خائنی که از اعتماد امپراتور سوء استفاده کرده بود آوردند!

دست و پایم را گرفتند، کشان کشان بردندم به حیاط، پرتم کردند روی چمن، و چند جوان نفرت انگیز که اگر نه جای نوه‌ها، دست کم جای فرزندانم بودند، به سراپای ولو شده‌ام شاشیدند. در آن حال به قهقهه می‌خندیدند و متلک‌های هرزه بارم می‌کردند. چشم‌جانی را نمی‌دید اما می‌توانم با اطمینان خاطر بگویم که دیگران، خاموش و بی‌صدا نظاره گر این شناعت بودند.

سرانجام با تنی مصدوم و خونین و آلوده، در دخمهٔ زیرزمینی نیمه تاریکی که پر از موش صحرائی بود زندانیم کردند. در زیرزمین، تنها نبودم.

مردی نا آشنا، علی‌رغم بوی نفرت‌انگیز تهوع‌آوری که از لباس‌هایم برمی‌خاست، تا حدی که مقدورش بود یاریم کرد. اسسم را برسید و علت زندانی شدنم را جويا شد. دلیلی نداشت چیزی را از او کتمان کنم. و از این رو تمامی ماجرا را صادقانه برایش حکایت کردم. چون به آن قسمت از قضیه که شامل مفتضح کردن فوقِ برابرها بود رسیدم، بی‌اختیار خندیدم. با آنکه لب‌هایم از هم شکافته بود، خود من نیز نتوانستم جلو خنده‌ام را بگیرم.

آنگاه من از اسسم و علت زندانی شدن او جويا شدم. گفت هر بار که قرار می‌شود یکی از مکرر فوقِ برابرها به‌روستا بیاید، او را از سر احتیاط به‌بند می‌کشند تا مبادا مطالب نامربوطی ازدهانش ببرد. مقامات محلی بر این نقطه ضعف او وقوف کامل داشتند. مطمئن بود که به‌زودی آزادش خواهند کرد و بار دیگر به‌کار روزانه خود بازخواهد گشت. میراب آغل بود.

يك جمله این مرد عجیب و غریب در مغزم جرقه‌ئی ایجاد کرد، و هنگامی که روی بستری از کاو پوسیده چشم بر هم نهاده به‌خواب رفته بود فکر بکری از ذهنم گذشت. وضعی استم‌مایوس‌کننده. مطمئن بودم که فوقِ برابرهای محلی به‌این مفتی‌ها از جنایت دوگانه‌ام همکاری با فراریان و به‌راه انداختن مناظره - نخواهند گذشت. کشتن من از راه گرسنگی دادن یا از هر طریق پنهانی دیگر کار دشواری نبود. حتی اگر تصمیم می‌گرفتند بار دیگر مرا به‌سر کارم باز گردانند هم یقین داشتم که هرگز موفق به‌فرار نمی‌شدم. بایست به‌هر ترتیبی که شده توجه فوقِ برابرهای عالی‌مقام وابسته به‌محافل پایتخت را به‌خودم جلب می‌کردم. اما چگونه؟ ظاهراً فقط يك راه وجود داشت: «اعلام کنم که به‌مشتی اسرارمهم دولتی دسترسی دارم و به‌این وسیله وادارشان کنم که به‌حرف‌هایم گوش بدهند.

حالا دیگر، آن‌قدر ساده لوح نبودم که راستگویی کنم. راستی و صداقت، مرا به‌زندان، به‌اعمال شاقه، و به‌این زیرزمین وحشتناک کشانده بود. اکنون لازم بود که دروغ را هم بیازمایم. ورود مقامات شهری به‌روستای‌مان فرصت مناسب را در اختیارم می‌گذاشت.

دو ساعت بعد، غذای‌مان را آوردند. به‌مردی که غذا را آورده بود گفتم که از ورود فوقِ برابرهای عالی مقام اطلاع دارم و می‌خواهم خبرهای مهمی را در اختیارشان بگذارم. مرد، سکوت اختیار کرده بود اما من مطلب را به‌اشکال‌مختلف تکرار کردم. روز بعد نیز ضمن تجدید مطلب گفتم باید راز مهمی را که به‌سرنوشت کشور بستگی دارد فاش کنم. صبح روز سوم، مرا از

دخمه زیرزمینی بیرون آوردند، اجازه دادند سر و صورتم را بشویم، لباسم را عوض کنم و ریشم را بتراشم. آنگاه زخم‌هایم را شست و شو دادند و به‌ساختمان اداری مزرعه هدایتیم کردند. در دفتر امور اداری، دو اِك و یگومی‌یائی ناآشنای با وقار و همان فوق‌برابری که جلسهٔ محاکمه یا افشاگری مرا اداره کرده بود در انتظار من بودند.

یکی از همان رؤسا از من خواست که حرف بزنم. گفتم در اعترافات سال گذشته‌ام فقط دو نکته وجود داشت که با حقیقت وفق می‌دهد: غریبه‌ای هستم از يك کشور دوردست شمالی و در سرزمین پکونیاریا مرا نمی‌س می‌نامیده‌اند. واقعیت امر این است که من به‌عنوان جاسوس يك کشور همجوار به اِك و یگومی‌یا اعزام شده بودم تا اطلاعاتی از وضع این مملکت به‌دست بیاورم زیرا خبرهای رسیده حاکی از آن بود که محافل حاکمه اِگ و یگومی‌یا قصد دارند در کشور همسایهٔ مورد بحث نیرو پیاده کنند. آشنائی‌هایم را با ناگیر و اُفور و سایر مقامات برجستهٔ شهر تونواش، با مهارت و ظرافت بسیار به‌رُخ آنان می‌کشیدم و به‌این ترتیب خودم را شخص مطلعی جلوه می‌دادم. می‌بایست این شبهه را در ذهن‌شان به‌وجود بیاورم که پرندهٔ آسمان‌های بلندم، وطبعاً بعد از زبان بازی‌های بسیار به‌القاء این شبهه توفیق یافته‌ام.

فوق‌برابر محلی خاموش و بی‌صدا نشسته بود و تا حدودی احساس ناراحتی می‌کرد. البته حالا دیگر می‌توانست دلش را به‌این خوش کند که در جریان مناظرهٔ جلسهٔ افشاگری، شخصیت مهمی سنگ روی یخش کرده است نه يك بی‌سروپای هشت من نه شاهی.

اشاره کردم که چنانچه علاقمند باشند می‌توانم از نیات، هدف‌ها، و نقشه‌های کشور همسایه اسرار مهمی در اختیارشان بگذارم. هر دو فوق‌برابر عالی‌مقام با چهره‌های نفوذناپذیر نشسته بودند و فقط گاه بی‌گاه نگاه‌های بین‌شان رد و بدل می‌شد. وقتی که حرف‌هایم را تمام کردم یکی از آن‌ها با لحن مؤدبانه‌ئی گفت که اظهاراتم را مورد بحث و مذاقه قرار خواهند داد. آنگاه مرا به‌اتاقی هدایت کردند که دارای يك‌دست رختخواب نظیف بود. رویدادهای هفتهٔ گذشته چنان آزارم داده مرا از پا انداخته بود که با احساس لذت فراوان دراز کشیدم و بی‌درنگ، به‌خوابی سنگین فرو رفتم.

فصل ششم

گالی ورت تحت حمایت يك «پنج بار فوقِ برابر» موسوم
به نوئیل NUIL قرار می‌گیرد. گفت و گوهای گالی ورت با
میک Mik مُنشی.

هفت هشت روز بعد مرا در کالسکه زهوار در رفته‌ئی نشانند که در هر
دست اندازِ جاده غرش سهمگینش گوش را آزار می‌داد، و در معیت دو مرد
جوان به سوی مقصد نامعلومی حرکت می‌دادند. مقارن غروب رسیدیم به اقامتگاه
يك... باید بگویم «مقام عالی رتبه» البته اگر خدای ناکرده در سرزمین
«برابر»های اِکویگومی یا از مقامات عالی رتبه خبری باشد دم در ورودی
اقامتگاه، مراقبان من اوراقی را ارائه کردند و آنگاه به حیاطی هدایت شدیم
که دیوارهای بلند سنگی داشت.

مرا از درِ بغلی به داخل ساختمان راهنمایی کردند و در طبقه بالا اتاقی
به اختیارم گذاشتند که پنجره‌اش به باغ باز می‌شد. دو مرد جوان مؤدبانه
خداحافظی کردند و بی آنکه در اتاق را پشت سرشان ببندند تنه‌ایم گذاشتند.
نگاهی به اطرافم کردم. در اِک و یگومی یا اولین بار بود که به ساختمانی پا
می‌نهادم که در آن خبری از تصاویر و مجسمه‌های نیم تنه و فرمایشات ثوآن
نبود. روی دیوارها چندین تابلو آب رنگ دلپذیر به چشم می‌خورد و يك پرده
بزرگ ابریشمین سنگ‌ها را پوشانده بود. تزئینات اتاق‌ها روی هم رفته ساده
و در همان حال سرشار از حسن سلیقه بود.

هنوز چند دقیقه‌ئی نگذشته بود که مرد نه چندان جوانی از در درآمد.
لباسی که به تن داشت، اگرچه ساده و معمولی بود هم دوخت خوبی داشت.
هم پارچه مرغوبی. در انتظار شنیدن فرمانش از روی صندلی بلند شدم ولیکن
او چنان معطل می‌کرد که انگار هیچ عجله‌ئی نداشت. سرانجام گفت:

- من اسم ترا می‌دانم. درباره واقعی یا غیر واقعی بودن آن هم بعداً
حرف خواهیم زد. اسم من میک است و منشی پنج بار فوقِ برابر نوئیل هستم.
به این نتیجه رسیدم که حساب‌هایم - دست کم برای مرحله ابتدائی
نقشه‌ام - غلط از آب درنیامده است. نوئیل یکی از متنفذترین افراد مملکت
به‌شمار می‌رفت. شایع بود که او ثوآن را ملاقات می‌کرده است یا می‌کند. و
جا دارد یادآوری کنم که این مطلب در شمار ابهام‌های همیشگی زندگی مردم
اِک و یگومی یا محسوب می‌شود. از يك سو وانمود می‌شد که ثوآن در قید
حیات است و هر اقدامی که در سراسر آن سرزمین انجام می‌گرفت به نام
نامی او بود؛ از سوی دیگر نیز چنین به نظر می‌رسید که او جود خارجی ندارد

زیرا هیچ کسی دربارهٔ اعمالش به‌عنوان يك انسان و حتی به‌عنوان يك حکمران اشاره‌ئی نمی‌کرد. او چیزی در حد يك خدا شمرده می‌شد. اما در تصویرهایی که از او دیده بودم آدمی بود با چهره‌ئی سخت معمولی. جالب این است که هرگاه مثلاً مرد یا زن بینوائی به‌آب می‌افتاد و غرق می‌شد هرگز کسی ادعا نمی‌کرد که توآن مجازاتش کرده است، اما شلاق زدن يك مجرم درملاءعام قطعاً به‌نام نامی توآن صورت می‌گرفت.

ميك پرسید آیا از محل اقامتم رضایت دارم، و آنگاه اظهار امیدواری کرد که غذای آنجا نیز مطبوع طبعم واقع شود. زنگی زد و پیشخدمت شام‌مان را به‌اتاق آورد. آن شب برای نخستین بار اختلاف آشپزخانه‌های إك و یگومی یا ئی‌ها را ارزیابی کردم و پی بردم که اصل برابری در کیفیت مأكولات و مشروبات رعایت نمی‌شود.

ميك از من خواست داستانم را با ذکر تمام جزئیاتش بازگو کنم. درحالی‌که می‌کوشیدم از هرگونه تناقض‌گویی اجتناب کنم اظهارات هفته گذشته‌ام را تکرار کردم. بی‌آنکه میان حرفم بدود گوش می‌داد. فقط گاه و بیگاه مطلبی را در دفترش یادداشت می‌کرد. بعد نوبت به پرسش‌های او رسید و من پی بردم که با مردی بسیار با هوش و مطلع سر و کار دارم. علاقهٔ زیادی داشت که دربارهٔ روابط من با مقامات عالیرتبهٔ پکونیاریا و ویژگی‌ها و خصوصیات اخلاقی شخصیت‌های آن سرزمین و همچنین دربارهٔ نقشه‌های کمپانی و لشکرکشی به‌هندوستان اطلاعاتی کسب کند. سئوالاتی هم راجع به‌اروپا کرد اما پیدا بود که بیش‌تر از روی کنجکاوی است تا برحسب ضرورت.

شب تا دیروقت گرم گفتم و گو بودیم. سرانجام ميك از جا بلند شد، مؤدبانه شبِ خوشی را برای من آرزو کرد و بیرون رفت. تا دو روز بعد او را ندیدم. اجازه یافته بودم که آزادانه در باغ گردش کنم و من از این احسان غیر منتظره با کمال لذت استفاده می‌کردم. علاوه بر آثار معمولی توآن چند جلد از تألیفات نوئیل نیز که نوعی بازگویی و تفسیر فرمایشات توآن به‌شمار می‌رفت در اختیارم نهاده شده بود. گذشته از این‌ها دو جلد کتاب قدیمی إك و یگومی یا ئی هم نصیبم شد که واقعاً مایهٔ خوشحالی‌م شد. حدود بیست سال پیش از این، به‌تبعیت از فرمان توآن یا شاگردانش، همهٔ کتابخانه‌های سرزمین إك و یگومی یا منهدم یا تعطیل شده بودند. اکثر چاپخانه‌ها به‌ویرانه مبدل شده و انتشار هرگونه کتابی به‌جز آثار توآن و تألیفات مفسران او ممنوع

اعلام شده بود.

این گونه امواج انهدامی و تحریمی گاه و بیگاه بر سرتاسر کشور فرو می‌غلطید و انسان‌ها و اشیاء و حتی حیوانات را قربانی خود می‌کرد. الغاهائی از این دست - مانند الغای دانش پزشکی که قبلاً از آن سخن گفتم - تحت لوای اصل دوم ثوآن (موضوع اسراف و تبذیر) صورت می‌گرفت. يك بار دستور صادر شد که همه کشتی‌های تجارتي و صید ماهی را به آتش بکشند و ملوان‌ها و صیادان را به نواحی مرکزی جزیره کوچک بدهند. مجازاتِ عدول از این دستور، مرگ بود. همین چندی پیش هم، در سطح کشور تمامی سگ‌ها را کشتند و دانشمندان متخصص پرورش سگ را در شهرها، درملاء عام به تیرهای برق بسته طی مراسمی هُو کرده بودند.

چهار روز بعد، ميك به سراغم آمد تا به قول خودش پاره‌ئی از جزئیات امر را روشن کند. آنچه مایه آزار من می‌شد پرسش‌های مربوط به مأموریت موهوم جاسوسیم بود. اما خوشبختانه به‌ویژه همین مطلب کم‌تر از هر موضوع دیگری توجه هم‌صحبتیم را به خود جلب می‌کرد.

از آن پس یکدیگر را بیش‌تر ملاقات می‌کردیم. هر دو سه روز يك بار ميك سری به من می‌زد و چند ساعتی را با صحبت‌ها و صرف شامی دلپذیر سپری می‌کرد. به‌ویژه علاقه زیادی به دانستن شکل حکومتی و نیز رابطه بین حکمرانان و ملت‌های سرزمین‌های مختلفی که می‌شناختم داشت. يك روز گفت که پیش از سوزاندن و از بین بردن کتاب‌ها در دانشکده علوم فلسفی تدریس می‌کرده است، و از آن روز به‌انگیزه علاقه‌اش به این گونه مسائل بی‌بردم. ميك در پایان هر بحثی اظهار نظر می‌کرد که همه اشکال حکومتی چیزی نیستند جز يك مشت اشتباهات تاریخ، و همه ملت‌ها با توجه به وصایای ثوآن، دیر یا زود جامعه برابرها را خواهند ساخت. و من هر بار در جوابش می‌گفتم: «درود به ثوآن!» بجاست بگویم که در اِك و یِگومی. یا چنان به این عبارت عادت کرده بودم که حتی حالا هم گاه و بیگاه در نابه‌جارتین موارد به‌کارش می‌برم و هم صحبت‌هایم را غرق تعجب می‌کنم.

بدیهی است که ممکن نبود همیشه درباره مسائل و موضوعات دور از اِك و یِگومی یا حرف بزنیم. با آن که ميك شخص خوددار و محتاطی بود اکنون در مواردی نه چندان نادر راجع به مطالبی بحث و گفت و گو می‌کرد که یا روحم از آن‌ها خبر نداشت و یا اطلاعات مبهمی درباره‌شان داشتم. از طریق کنارهم چیدن و مقایسه کردن گفته‌های او و تجربیات شخصی خودم مطالبی

که در کتاب‌ها خوانده بودم، رفته رفته با شیوه زندگی مردم این دیار آشنا تر و آشنا تر می‌شدم.

عجیب‌تر از همه آن‌که سرزمین **إك** و **یگومی** یا، کشوری بدون تاریخ است. و به عبارت دقیق‌تر، تاریخ این دیار از زمانی شروع می‌شود که **ئوآن** حکمرانان **بَد** و نامطلوب قدیمی را سرنگون کرده خود بر تخت امپراتوری کشور برابرها تکیه زده است. از تاریخ پیشین‌شان جز چند واقعیت و چند رویداد و چند اندیشه جسته و گریخته که به دلایل مختلف مورد قبول **ئوآن** قرار گرفته و در آثارش اشاراتی به آن‌ها شده، چیز دیگری باقی نمانده است. یکی از همین بقایا، فرمان افسانه‌ئی امپراتور **گلوم** است که به استناد آن به سراپایم ادرار کرده بودند. به جز آنچه گذشت، بقیه تاریخ این سرزمین، یعنی تاریخ پیش از استیلای **ئوآن** **براک** و **یگومی** یا در شمار ممنوعیات بود. تازه چه جای گفت و گو از تاریخ است، که هنوز چندی از به قدرت رسیدن **ئوآن** نگذشته بود که نه تنها اکثر کاخ‌ها و خانه‌های مجلل را منهدم کردند، بلکه پاره‌ئی از شهرها را هم به آتش کشیدند و ساکنانش را در نقاط مختلف کشور اسکان دادند. یکی از فرمایشات امپراتور می‌گوید: «اصل برابری، روی خاکسترها و ویرانه‌های حریق آغاز می‌شود».

اصل **اوّل ئوآن**: «هرچه کم‌تر بخوری، بیش‌تر کارخواهی کرد» با جدیت و پشتکار فراوان به کار گرفته می‌شد. این اصل مورد تردید هیچ کسی قرار نمی‌گرفت اما از سوی دو مکتب مختلف مورد تفسیر واقع می‌شد. بعضی آن را **یک فورمول قطعی** دارای **یک** معنی واحد تلقی می‌کردند، و برخی معتقد بودند که عکس آن نیز صحیح است: «هرچه بهتر کار کنی، کم‌تر می‌توانی بخوری».

در هر زمانی، که مکتب دوم فایق می‌شد و تفسیر ثانوی این اصل به مرحله اجرا در می‌آمد اتفاقات عجیبی رخ می‌داد. خوب کار کردن یکی از ویژگی‌های هر انسان معمولی است. بر کسی پوشیده نیست که انسان از کاری که با موفقیت انجامش داده باشد لذت فراوان می‌برد حتی اگر توقع پاداش و تشویق هم نداشته باشد. اما در اینجا جیره روزانه کسی را که خوب کار می‌کرد تقلیل می‌دادند و با توسل به وسایل گوناگون زندگی‌ش را بدتر می‌کردند. به هنگام شیوع این سیستم، اقتصاد کشور رو به ازهم پاشیدگی می‌رفت زیرا تلاش همگان بر آن بود که تا حد امکان بدتر و کم‌تر کار کنند.

در چنین مواقعی یکی از فوق برابری درجات بالا طی سخنرانی مسبوطی

اعلام می‌کرد که بعضی از عناصر فرمایشاتِ ثوآن را تحریف کرده‌اند؛ و بعد به یاد يك جمله ثوآن می‌افتادند که در جایی گفته بود: «پاداش شایسته، با ارزش‌تر از مجازات شایسته است». آنگاه سیستم «عکس اصل» ملغی می‌شد و طرفدارانش را - به عقیده من به حق - به کیفر می‌رسانیدند.

اما چندی بعد آدم جیغ جیغونی پیدا می‌شد و بار دیگر ادعا می‌کرد که با الغای مفهوم معکوس اصل اول، ثوآن را دچار بی‌مایگی کرده‌اند. این آدم در کنف حمایتِ یکی از مکرر فوق برابرها قرار می‌گرفت و همه چیز از نو آغاز می‌شد. و پرواضح است که این همه موجب افزایش ثروت کشور نمی‌شد.

«مبارزه با اسراف» نیز موجب دیگری بود برای بروز بدبختی‌ها. مثلاً حدود دو سال پیش از ورود من به این دیار، خوردن شیر را نوعی اسراف اعلام کرده بودند از این رو در مدتی بسیار کوتاه همه دام‌های شیرده را ذبح کرده خورده بودند. این مسأله برای من که به خوردن فرآورده‌های لبنی عادت کرده بودم يك محرومیت جدی بود، و هنگامی که در خانه نوئیل سفره‌ام را با شیر و کره و لور رنگین کردند به نحو دلپذیری شگفت زده شدم. از قرار معلوم ممنوعیت شامل حال این‌گونه فوق برابری‌های عالی مقام نمی‌شد.

بعضی از ممنوعیت‌ها تا ده سال هم به قوت خودشان باقی می‌ماندند. اما بعضی دیگر را بلافاصله بعد از آشکار شدن عواقب مهلكشان ملغی می‌کردند. سال گذشته ناگهان حصبه سراسر کشور را در بر گرفت؛ از آنجائی که علم طب در همه جا به جز ارتش لغو شده بود هیچ پزشکی پیدا نشد که به داد بیماران برسد. در این میان مردی را پیدا کردند که گویا بنیان گزار مبارزه با علم طب بود. این مرد را به اتفاق سه همدستش درملاً عام اعدام کردند اما چندی بعد معلوم شد که در زمان آغاز مبارزه با طب، این چهار نفر در دورافتاده‌ترین نقطه کشور سرگرم کار خود بوده در این ماجرا کمترین نقشی نداشته‌اند!

در يك ویگومی یا نه از پول خبری هست نه از بانک و نه از پس‌انداز و این جور چیزها. چنین استدلال می‌شود که در جامعه برابرها، از جمیع نعم مصرفی به هر کسی همان قدر می‌رسد که يك فرد برابر در میان برابرها بدان نیاز دارد. و باز «فرض می‌شود» که به فوق برابرها هم همان قدر می‌رسد که به برابرها. آن‌ها گذشته از جیره ناچیز برابرها سایر نعم مصرفی و وسایل زندگی را تحت عنوان «بهره‌برداری موقت» از دولت به عاریت می‌گیرند. هیچ

بعید نبود که نوئیل و میک و حتی من که بر سبیل اتفاق به جمع آنان پیوسته بودم روزی از حق استفاده از خانه و باغ و اصطبل و البسه مرغوب محروم شویم. اما برابرها چگونه می‌توانستند غذاهای گوارائی را که خورده بودیم و شراب‌های کهنه‌ئی را که نوشیده بودیم و حتی جامه‌های خوشدوختی را که پوشیده بودیم از ما پس بگیرند؟

یکی از فرمایشات ثوآن - که در هیچ يك از مجموعه‌های رسمی آثار امپراتور اشاره‌ئی به آن نشده - حاکی است که: «فوق برابر به معنای غیر برابر نیست». مردم اِک و یگومی یا پیرامون فرمایش مورد بحث نکته گوئی‌های لفظی فراوان دارند. یکی از فیلسوفان این دیار که آثارش را سال‌ها بعد به‌شعله‌های آتش سپردند اصل فوق را چنین تفسیر می‌کرد:

دو کلمه فوق و غیر (و یا نیست) از بین می‌روند، و خُب دیگر، به این ترتیب برابری همگانی برقرار می‌شود!

فصل هفتم

سفر اضطراب‌آمیز و سرشار از دلهره به پایتخت. مرگ «میک» منشی.

رفته رفته شستم خبردار شده بود که وجود من، به‌دلایلی که معلوم نبود، مورد احتیاج میک و اربابش نوئیل است. با توجه به رفتار دوستانه میک و آزادی روزافزونی که در اختیارم گذاشته شده بود، پی می‌بردم که رفتارم عاری از نقص بوده است.

شبی که قرار بود فردایش به پایتخت عزیمت کنیم گفت و گوی جالبی بین ما صورت گرفت. داستانی را که دربارهٔ مأموریت جاسوسی خود به هم بافته بودم بی‌کم و کاست به‌یاد داشتم، و با استفاده از فرصتی که دست داده بود گفتم که مأموریت داشتم برای موارد محاصره، از سیستم دفاعی کشور اطلاعاتی به‌دست بیاورم.

میک لبخندی زد، نگاه خیره‌اش را به من دوخت و گفت:

- نیمیس، ما اظهارات تو را مورد بررسی قرار داده‌ایم. تو حقایق مربوط به خودت را يك سال پیش اقرار کرده بودی. ظرف چند هفته گذشته، فقط دروغ سرهم کرده‌ای. درواقع تو از چنگ اُفور گریخته بودی و هیچ مأموریتی هم به تو محول نشده بود.

اعتراف می‌کنم که مثل لبو سرخ شدم و دست و پایم را گم کردم. آشفته‌گی من گویا مایه تفریح و سرگرمی میک شده بود. سرانجام دلش به حال من سوخت و ادامه داد:

- حُب، این حرف‌ها مهم نیست. من وضعت را درک می‌کنم. اگر این داستان را سرهم نمی‌کردی قطعاً حالا مشغول پهن‌کشی یا در آوردن ریشه از زمین بودی.

گفتم: - البته اگر زنده ام می‌گذاشتند.

میک بار دیگر نگاه نافذش را به من دوخت و سکوت اختیار کرد. از اقامت در کاخ نوئیل يك ماهی می‌گذشت. درست است که خوب می‌خوردم و خوب می‌خوابیدم اما انزوا و گوشه‌نشینی رفته رفته خسته‌ام می‌کرد. به همین علت از شنیدن خبر حرکت‌مان به جنوب پایتخت سخت خوشحال شدم.

نوئیل و همراهانش را يك دسته مسلح نظامی همراهی می‌کرد. او توی کالسکه مسقفی نشسته بود و گاه و بیگاه یکی از دستیارانش و بیش از همه میک را به حضور می‌طلبید و هرگاه قصد می‌کرد تنها بماند یا لازم بود با شخص دیگری مذاکره کند میک به کالسکه‌رو باز من می‌آمد تا صحبت‌های‌مان را ادامه بدهیم.

پیش از آن هرگز قیافه نوئیل را ندیده بودم. از این‌رو، اکنون، در هر فرصت مناسبی که دست می‌داد به این يك و یگومی‌یائی مقتدر نظر می‌دوختم. مردی بود در حدود شصت ساله، هنوز قرص و چابک و زنده دل، که ظاهر کهنه سرباز سرد و گرم چشیده‌ئی را داشت. چشم‌هایش از پشت شیشه‌های عینک سخت تیز و موشکاف می‌نمود. سرانجام در جریان یکی از توقف‌های‌مان میک مرا به حضور او معرفی کرد. از من چیزهائی پرسید - يك مشت سؤال پیش پا افتاده - اما چنین به نظر می‌رسید که به جای گوش دادن به حرف‌های من دارد حالات چهره‌ام را بررسی می‌کند.

داشتیم از دشت حاصل‌خیز بسیار پر جمعیتی عبور می‌کردیم. در طول راه، روستائیانی را می‌دیدیم که گروه گروه راهی مزارع بودند یا از مزارع باز می‌گشتند. من هم تا چندی پیش مثل همه این آدم‌ها تحت رهبری يك فوق برابر توی صف گام برمی‌داشتم، اما حالا در کناری ایستاده به نظاره‌گری بی‌طرف مبدل شده بودم. در همان حال فراموش نمی‌کردم که ممکن بود در هر لحظه‌ئی بخت از من روی بگرداند و مرا نزد آنان، به صف آنان، باز گرداند. و

در حال حاضر فقط يك شانس يا يك موفقیت حیرت‌انگیز بود که به نجاتم آمده بود. گاهی اوقات به گروهی از کودکان دوازده تا چهارده ساله برمی‌خوردم که زیر نظر مربیان خود سرگرم انجام تمرین‌های نظامی بودند. آنچه در اِك و یگومی یا هرگز مشاهده نمی‌شود منظرهٔ بچه‌هایی است که به سادگی مشغول بازی و جست و خیز باشند.

بسیاری از مشهوداتم، مایهٔ سرگرمی یا حیرتم می‌شد اما به‌زودی با منظره‌ئی روبه‌رو شدم که واقعاً به‌گفتنش می‌ارزد. در کنار هر کلبهٔ روستائی، پای هر خوابگاه کارگری، برپام انبارها یا روی بلندی‌ها، قفس‌هایی به چشم می‌خورد که دیوارهای جانبی‌شان از مفتول یا توری مرغی یا شبکهٔ به‌هم فشرده‌ئی از طناب ساخته شده بود و از ظواهر امر برمی‌آمد که از مدت‌ها قبل بلااستفاده مانده‌اند زیرا یا دیوارهای جانبی آن‌ها پاره پاره بود یا درها و حتی چارچوب‌های‌شان شکسته.

از میک پرسیدم: - موضوع این قفس‌ها چیست؟

لحظه‌ئی فکر کرد و آنگاه از سر بی‌میلی جواب داد:

- این‌ها یادگار سیاهکاری‌های آمون Amun است.

- اما آخر این آمون کیست و این همه قفس به چه دردش می‌خورد؟

- يك زمانی نزدیک‌ترین شاگرد ثوآن کبیر به‌شمار می‌رفت... ماجرای

اعمال ضدخلقی او مربوط به هفت سال پیش است. او یکی از پنج بار فوق برابرها بود و با استفاده از موقعیت خود دست به يك سلسله اعمال سیاه زد، اما چندی بعد پرده از کارهایش برداشته شد...

حس کنجکاویم سخت تحریک شده بود. گرچه میک علاقهٔ چندانی

به موضوع آمون و قفس‌ها از خود نشان نمی‌داد من نتوانستم جلو خودم را بگیرم و سؤال پیش‌نکتم و سرانجام هم موفق شدم زیربان منشی را بکشم.

آمون به یکی از فرمایشات ثوآن استناد می‌کرد که تا آن زمان عنایت

چندانی به آن نشده بود. اصل مزبور چنین است: «اگر نمی‌دانید شکم برابرها را چگونه پر کنید، نگاه‌تان را به آسمان بدوزید تا مواد غذایی لازم را بیابید».

آمون با توجه به این اصل اعلام کرد که اشارهٔ ثوآن کبیر به «کبوتر»‌های آسمان بوده است. او مدعی بود که هرگاه کبوترها را در مقیاس وسیع پرورش بدهید کلبهٔ نیازهای کشور از لحاظ گوشت و تخم کبوتر تأمین خواهد شد، و

همان طور که در اِك و یگومی یا متداول است این حرکت از يك حرف‌پوچ و

بی اساس شروع شد ولیکن بی درنگ به صورت تب پرورش کبوتر سراسر کشور را فرا گرفت. این عبارت که «هراک و یگومی یائی صد کبوتر به توآن تقدیم می کند!» شعار روز شد - شعاری که حتی زن ها و کودکان شیرخوار و پیرمردان را هم مستثنی نمی کرد. در مدتی کوتاه، تعداد کبوترها از میلیارد (و شاید هم بیشتر) تجاوز کرد زیرا پرورش دهندگان جدی و متعصب، تکثیر هرچه بیشتر کبوتر را جزو افتخارات خود می شمردند.

همه موجودی مفتول و توری مرغی و طناب مملکت به مصرف ساختن صدها هزار کبوترخان رسید. هیچ کسی مجاز نبود از این سه کالا جز برای ساختن کبوتر خان استفاده کند. مردم کار و زندگی شان را در مزارع و کارگاه ها رها کرده بودند؛ کودکان درس و مدرسه را کنار گذاشته بودند؛ حتی فوق برابرها هم کبوترکشی می کردند و تخم کبوتر گرد می آوردند. همه ذخیره غلات کشور به مصرف تغذیه کبوترها رسیده بود اما گوستی که عاید می شد جوایگوی احتیاجات مردم نبود. تخم کبوتر، هم ریز بود هم غذائیت چندانی نداشت. هم به علت شکنندگی زیاد آن، بسته بندی و حمل و نقلش هزار مشکل پیش می آورد.

مقارن پایان دومین سال «جنون کبوتر» حادثهئی رخ داد که واقعاً باید از آن به عنوان «یک ضایعه وحشتناک» یاد کرد. یک جور بیماری ناشناخته به جان کبوترها افتاد، به طوری که حیوان های بی زبان را هزار هزار و میلیون میلیون تلف می کرد. اجساد این پرنده ها بام خانه ها و کف باغچه ها و سنگفرش خیابان ها را پر کرده بود. بیماری نوظهور به سایر مرغ های خانگی هم سرایت کرد و دام ها و آدم ها را نیز در معرض مخاطره قرارداد. همه مردم کارشان شده بود جمع کردن و دفن کردن جسد کبوتر. گذشته از این ها ناچار شدند میلیون ها کبوتر سالم را هم بکشند تا بتوانند جلو پیشروی بیماری را بگیرند.

البته لازم به توضیح نیست که لبه تیز خشم و غضب مقامات حاکمه متوجه آمون و دوستان و طرفدارانش شد. و البته در این فرصت رقبا و دشمنان آمون بیکار ننشستند. آن ها از این خشم عمومی با مهارت و ظرافت بسیار نهایت بهره برداری را می کردند و به مخالف خوانی ها جهت می دادند. یکی از کسانی که در خفا علیه آمون فعالیت می کرد همین نوئیل بود.

سرانجام یک روز مردم خشمگین خانه آمون را محاصره کردند. عدهئی از محافظانش به قتل رسیدند و بقیه فرار را بر قرار ترجیح دادند. مردم آمون و

همسر و فرزندانش را با تنی چند از دوستانش به شاخه‌های درختان باغش آویختند و خانه‌اش را به شعله‌های آتش سپردند. در همین موقع عده‌ئی سرباز به دستور نوئیل به محل حادثه شتافتند، مردم را متفرق کردند و حتی تنی چند از متعصبان را هم به خاک و خون کشیدند.

تا دو سال بعد از «بلیه کبوتری» هنوز مملکت دچار قحطی بود. گناه این قحطی را به گردن آمون انداختند و در همان حال نفوذ نوئیل در سراسر کشور روز به روز افزوده شد.

اما اجازه بدهید بار دیگر برگردیم به ماجراهای سفرمان.

شب را در دهکده‌ئی گذرانیدیم که قبلاً همه ساکنانش را از آنجا کوچ داده بودند. من و میک قرار بود در يك اتاق بخوابیم. نیمه‌های شب از صدای فریاد و تیراندازی از خواب پریدم. میک را دیدم که در اتاق ایستاده است. به اختصار دستور داد، که آنجا را ترك نکنم و خود شتابزده بیرون رفت و بعد از حدود يك ساعت و نیم مراجعت کرد. با این که از ساعتی پیش سکوت حکمفرما شده بود، معهداً هنوز هم بیدار بودم. روبه‌من کرد و گفت:

... جنایتکاران قصد داشتند نوئیل را به قتل برسانند، اما البته نتوانستند کاری از پیش ببرند. دو نفرشان به قتل رسیدند و سومی زنده دستگیر شد. زبانم - به قول معروف - برای پُرس و جو کردن می‌خارید، اما از قیافه منشی فهمیدم که طرح سئوالاتم را به وقت مناسب‌تری موکول کنم.

صبح روز بعد مردی را که در جریان سوءقصد دستگیر شده بود، با يك نگاه گذرا دیدم. ظاهراً زخم کاری برداشته و بیهوش بود. او را در کالسکه‌ئی که برای همین منظور تخلیه کرده بودند تحت نظر پزشک مخصوص نوئیل حمل می‌کردند. مردی بود بسیار جوان، و تقریباً يك پسر بچه. چهره‌رنگ پریده از خونریزی چنان منقبض شده بود که گوش‌هایش پهن‌تر و درشت‌تر به نظر می‌آمد. انگیزه‌اش از این سوءقصد چه بود و چه سرنوشتی انتظارش را می‌کشید؟

تنگ غروب به شهر کوچکی رسیدیم که فاصله‌اش تا پایتخت به قدر يك روز راه بود. هنوز چیزی نگذشته بود که میک به حضور اربابش احضار شد اما خیلی زود برگشت و با صدائی مطمئن اعلام کرد که پنج بار فوقِ برابر، او و مرا به صرف شام دعوت کرده است.

... پنج نفر به دور يك میز گرد بزرگ نشسته بودیم: نوئیل، میک، من و

دو افسر بلندپایه که در شمار محارم نوئیل بودند. طبق توصیه میک از طرح

هرگونه سئوالی اجتناب می‌کردم و فقط به پرسش‌های نوئیل پاسخ می‌دادم. صریح و روشن. این اولین بار بود که در اِك و یِگومی یا در جمعی حضور می‌یافتم که طی دو سه ساعت گفت و گو حتی يك بار هم به‌توان و فرمایشاتش اشاره نمی‌رفت.

نوئیل دوجام از بهترین شراب اِك و یِگومی یا را سر کشید صورت خاکستری متمایل به‌زردش گل انداخت. دو افسر بلندپایه مست کرده بودند، بلندبلند حرف می‌زدند و حتی گاهی اوقات توی حرف نوئیل می‌دویدند. پیشخدمت يك بطر دیگر شراب آورد و جام‌های خالی را پر کرد. در همین لحظه نوئیل خطاب به‌میک گفت:

- بیا جایت را با من عوض کن. می‌خواهم با مهمان آن سوی دریاها از نزدیک حرف بزنم.

--- میک شتابزده اطاعت کرد و بعد از آن که اربابش در کنارم نشست، رفت و صندلی نوئیل را اشغال کرد. نوئیل پیش از آن که حرفی بزند جام شرابی را که جلو دستش بود بلند کرد و ما هم به‌او تاسی کردیم. میک معمولاً کم می‌نوشید اما این بار جامی را که از آن نوئیل بود تقریباً تا ته سر کشید. نوئیل گفت: - نمیس، منشی من تو را شخص با هوش و عاقلی گزارش کرده است. البته او ده سالی هست که به‌من خدمت می‌کند، و من عادت کرده‌ام که به‌او اعتماد بکنم...

بی‌اختیار نگاهی به‌میک انداختم و یکه خوردم: تشنجات دردآلودی چهره رنگ پریده‌اش را که کبود می‌زد مسخ کرده بود. پیشانیش پوشیده از قطره‌های درشت عرق بود. با چشم‌های بی‌حرکتش مستقیماً نگاهم می‌کرد اما آشکار بود که مرا نمی‌بیند. ناگهان تکانی خورد و در حالی که سفره را هم با خودش می‌کشید بر کف اتاق نقش بست. شتابزده از روی صندلی جهیدم و به‌طرف او دویدم. میک داشت جان می‌داد. کف برلب آورده بود و ضربان نبضش حقیقتاً ثانیه به‌ثانیه کند و کندتر می‌شد. جای هیچ شک و تردیدی نبود: او را بازهری بسیار قوی و مؤثر مسموم کرده بودند. سرم را بلند کردم و به‌پیرامونم نگریستم. نوئیل که جام شراب هنوز هم در دستش دیده می‌شد، از جای خود حرکت نکرده بود، و تقریباً همان قدر رنگ پریده بود که منشیش. دو افسر بلندپایه از روی صندلی‌هاشان بلند شدند. توی دست یکی از آن‌ها - معلوم نیست به‌چه علت - تپانچه‌ئی دیده می‌شد.

فریاد زدم: - دکتر را خبر کنید! می‌ترسم دیر شده باشد. احتمالاً توی

شرابش زهر ریخته بودند.

هر سه به یکدیگر خیره شدند. اما از آنجائی که هیچ يك از ما دچار كوچك‌ترین عارضه‌ئی نشده بودیم نتیجه گرفتیم که زهر را فقط در جامی ریخته بودند که قرار بود مورد استفادهٔ نوئیل قرار بگیرد. و بدین ترتیب، معاوضهٔ جا، جان نوئیل را نجات داده موجب مرگ منشی او شده بود.

فصل هشتم

مبارزه در يك ویگومی‌یا.

دلم به حال میک می‌سوخت. در واقع از این که ممکن بود مرگ او تغییراتی در وضع و رابطهٔ من با نوئیل موجب شود سخت دلواپس بودم. هنگامی که یکی از افسرها با ضربهٔ پا در اتاق را باز کرده فریاد زده بود: «خیانت!»، چنان قشقرق و الم شنگه‌ئی برپا شد که قاتل توانست بگریزد، پُر واضح است کسی جز همان پیشخدمتی که جام شراب‌ها را پر کرده بود نمی‌توانسته است قاتل باشد. او ضمن پر کردن جام نوئیل مقداری زهر هم در شرابش ریخته بود. پزشک مخصوص، جام مورد بحث را پیدا کرد و در شرابی که ته آن باقی مانده بود وجود يك جور سمّ شناخته شدهٔ محلی را تشخیص داد.

شبی بود بس اضطراب‌آورتر از شب قبل. افراد گارد نوئیل همهٔ شهر و حومه را زیر و رو کردند تا شاید قاتل را پیدا کنند اما تلاش‌شان بی‌نتیجه بود. با آن که آن شب کسی نتوانست بخوابد معهدا به‌دستور نوئیل صبح سحر بار دیگر راه افتادیم. او در کالسکه‌ئی که صدها سوار مسلح محاصره‌اش کرده بودند تك و تنها بود. جسد منشی را در يك گاری نهاده زین پوشی بر او انداخته بودند. من با یکی از آن دو افسر عالی رتبه همسفر بودم. به‌مجرد این که در کالسکه جا گرفت خُر خُرش برخاست و تا مقارن ظهر خوابید. ساعتی بعد بیدار شد، لیوانی شراب طلبید و تامدتی به‌هم صحبتی شیرین سخن مبدل شد. همهٔ علائم لطف و محبتی را که شب گذشته نوئیل به‌من نشان داده بود، خوب به‌خاطر داشت، از این رو در گفت و گوی با من بی‌پرده‌تر از میک بود. گذشته از این‌ها، چنین به‌نظر می‌رسید که حادثهٔ غم‌انگیز دوشین قفل از زبانش برداشته است.

از سخنان او چنین دستگیرم شد که طی دو سه سال اخیر موقعیت ۶۱

نوئیل در میان مکرّر فوق برابرهائی که برکشور حکمرانی می کنند به شدت متزلزل شده است. رقباتی پیدا شده بودند که عرصه را بر این ژنرال و سیاستمدار پیر تنگ می کردند. حدود پنج ماه قبل، به امید آن که اولاً بین رقباتی شست و تفرقه افتد و ثانیاً خود او بتواند نیروی قابل اعتمادی گرد خود جمع کند پایتخت را ترك کرده بود اما فقط توانسته بود جزئی از آرزوهایش را برآورد. و اکنون به پایتخت باز می گشت تا مبارزه را از سر بگیرد. دوبار سوء قصدی به جانش شده بود ثابت می کرد که دشمنانش از اودر وحشت و برای جلوگیری از بازگشتش به پایتخت حاضرند دست به هر کاری بزنند.

تنگ غروب بود که همسفرم بار دیگر به خواب رفت و این فرصت را به من داد که در آرامش مطلق بیندیشم. یقین داشتم که میک و نوئیل مرا از آن دخمه پر از موش صحرائی نجات داده بودند تا برای روز مبادا، به عنوان فردی که ممکن بود در موارد اضطراری به کارشان آید کنار خود نگه دارند. من، آزادی و حتی زندگی خود را مدیون آن دو بودم. در آن سرزمین هیچ گونه رابطه و پیوندی نداشتم. ولیکن، در عوض، در محافل بالای پکونیاریا دارای ارتباطات و دوستان به دردخوری بودم که تحقیقات دستگاه نوئیل این واقعیت را تأیید کرده بود. علاوه بر اینها، هم با فنون دریانوردی آشنائی فراوان داشتم و هم کشورهای دوردست را خوب می شناختم. و حالا امیدم فقط به این بود که در آینده نیز مورد احتیاج نوئیل باشم تا بتوانم از نیاز او به سود خود بهره برداری کنم.

خانه شهری نوئیل هم چیزی در حدود يك قلعه كوچك بود که دائماً به وسیله سربازها محافظت می شد. اجازه یافته بودم که در معیت دو إك و یگومی یائی در شهر بگردم و بهر نقطه اش که دلخواهم باشد سر بزنم. آن دو، افرادی بودند کم حرف و معمولی و علی رغم همه کوشش هایم حاضر نبودند جز درباره مسائل پیش پا افتاده زندگی روزمره به گفت و گوی دیگری تن بدهند.

شهر نوتائیک Nutaik در طول چندین قرن پایتخت إك و یگومی یا بود. اما در حال حاضر آنچه علائم مشخصه این شهر را تشکیل می داد، نه قصرهای باشکوه و ابنیه قدیمی، بلکه سنگ نبشته هائی بود به شکل الواح قبور. در نقاط مختلف شهر، میان ویرانه ها و زمین های بایر، سنگ های عظیمی به چشم می خورد که روی آنها با حروفی درشت مطالبی از این قبیل حك

شده بود:

« در این جا کاخ [فلان] زورگو که در حق مردم ستم روا می‌داشته است برپا بود. این کاخ به‌سال... برابری، به‌دست برابرها منهدم شده است. درود بر تو آن!»

یا: «در این مکان، اُوباشگاه پرستش بت کاذبی که ما او را از سر جهالت خدای خورشید می‌نامیدیم برپا بود. این دزدگاه، به‌سال... به‌دست برابرها از پای بست ویران شده است.»

از این گونه سنگ نبشته‌ها در گوشه و کنار شهر چندان زیاد بود که شهر را به‌صورت گورستانی جلوه می‌داد. بقایای خانه‌های حریق زده اشraf و متمولان و نیز تئاترها و تفریح‌گاه‌ها که به‌دستور توآن تعطیل و تحریم شده بودند، با لوحه‌های کوچک‌تری مشخص می‌شدند. پاره‌ئی از این سنگ نبشته‌ها را همین چندی پیش نصب کرده بودند. در محل اقامتگاه سابق آمون لوحه‌ئی کار گذاشته شده بود از سنگ خارای خاکستری رنگ که این کبوترباز بالفطره و بالفعل را جانی بالقوه و دشمن خلق خطاب می‌کرد. در محل دانشکده پزشکی سابق هم که نوت جوان - همان که نادانسته کتک خوردن مرا و از سوی دیگر نجات مرا سبب شده بود در آن تحصیل می‌کرد، لوحه‌ئی به‌چشم می‌خورد.

دل‌م‌می‌خواست پدر و مادرش را می‌دیدم و از فرزندشان برای آن‌ها سخن می‌گفتم، اما از «دُم‌هایم» ترس داشتم. حدود سه هفته بعد که هشیاری و دقت مراقبانم رو به‌نقصان نهاده بود، موفق شدم برای مدت کوتاهی شرشان را کم کنم و به‌دیدار والدین نوت بروم. از فرط خوشحالی سرازیا نمی‌شناختند و مدام دور و برم می‌چرخیدند. درباره عشق فرزندشان حرف زدم و به‌آن‌ها اطمینان دادم که ایالا برای‌شان عروس و دختر خوبی خواهد بود. اما نه تنها من، که هیچ کس ممکن نبود پیش‌بینی کند چه وقت به‌دیدار فرزندشان نایل خواهند آمد. چه بسا که هیچ‌گاه!

يك روز غمین و پریشان در برابر سنگ نبشته‌ئی که در محل کتابخانه سابق شهر یا به‌قول حکمرانان: «محل نگهداری کتاب‌های مضر به‌حال توآن» نصب شده بود، ایستاده بودم. مراقبانم در فاصله چند متری من روی چمن دراز کشیده سرگرم دود کردن نوعی توتون محلی بودند که هرگز نتوانسته بودم به‌طعم آن خو بگیرم.

بیرمرد نحیفی که عصائی در دستش دیده‌می‌شد پاکشان به‌طرف من آمد

و در حالی که به‌سنگ نبشته اشاره می‌کرد گفت:

- از توجه تو پیداست که مال این طرف‌ها نیستی.

من مجاز نبودم که از خود و از گذشته‌ام حرفی بزنم، اما قیافه پیرمرد به قدری معصوم می‌نمود که نتوانستم جلو زبانم را بگیرم. گفتم که در واقع از سرزمین دوردستی آمده‌ام که در اِک و یِگومی یا چیز دیگری درباره‌اش نمی‌دانند. پیرمرد غرولندکنان گفت: - می‌دانند، خوب هم می‌دانند؟ توی کتاب‌های این کتابخانه همه چیز نوشته شده بود. هم راجع به کشورهای دوردست، هم راجع به آدم‌های خوب... راجع به همه چیز...

از هویتش جويا شدم، گفتم که سابقاً کتابدار همین کتابخانه بود. از سرنوشت کتاب‌ها جويا شدم، وحشت زده به پیرامونش نگریست و به نجوا گفت:

- کتاب‌ها را سوزاندند. اما کتاب‌های نفیس کتابخانه را یا به معبد ثوآن سپردند و از دسترس مردم خارج کردند و یا بین مکرر فوق برابرها تقسیم کردند. حالا دیگر کم‌تر کسی هست که آن کتاب‌ها را به یاد داشته باشد... مثلاً همین‌ها...

بی آنکه هویت مراقبانم را بداند با دستش به طرف آن‌ها اشاره کرد و ادامه داد:

- ... از کتاب و از کتابخانه چه می‌دانند و چه می‌فهمند؟

... زمان می‌گذشت، ولی موقعیت حامی من - تا آن جایی که عقلم قد می‌داد - استوارتر از آن که بود نمی‌شد. جوانی که در نخستین سوءقصد به جان نوئیل شرکت کرده بود بی آن که اسراری را فاش کرده باشد به علت شدت جراحات وارده در گذشته بود. و در این میان دشمنان نوئیل مرگ جوان مورد بحث را مستمسک قرار می‌دادند و او را به ارتکاب قتل و جنایت متهم می‌کردند. از سوی دیگر شایع شده بود که او منشی خود را نیز که اطلاعات زیادی درباره جنایات اربابش داشت، به هلاکت رسانده است.

اصل بر این بود که کشور اِک و یِگومی یا به وسیله شورائی مرکب از مکرر فوق برابرها اداره می‌شد. اما ترکیب این شورا بر کسی معلوم نبود، فقط می‌گفتند که شورا دارای سیزده عضو است. شورا به وسیله کسی انتخاب یا منصوب نمی‌شود بلکه به شکل نامعلومی، خودش خودش را منصوب می‌کند. خود امپراتور ثوآن هم رئیس شورا به‌شمار می‌رود.

در این جا قدرت، در واقع، در دست سه چهار مرد متمرکز بود که مدام یا در اتحادی یکپارچه بودند و یا خصومتی خونبار با یکدیگر. و اکنون سایر اعضای این محفل محدود بر علیه نوئیل ائتلاف کرده بودند و قصد داشتند به همان ترتیب که خود او آمون را از پا درآورده بود سرنگونش کنند.

يك روز نوئیل ضمن گفت و گوئی خودمانی شمه‌ئی از زندگیش را برایم حکایت کرد. عجب تصادفی! عجیب است که او هم مانند ناگیر - حکمران پکونیاریا - در عهد شباب دارای دو حرفه بود: هنرپیشهٔ سیار و شعبده باز. و تا زمانی که ثوآن حکومت برابرها را تشکیل نداده بود به همین دو حرفه اشتغال داشت. روزی ثوآن که در آن زمان‌ها واعظ دوره‌گردی بیش نبود، در دهکدهٔ دورافتاده‌ئی با نوئیل که مشغول اجرای نمایشی بود آشنائی بهم زد و چندی بعد نوئیل در سلك شاگردان و هم‌زمان او درآمد. و هنگامی که قیام‌های روستائی سراسر کشور را فرا گرفت آن دو به قیام مردم جهت فکری دادند. بعد از پیروزی قیام، ثوآن لقب امپراتوری را تصاحب کرد (گرچه به‌ظاهر این لقب را پذیرا نمی‌شد) و نوئیل عنوان پنج بار قوق برابر را یدک کشید. البته نباید فراموش کرد که ثوآن به‌جز او هم‌زمان دیگری هم داشت. از این رو نوئیل ناچار بود به‌خاطر حفظ مقام والای خود و تداوم مناسباتش با امپراتور، مدام در حالت جنگ و مبارزه باشد. او مردی بود زن مُرده و بی‌فرزند.

مرگ ميك که معتمد و مشاور نوئیل بود ظاهراً ضایعهٔ جبران‌ناپذیری به‌شمار می‌رفت، اما چنین به‌نظر می‌رسید که به‌احتمال بسیار اندک، من بتوانم جای خالی ميك را پر کنم. اما مشورت و تبادل نظر کردن با من دربارهٔ تحولات مبارزه‌او و بادشمنان رقیبانش امری عبث بود چرا که من از آرایش قدرت‌ها و از سیستم سیاسی إك و یگومی یا آگاهی کافی و لازم را نداشتم. برای شرکت در جلسات شورای مکرر فوق برابرها، نوئیل را هم - مانند دیگر اعضای شورا - يك دسته سرباز مسلح همراهی می‌کرد، به‌طوری که جلسات شورا در واقع در حلقهٔ محاصرهٔ يك ارتش برگزار می‌شد. افسران و سربازان متعصب به‌تأسی از اربابان‌شان با یکدیگر خصومت می‌کردند و در مواردی حتی کارشان به‌برخوردهای مسلحانه هم کشیده بود.

جلسات شورا به‌عرصهٔ مناقشات لفظی مبدل شده بود و رهبران قوم در حالی که به‌نام ثوآن سوگند می‌خوردند یکدیگر را به‌ارتکاب انواع گناهان نابخشودنی متهم می‌کردند. یقین دارم طی چند ماهی که در پایتخت به‌سر

می‌بردم در واقع هیچ کسی مملکت را اداره نمی‌کرده است - و شاید هم این از بخت بلند مردم بود. دست کم فوقِ برابره‌ای عالی مقام کاری به کار اموری از قبیل پرورش کبوتر یا منع مصرف شیر و یا تبدیل پزشکان به یک مشت دامپزشک نداشتند.

نوئیل هنوز هم امیدوار بود. افراد مورد اعتمادش را به واحدهای نظامی گسیل می‌کرد، هوادارانش را در شورا به دور خود گرد می‌آورد و وعده‌هایی به آنان می‌داد، و تلاش می‌کرد بین دشمنانش شکاف ایجاد کند، اما فرستادگان مخفی با مشت‌های ناگوار و ناخوشایند باز می‌گشتند. از يك سو صفِ طرفدارانش روز به روز تُنك تر و تُنك تر می‌شد و از سوی دیگر دشمنانش با عنایت به ضعف او صف اتحادشان را محکم‌تر و محکم‌تر می‌کردند.

روزی با تعجب - و تا حدی خوشحالی - متوجه شدم که مراقبانم غیبشان زده است. علتش روشن بود: موش‌ها می‌کوشند از سفینه در حال غرق شدن بگریزند. اما من از این سفینه به کجا می‌توانستم بگریزم؟ امیدوار بودم که خود نوئیل آن قدر شعور و درایت داشته باشد که نگذارد کشتی غرق شود و این، تنها راه خروج من از اِک و یِگومی یا بود.

... آن روز نوئیل صبح زود به جلسه شورا رفت. پشت میز تحریرم نشسته بودم و داشتم یادداشت‌هایم را که از چند هفته قبل با استفاده از اوقات فراغت مشغول نوشتنشان بودم مرتب می‌کردم. ناگهان در اتاقم باز شد و افسری که بعد از مرگ میک در سفر به پایتخت همسفرم بود از در درآمد و گفت: - نمیس، برای جمع کردن دست و بالت فقط پنج دقیقه وقت داری!

پنج بار فوقِ برابر دستور داده است صبح زود در بندر حاضر باشیم. دریافتیم که لحظه سرنوشت ساز فرا رسیده است. اوراق یادداشت، پیپ، يك پیراهن نظیف و چند خرت و پرتِ دیگر را چپاندم توی يك گونی و به دنبال افسر مزبور اتاقم را ترك کردم. دو رأس اسب در اختیار من و او قرار داده شده بود و ما به اتفاق به طرف بندر تاختیم. چهار ساعت تمام بدون لحظه‌نی استراحت اسب می‌تاختیم. من در همه عمرم هرگز سوار کار خوبی نبودم، به خصوص که در چند سال گذشته هم عادت اسب سواری به طور کلی از سرم افتاده بود. سرانجام به زبان آمدم و اظهار تمایل کردم که دم‌بیاسانیم زیرا اسب‌ها هم غرقِ عرق و کف بودند. اما می‌بایست بسیار عجله کنیم و او مذاکره را به اختصار برایم تعریف کرد، که دشمنان کوشیده بودند نوئیل را

بازداشت کنند، لیکن او بهسربازان محافظ خود دستور مقاومت داد و در نتیجه نبرد خونینی در گرفت. نوئیل موفق شد به کمک یاران مورد اعتمادش از کاخ شورا بگریزد و اکنون از راه دیگری به سوی بندر می‌شتافت که یک ناو جنگی در آنجا منتظرمان بود.

فصل نهم

فرار از اِک و یِگومی یا گالیور به میهنش باز می‌گردد. اوضاع و احوال مان بروفق مراد بود. خبر فرار نوئیل هنوز به پاسگاه‌های میان‌راه نرسیده بود. از اینرو هر بار که همسفر من اوراق ممهور به مهر امضای اربابش را بهسربازان پاسگاه‌ها ارائه می‌داد، با عزت و احترام اجازه عبور می‌دادند. راه‌ها چنان خراب بود که در تاریکی شب چار نعل تاختن و حتی یورتمه رفتن سخت خطرناک می‌نمود. با این همه ساعتی پیش از ورود نوئیل و محافظانش به بندر رسیده بودیم. پنج بار فوق‌برابر سخت از تاب و توان افتاده بود و به زحمت روی زمین اسب بند بود. او را همراه هفت تن دیگر - من و همسفرم نیز جزو این هفت نفر بودیم - بی‌درنگ به یک قایق منتقل کردند. کشتی در نیم میلی ساحل لنگر انداخته بود و به مجرد آن که پا روی عرشه‌اش نهادیم بادبان‌هایش را برافراشت. نوئیل به من دستور داد در کابین خود او مستقر شوم و لحظه‌نی بعد مثل مرده‌ها به خواب رفتیم. صبح روز بعد اطلاع حاصل کردم که کشتی به صوب بندر تونواش در حرکت است. به این ترتیب نوئیل در نظر داشت به عنوان یک پناهنده سیاسی در پکونیاریا رحل اقامت کند.

به او گفتم: - پیش از هر چیزی به پول احتیاج پیدا خواهید کرد. پوزخندی زد و از توی گنجۀ کابین، صندوقچه کهنه کنده کاری شده‌ئی بیرون آورد که پر بود از انواع زیورآلات و جواهرات و چند صدسکه طلائی قدیمی اِک و یِگومی یا که هر کدام‌شان بیش از یک استرلینگ طلا وزن داشت. گفتم که این همه را بایستی به بانک بسپارد زیرا دزدان و غارتگران بدون تردید سعی خواهند کرد گنجینه‌اش را به غارت ببرند. باید اعتراف کنم که تنها برکت وجود گنجینه او بود که توانستم به طرزی معجزآسا به آغوش میهنم بازگردم.

در کشتی، تنها کسی که از وجود صندوقچه مورد بحث خبر داشت

افسری بود که مرا تا بندر همراهی کرده بود. او حساب کرده بود که هرگاه نه در نقش يك آجودان بی چیز یا يك ژنرال فراری، بلکه به عنوان مالك این گنجینه به کشور پکونیاریا برسد به موقعیت ممتازی دست خواهد یافت. پس موضوع صندوقچه را با ناخدای کشتی و چند تن دیگر در میان گذاشت. آنان تصمیم گرفتند مطلب را از دیگران پوشیده دارند تا ناگزیر به تقسیم غنیمت نشوند. این ارادل و او باش، شب هنگام با استفاده از يك کلید اضافی در کابین ما را گشودند، از خواب شیرین بیدارمان کردند، و جفت‌مان را با تهدید تپانچه به روی عرشه راندند.

گمان می‌کردم جابه‌جا خواهندمان کشت، از این رو چاره‌ئی ندیدم جز آن‌که زیر لب دعا بخوانم. نوییل به طرز شگفت‌آوری آرام می‌نمود و نگاهش را متفکرانه به زیر دوخته بود. اما اگر هم مرگی در انتظارمان بود، مرگی بود تدریجی و جانگاہ، زیرا لحظه‌ئی بعد ما را در قایقی نشانند و آن را در امان خدا به آب‌های اقیانوس سپردند. خوشبختانه آن قدر انصاف داشتند که يك چلیک کوچک پر از آب و مقداری غذا در قایق بگذارند.

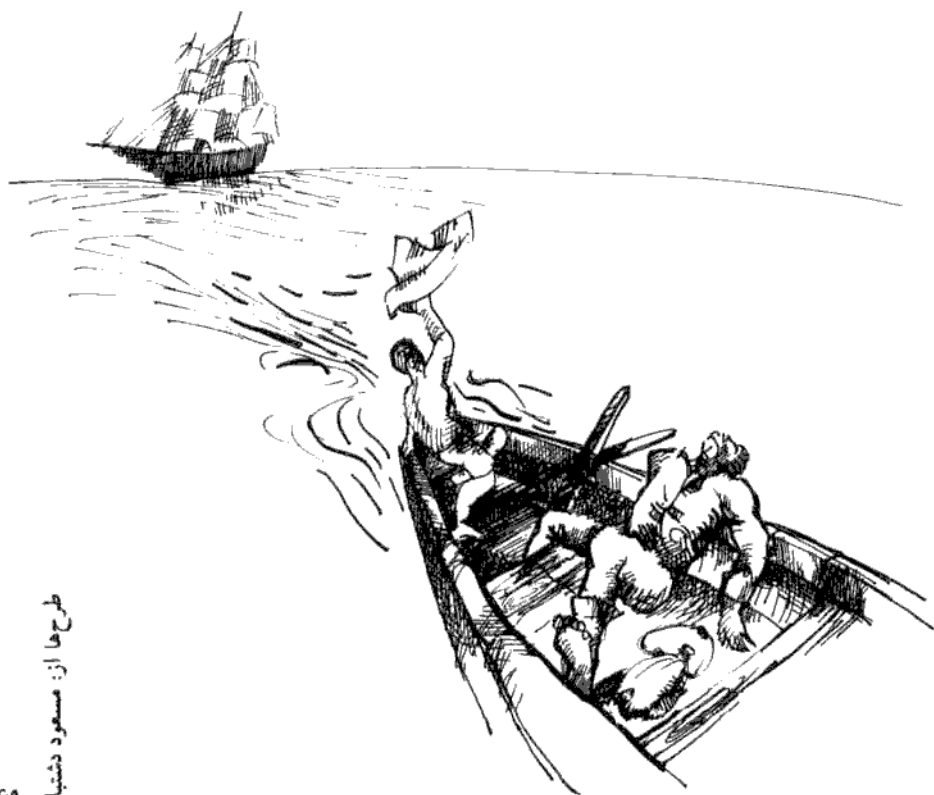
دَمی بعد کشتی در تاریکی ناپدید شد و من و نوییل در قایق فَکَسَنی، میان آب‌های اقیانوس تنهای تنها ماندیم. می‌دانستم که نباید بیش از صدمیل از سواحل شمالی پکونیاریا فاصله داشته باشیم اما اشکال کار در این بود که کشتی‌های پکونیاریائی به ندرت از این محل عبور می‌کردند. موقعیت‌مان به راستی وحشتناک بود!

من خود به خود به ارشد قایق تبدیل شده بودم و مردی که تا چندی پیش دیکتاتور اِک و یگومی یا به‌شمار می‌رفت بی‌آن‌که زبان به اعتراض بگشاید از دستورات من اطاعت می‌کرد. موجودی آب و غذا را به‌شش قسمت - برای شش روز - به‌گونه‌ئی تقسیم کردم که رمقی هم برای پارو زدن باقی بماند. از روی حرکت خورشید جهت یابی‌های لازم را کردم و به نوییل اطلاع دادم که بایستی شب و روز - بدون وقفه - پارو بزنیم. قرار شد که هر يك از ما دو ساعت پارو بزند و دو ساعت استراحت کند.

اما فردای آن روز باد جنوبی وزیدن گرفت و حرکت قایق‌مان را به‌نحو چشمگیری کند کرد. از کف دست‌های‌مان خون می‌چکید و دست‌ها و شانه‌های‌مان به‌شدت درد می‌کرد. نوییل می‌کوشید از زیر کار شانه خالی کند اما من به‌کمک مشت‌هایم قیامش را سرکوب کردم. بعد از این ماجرا رام شد و فقط گاه و بیگاه دندان غروچه‌ئی می‌رفت.

به این ترتیب هشت یا نه روز سپری شد (حساب روزها از دستمان بیرون رفته بود) و هر دو به این نتیجه رسیدیم که چیزی به مرگمان نمانده است. رمقی برای پارو زدن نمانده بود. سُست و بی حال بر کف قایق افتاده بودیم و فقط گاه و بیگاه چند کلمه‌ئی بینمان رد و بدل می‌شد. دو روز بعد، نوثیل دچار هذیان شد. درست نمی‌دانم در حالت هذیان بود در عین بیداری و سلامت عقل، که عبارت واقعاً حیرت‌انگیزی را بر زبان آورد:

- و حالا بالأخره ما برابر شدیم...



هنگامی که چشمم به بادبان کشتی افتاد خیال کردم دچار توهمات شده‌ام. با آن که چشم‌هایم را مالش دادم، خودم را نیشگون گرفتم، و کشیده‌ئی چند به صورت خود زدم معه‌ذا بادبان مورد بحث، انگار که از سر لجبازی، ناپدید نمی‌شد که نمی‌شد. سرانجام با هر مشقتی که بود از جایم بلند شدم و ژنده‌هایی را که از پیراهن اِك و یگومی‌یائیم باقی مانده بود بالای سرم به حرکت درآوردم...

هنگامی که ما را بر عرشه کشتی می‌کشیدند از هوش رفتیم. آخرین چیزی که از این لحظه در ذهنم نقش بسته است مکالمه‌ئی بود به زبان انگلیسی؛ زبانی که از سه سال پیش به این طرف به گوشم نخورده بود.

از بخت بلند من بود که ناخدای این کشتی انگلیسی که از هندوستان عازم کاپو بود اندکی به سمت جنوب انحراف مسیر یافته از مسیر اصلی خود خارج شده بود. و فقط و فقط به همین دلیل بود که قایق ما را کشف کرده بود. از ماجراهائی که برایش تعریف کردم سخت حیرت زده بود و تا مدتی باورش نمی‌شد که همسفر من، تا دو هفته قبل، از حکمرانان يك کشور متمدن پر جمعیت بوده است. اما نوئیل به کمک من که اظهاراتش را ترجمه می‌کردم چنان جزئیاتی از زندگی مردم کشور خود تعریف کرد که ناخدا توانست بیش از این در صمیمیت و صداقت‌مان شك و تردید روا دارد.

چندی بعد بدون هیچ حادثه‌ئی به انگلستان رسیدیم و سرانجام بعد از گذشت سه سال و ده ماه و بیست و هفت روز پا بر خاک میهن عزیزم نهادم. اکنون در مزرعه خود انزوا گزیده‌ام و به کار تربیت نوه‌هایم می‌رسم. نوئیل را به عنوان مهتر و سورچی و پیشخدمت نزد خود استخدام کرده‌ام. اندکی تن پرور است و در باده نوشی هم ماشاءالله بیداد می‌کند. آن طور که باید و شاید توانسته رضایت مرا جلب کند، اما خب دیگر، پیرمرد بیچاره را چه کارش بکنیم؟

راه گورستان

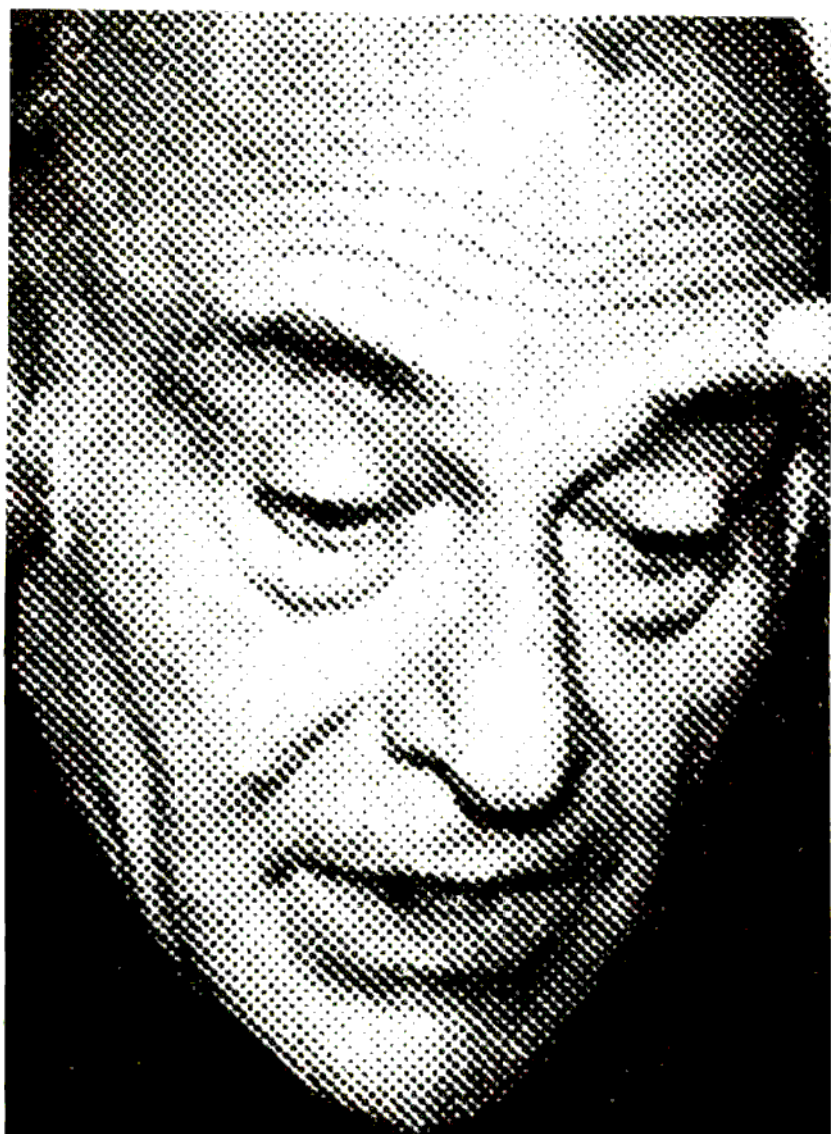
در روشنای مقبره خانوادگی
این نسخه جدید خیابان است
رؤیت شده به وحشت کابوس کهنه‌نی.

تابوت سُر مه رنگ
بر شانه‌های همرده بام‌ها
در شط پرستاره شب در تلاطم است؛
شمعی به کف گرفته، روان‌های خوابگرد
سوسوزنان.
ترانه محکومی را
تشییع می‌کنند.

در خفیه‌گاه‌های خیابان بی‌عبور
شلاق در کف ایستاده
به تاریکی
در پاس‌های شب
آنان مراقبند
به نزدیکی...

دشنام‌ها به لهجه تازی است
و مرده می‌کشند سراسر
بر چشم بیمناک تماشاگر.

يك لحظه در گذرگاه.
از یاد، بوی مستی ممنوع
می‌آید از حواشی خلوت
تا متن زندگی
تا روشنای مقبره خانوادگی...



أديسه نوس الى تيسا

جایزه ادبی نوبل امسال به اودیسه ئوس الی تیس شاعر و نویسنده یونانی اهدا شد. در بیان نامه شورای داوران آمده است که «نبرد انسان در راه آزادی و تلاش در آفرینشگری» جان و جوهر شعر و زندگی الی تیس است و انگیزه اهدای جایزه ادبی نوبل به مجموعه آثار او. شورای داوران در بیان خصلت شعر الی تیس می نویسد که «شعرش در جهت مخالف زمینه های سنتی ادب یونانی سروده شده... و تصویرگر آفاق بازبینش های هوشمندانه است و بیانگر نیرومندی حس انسان امروز، انسان نو، که جست و جوگر مداوم آفرینش است و رزمنده بی خستگی ناپذیر در راه تحقق آزادی.»

الی تیس که آدمی است گوشه گیر، در خانواده بی سرشناس در رفاه کامل بزرگ شد اما از همان سال های نوجوانی برای آنکه نشان دهد دیگر با چنین خانواده بی وابستگی طبقاتی و پیوند خویشاوندی احساس نمی کند، شعرهایش را به نام های دیگری منتشر می کرد.

نام اصلی شاعر اودیسه پودهلپس است. وقتی خبر دریافت جایزه را تلفنی به او خبر دادند پس از تشکر رسمی گفت که حضرات اساتید خواسته اند او را در سایه شعر جاودانه یونان افتخار دهند و نیز «توجه جهان را به آن سنت شعر سرائی جلب کنند که از عصر هومر تا این زمان بیان کننده راستین تمدن غرب است...»

الی تیس به سال ۱۹۱۲ در جزیره کرت به دنیا آمد، در دانشگاه آتن حقوق و علوم سیاسی خواند و در پاریس تحصیل زبان شناسی کرد. در ۱۹۴۰

1- ODYSSEUS ELYTIS

۲. الی تیس، دومین شاعر یونانی برنده ادبی نوبل است؛ پیش از او این جایزه به سه فهریس اهدا شد (۱۹۶۳).

که فاشیست‌های ایتالیائی به یونان حمله کردند به‌نهیضت ضد فاشیستی پیوست
و در آلبانی جنگید.

منظومهٔ غنائی چه‌اوجی دارد (۱۹۵۹) مشهورترین شعر الی تیس
است که یازده سال در کارِ سرودنش بوده. این منظومه در همان سال انتشار
به‌بیش‌تر زبان‌های اروپائی برگردانده شد و در سال ۱۹۶۰ به‌دریافتِ جایزهٔ
ملی شعر توفیق یافت و میکیس تئودوراکیس برای آن آهنگی ساخت.
شعرهای تازه‌تر الی تیس را هم خود او - که نقاشی نیز می‌کند - و هم
دوستانِ نزدیکش - پیکاسو و ماتیس - مصوّر کرده‌اند؛ از جمله مجموعه‌های
شش و یک دریغ برای آسمان و خورشید شهریار را.
الی تیس در پاریس که بود با آندره برتون هانری می‌شو و پُل الوآر
آشنائی نزدیک داشت. انگیزهٔ این آشنائی، در واقع، گرایش الی تیس
به‌سورآلیسم بوده است.

وی یکی از چند شاعر برجستهٔ یونانی است که از سال‌های سی
شعرهاشان در مجلهٔ ادبی N AE GRAMMATA منتشر شد و از همان زمان در
یونان نام‌آور شدند.

اولین مجموعه‌های او - آشنائی‌ها (۱۹۳۹) و آفتاب اول (۱۹۴۳)
اشعاری را شامل می‌شود که عمیقاً از سور آلیسم متأثر است.

شگرد کار الی تیس بیان مفاهیم تجریدی به‌وسیلهٔ تصویرهای عینی
است، از جمله ساختنِ اسم معنی از اسم ذات و برهم زدن روابط متعارف
کلمات. با این شگردهاست که مفاهیم مجردی چون مرگ، عشق و قهرمانی
به‌شکلی کاملاً محسوس بیان می‌شود.

شعر بلند سرودی حماسی و سوگوارانه برای ستوانی که در آلبانی کشته شد (۱۹۴۵) از لحاظ تصویر پردازی، و وزن زیباست و بیان عاطفی شعر در حد کمال است.

«الی تیس» در سال ۱۹۶۰ دو مجموعه شعر منتشر کرد: شش و یک دریغ برای آسمان و نیایش تو راست.

شش و یک دریغ... مجموعه شعری است با درونمایه‌های متنوع. بیان تغزلی شاعر در این مجموعه لحنی اندیشمندانه یافته است. و نیز نسبت به شعرهای گذشته‌اش جنبه شخصی عمیق‌تری دارد.

در نیایش تو راست که بزرگ‌ترین شعر الی تیس است کمال آگاهی شاعر را نسبت به تاریخ، سنت، طبیعت و زندگی یونان به روشنی احساس می‌توان کرد.

شعر نیایش تو راست از لحاظ حس، اندیشه، زبان و تکنیک، بهترین شعر الی تیس است، این شعر، با هر معیاری که سنجیده شود شعری است بزرگ.

الی تیس می‌گوید: «شعر، سرچشمه معصومیت است و سرشار است از نیروی انقلابی. تعهد شاعرانه من برانگیختن نیروهای انقلابی برضد جهانی است که وجدانم تحمل پذیرفتنش را ندارد. پس تعهد من شاعر، دگرگون کردن و آنگاه هماهنگ ساختن این جهان است با آرمان‌ها و رؤیاهایم... شعرهای من سیاسی نیست، اما فلسفه من در سرودن شعر و نوشتن مقاله این است: باید همیشه به‌خاطر سپرد که زندگی چه باید باشد، و انسان به‌ضد هر کس و هر چیز که به‌نابودی او برخاسته است، چگونه باید بجنگد.»

یادبود

من زندگیم را تا بدینجا رسانده‌ام
بدین جایگاه که جاودانه، برکناره دریا
جوانی بر فراز صخره‌ها سینه به سینه باد می‌جنگد.
به کجا می‌تواند رفت انسانی
که تنها انسان است، نه بیش؛
که لحظه‌های سبزش را خُنکا می‌داند
و چشم‌اندازهای شنوائیش را آب می‌نامد
و دریغ‌هایش را، بال‌های تیز پرواز...

ای زندگی کودکی که مردی می‌شود،
جاودانه برکناره دریا،
که خورشید
او را نفس کشیدن می‌آموزد
هر زمان که سایه مرغ دریائی ناپدید شود...

من زندگیم را تا بدینجا رسانده‌ام
که هر لحظه‌اش سپیداست و، حاصل همه سیاه:
چند درخت و
چند دانه دیگِ خیس،
انگستانی نرم به نوازش پیشانی،
و چه پیشانیی!
چشم‌انتظاری، شب همه شب گریست
و دیگر نه انتظاری مانده است
و نه کسی
تا مگر پژواک گامی شنیده شود
صدائی خاموش بر خیزد
و دنباله کشتی‌ها، کنار بارانداز موج‌ها برانگیزند

و به آبی سیر بر آفاقِ بلند عرشه‌هاشان نامی نقش کنند.
به ظرافت زورق راندن
بر خلیج‌هایی که عشق را محاصره کرده‌اند.
من زندگیم را تا به اینجا رسانده‌ام
شیاری تلخ بر شینزار که محو خواهد شد
- هر آنکه دو چشم آشوبکارِ سکوتش را دید
و با آفتاب‌شان در آمیخت و بر هزار جهان چشم فرو بست
بگذار خونش را در خورشیدهای دیگر به یاد آورد.

لبخندی هست که پاداش شعله‌نی‌ست -
اما اینجا در این منظرِ دوراز چشم
که خود را در دریائی باز و بی رحم رها می‌کند
کامیابی، بال‌هایی چرخنده
فرو می‌افشانند.

.....
من زندگیم را تا بدینجا رسانده‌ام،
بدین سنگی که در گرو آب‌هاست
آن سوی جزیره‌ها
پائین تر از موج‌ها
نزدیک لنگرها.

- آنگاه که سفینه‌ها درگذرند
و به‌خشم، سدهای تازه را می‌شکافند
و امید با همه تیرك‌های نگهدارنده‌اش غرقه می‌شود:
امید، این مهرِ خورشید در دلِ انسان
تورِ شك، تندیس از نمک به دام می‌افکند:
تندیس پرداخته رنج.
خونسرد و سفید
که بیهودگی چشمانش
به‌نگهبانی بی‌نهایت
نگران دریاست.

مریم و شِ صخره‌ها

طعمِ توفان بر لب‌های توست - اما روز همه روز در بیهودگی سختِ
صخره و دریا سرگردانِ چه بودی؟ بادِ شاهینِ پرواز، تل‌ها و تپه‌ها را عریان
کرد عریان کرد انتظار و آرزوی تو را تا استخوان،
و مردمِ چشم تو پیامِ کیمه را* را دریافت
که خاطره را با کفِ موج تیره کرد.
کجاست دامنهٔ آشنای پائیز زودگذر
بر خاکِ سرخ، آنجا که گرمِ بازی بودی
و بر صف‌های درازِ دخترانِ دیگر فرو می‌نگریستی
در آن گوشه کناره‌ها دوستانِ تو دامنی اکلیلِ کوهی به‌جا می‌گذاشتند.

اما شب همه شب
در بیهودگی سختِ صخره و دریا، سرگردانِ چه بودی؟
باتو گفتم در زلالِ آب به‌یاد داشته باشی
هر روزِ رخشنده‌اش را بارنده برتنت
تا در بامدادانِ آفریده‌ها شادی‌ها کنی
یا در دشت‌های زرد پرسه زنی
با شیدرِ نور بر سینه‌ات ای والاترین بانوی شعر!

طعمِ توفان بر لب‌های توست
و جامه‌ئی به‌سرخِ خون
در ژرفای زَرِ تابستان
و عطری سنبل‌ها... اما سرگردانِ چه بودی
که فرود آمدی به‌سوی کناره‌ها و ریگزارِ خلیج‌ها؟

Chimera: جانوری افسانه‌ئی، آتش دم، که معمولاً با سرشیر، تنهٔ بُز و دمِ مار، مظهر
روایه‌های ناممکن یا ابلهانه است.



گوش کن، کلمه، خرد پیران است
و زمان، تندیس رنج مردان
و خورشید ایستاده است بر فرازِ جانورِ امید
و تو، نزدیک تر به آن، عشقی را در آغوش می گیری
و طعم تلخِ توفان بر لب های توست

تنِ تابستان

دیر زمانی گذشته است از شنیدن آخرین باران
بر سرِ موران و ماران
اکنون خورشید می سوزد بی پایان
میوه، لب هایش را سرخ می کند
و حفره های زمین به آرامی گشوده می شوند
و در کنار باران که هجا به هجا می چکد
درختی عظیم در چشم خورشید خیره مانده است

کیست که بر کناره های آن سوی
آرمیده بر پشت، برگ های زیتونِ نقره سوز
دود می کند

زنجره ها در گوش هایش گرم رویشند
مورها بر سینه اش گرم کار
مارها در خزّه های زیر بغلش می خزند
و برخزه های پاهایش موجی سبک می غلتند
فرستاده یك پری دریائی که می خواند:
«ای تن تابستان، برهنه، سوخته
زیتون و نمک تو را فرسوده

ای تن صخره و تپش قلب
 وزش بزرگ ژولنده گیسوانِ جگنِ وش
 نغمهٔ خوش ریحانِ موهای درهمِ اندامِ زایش‌زن
 سرشار ستاره‌ها و سوزن‌های کاج
 ای تن، آوند ژرف روز.
 باران‌ها نجواگرانه می‌بارند، و تگرگ به‌فریاد
 زمین در پنجه‌های بادِ شمالِ شلاقِ خوران می‌گذرد
 که با موج‌های خشمگین ژرف‌هایش تاریک می‌شود
 تپه‌ها در پستان‌های سختِ ابرها فرو می‌روند
 و با این همه تو همچنان بی‌خیال می‌خندی
 و لحظه‌های بی‌مرگِ خویش را باز می‌یابی
 همچنان که خورشید تورا بر شینزارِ کناره‌ها باز می‌یابد
 همچنانکه آسمان
 تو را با سرشاریِ عریانِ تنت باز می‌یابد.»

بادی که درنگ می‌کند

این باد که در میان درخت‌های به درنگ می‌کند
 این ساس که رگ‌ها را می‌مکد
 این سنگ که عقرب روی پوستش می‌پوشد
 و این توده‌ها بر خرم‌نگاه.

شمایل رستاخیز
 که درخت‌های کاج با انگشت‌های‌شان بر دیوارها کنده‌اند
 و این که نیمروز را بر پشت می‌گشود
 و زنجره‌ها، زنجره‌ها در گوش‌های درختان.

تابستان بزرگ گیج
 تابستان بزرگ چوب پنبه.

نوشیدن خورشید «کورینت»^۱

نوشیدن خورشید کورینت
خواندن ویرانه‌های مرمر
رفت و آمدی شتاب آهنگ میان دریا و تاکستان
دید زدن با نیزه شکار
ماهی‌نی پیشکش را
که چابک می‌گریزد.
من برگ‌هانی یافته‌ام که نیایش خورشیدشان یادآور است
از سرزمینی زنده که شور و شهوت را مجال بهره‌وری است

من آب می‌نوشم، میوه می‌چینم
دستم را در انبوه شاخسار باد فرو می‌برم
درختان لیمو، گل‌های بارور تابستان را آبیاری می‌کند
پرنده‌های سبز، رؤیاهای مرا می‌درند
من به‌نگاهی رهسپار می‌شوم
به‌نگاهی چنان گسترنده، که جهان در آن باز آفریده می‌شود
از آغاز تا تمامی ابعاد قلب.

کالبد شکافی

و بدینگونه دریافتند که طلای ریشه زیتون
درنهانگاه‌های قلبش فروچکیده است.

۱. CORINTH شهری باستانی بر کرانه خلیج کورینت، که به‌شکوه و آراستگی شهره بود، و شهری امروزی به‌همین نام نزدیک ویرانه‌های کورینت باستانی.

و از آنکه بسیار شب‌ها کنار نورِ شمع
چشم انتظارِ شب‌ها کنارِ نورِ شمع
چشم انتظارِ بامداد، بیداد می‌مآند
گرمائی غریب به‌احشائش چسبیده بود.

وزیر پوستش خطِ آبیِ افق به‌روشنی نقش شده
گذرگاه‌های پهناورِ آبی، همه در خونش گسترده بود.

جیغ پرندگان که در ساعاتِ تنهائی بزرگ او فرا یاد می‌آمدش
به یکباره بیرون زد، چندان که چاقو را بُرائی ژرفِ شکافی نبود؛

شاید نیتِ ابلیس همین زخم‌کاوی بود و بس؛
همان ابلیس که به‌دیدارش آمد، و چنان که باید
در هیأتِ هیبت‌انگیزِ معصومان، با چشم‌های باز، مغرور،
تمامی جنگل همچنان بر شبکیّه زلالش در جنبش است.

هیچ چیز در مغزش نبود مگر پژواکِ مُردهٔ آسمان.

تنها در سوراخِ گوشِ چپش چند مرواریدِ رخشان پنهان بود
گوئی که در صدفی. و این‌نشان آن‌است که او زمانی دراز
یکه و تنها کنار دریا قدم می‌زده است.

ذراتِ آتش در ران‌هایش نشانِ آن است که هرگاه
زنی را در آغوش می‌گرفته، ساعت‌ها از زمان پیش می‌افتاده.

ما را امسال میوه‌های پیش‌رس بهره خواهد بود.

گوران ترپورن
فرمانروائی سرمایه و
پیدایش
دموکراسی



۳. الگوهای دمکراتیزه کردن

در تاریخ دمکراتیزه کردن، فقدان دوشخصه شگفت‌انگیز است. اول: این واقعیت که هیچ يك از انقلاب‌های بزرگ بورژوازی در واقع دمکراسی بورژوازی را مستقر نکرد. این فقط درباره انقلاب‌های قدیمی هلند و انگلستان صدق نمی‌کند: قانون اساسی دمکراتیکی که ثمره انقلاب فرانسه بود، از آغاز تا آخر عمر کوتاهش ورق‌پاره‌نی بیش نبوده‌است. انقلاب ژوئیه حتی نتوانست يك پیش‌نویس قانون اساسی تهیه کند، معذک باعث ترغیبِ رشد جنبش دمکراتیک مردان در سوئیس شد. قیام توده‌نی بین‌المللی سال ۱۸۴۸ را پی‌درنگ ارتجاع فتودالی دودمانی و نیز خود بورژوازی سرکوب کردند. مثلاً، در سال ۱۸۵۰ دومین جمهوری فرانسه ۲/۵ میلیون نفر مرد بالغ

را با عرضه يك لايحه جديد در باب لزوم ارائه مدارك كامل محل سكونت، از حق رأی دادن محروم كرد. در سال ۱۸۶۰ حزب ناسیونال لیبرال‌های بورژوازی دانمارك مصرانه كوشید كه از مجلس مردمی سلب قدرت كند. جمهوری آمریکائی را آقایان سفیدپوست صاحب ملك مستقر كردند، و تا زمان جنگ داخلی فقط مردان سیاه‌پوست شمال حق رأی داشتند. ایتالیای وحدت یافته، از حق رأی بسیار محدود سارذنی اقتباس كرد. و زمانی كه بیسمارك، علی‌رغم بداقبالی بورژوالیبرال‌ها، در انتخابات رایش به‌مردان حق رأی عمومی داد، نه هدفش رژیم‌سی با دمكراسی پارلمانی بود و نه نتیجه‌اش چنین شد.

دومین فقدان شگفت‌آور تاریخ دمكراسی بورژوائی همانا فقدان يك جریان صلح‌آمیز و موزون به‌همراه رشد ثروت، سواد و شهری كردن است. در آغاز جنگ جهانی اول فقط سه دولت سرمایه‌داری دور از معرکه جنگ، یعنی استرالیا، زلاندنو، نروژ می‌توانستند واجد ویژگی‌های دمكراسی باشند. اگر جنسیت گرائی [Sexism، مثلاً بهره‌كشی مردان از زنان. م.] را كنار بگذاریم دو نمونه دیگر قابل توجه دمكراسی، یعنی فرانسه و سوئیس را می‌توانیم در این منظومه بگنجانیم. میان سال‌های ۱۸۴۷ و ۱۸۷۴ سوئیس از دو جنگ داخلی به‌سلامت جسته بود، حال آن كه فرانسه انقلاب‌ها و ضدانقلاب‌ها و نیز شكست نظامی امپراطوری دوم را تجربه کرده بود، و این خود سرآغاز يك جمهوری دمكراتيك بود. رژیم پر سابقه پارلمانی بریتانیا هنوز به‌تمام طبقه كارگر مرد حق رأی نداده بود، و تازه بعد از سركوب نخستین جنبش توده‌ئی دمكراتيك تاریخ بود كه این امر به‌كندی انجام گرفت. ایالات متحده آمریکا در جریان دمكراتیزه كردن از دو حرکت معكوس زیان دید. یکی در شمال، یعنی از [ندادن حق رأی] به‌مهاجران تازه وارد بی‌سواد، و دیگری در جنوب، علیه سیاهپوستان و مخالفان سفیدپوست فقیر. در ایتالیا، آژدان‌ها و مازیری [MAZZIERI: لات‌های چماق به‌دست]، و نخست‌وزیر لیبرال جیولیوتی (GIOLLITI) هنوز قسمت اعظم انتخابات را در كنترل داشتند، و در سایر كشورها هم. - مالكان بزرگ و كولاك‌ها [دهقان‌های زمیندار] و متفقان بورژوازی آن‌ها، قدرت امتیاز را به‌دست گرفته بودند. اکنون برای آن كه نمائی از عوامل موقتی درگیر در فرایند دمكراتیزه كردن را به‌دست داده باشیم باید الگوی سیاسی این هفده كشور را در زمان‌های مشخص جدول‌بندی كنیم.

دیکتاتوری	انحصارجوی قدرت طلب	انحصارجوی دمکرات	دمکراسی ها
-----------	--------------------	------------------	------------

دهه ۱۸۵۰

فرانسه	نروژ سوئد	بلژیک دانمارک هلند (سوئیس) بریتانیا و ایرلند ایالات متحده ۱۹۱۴	استرالیا زلاندنو نروژ
	اطریش آلمان ژاپن	بلژیک کانادا دانمارک فرانسه ایتالیا هلند سوئد سوئیس بریتانیا ایالات متحده	

۱۹۲۰

	ژاپن	بلژیک فرانسه ایتالیا سوئیس بریتانیا ایالات متحده	استرالیا اطریش (کانادا) دانمارک (فنلاند) آلمان هلند زلاندنو نروژ سوئد
--	------	---	--

۱۹۳۹

استرالیا	بلژیک	اطریش*
(کانادا)	فنلاند	آلمان
دانمارک	فرانسه	ایتالیا
هلند	سوئیس	ژاپن
زلاندنو	ایالات متحده	
بریتانیا		

دهه ۱۹۵۰

استرالیا	سوئیس	
اطریش	ایالات متحده	
بلژیک		
کانادا		
دانمارک		
فنلاند		
آلمان (بعد از ۱۹۵۶)		
سوئد		
نروژ		
ایتالیا		
ژاپن		
هلند		
زلاندنو		
بریتانیا		

۱۹۳۴-۳۸. بعد به آلمان ملحق شد.

این هفده کشور مورد نظر فقط بعد از تاریخ به دست آوردن استقلال در این جدول گنجانیده شده‌اند، به استثنای نروژ که قبل از سال ۱۹۰۵ جزئی از سوئد نبود بلکه صرفاً شریک کوچکی در اتحاد سلطنتی بود. ایتالیا و آلمان فقط بعد از وحدت ملی در این جدول گنجانده شده‌اند؛ و اطریش هم بعد از

اوسگلیش (Ausgleich) [پادشاهی «دوگانه» اطریش و مجارستان] سال ۱۸۶۷ و بعد از دوره استبداد؛ ژاپن بعد از دوره بازگشت می جی (MEIJI RESTORATION) تا زمانی که این تغییرات رخ داد، همه این کشورها به روشنی به دنیای از رژیم‌های گوناگون تعلق داشتند (مثلاً امپراطوری هابسبورگ هیچ وقت يك دولت بورژوائی مطلق نبود).

دمکراسی‌های ناشی از شکست [در جنگ]

بعد از جنگ جهانی اول، تعداد کشورهای دمکراتیک از سه کشور به ده کشور (بالزوم برخی توضیحات در مورد کانادا و فنلاند) و کشورهای دارای دمکراسی مردان از ۵ کشور به چهارده کشور افزایش یافت. با فرا رسیدن سال ۱۹۳۹، تعداد این کشورها به ترتیب به هشت و یازده کشور کاهش یافت. رشد عظیم دمکراسی در اثر پیامدهای جنگ جهانی دوم به وجود آمد. تنها سوئیس به خاطر جنسیت گرایی و ایالات متحده به خاطر تعصب نژادی تا سال ۱۹۷۰ در این مجموعه نبودند. ظاهراً نتیجه کار این است که دمکراسی بورژوائی تا حد زیادی يك دستاورد جزئی است.

کشورهای فاتح دو جنگ جهانی از بیان دمکراتیک استفاده شایانی کردند و بیش از همه کشوری که از دیگران کم تر دمکراتیک بود، یعنی ایالات متحده آمریکا از این نمدکلاهی برد. اما هرگز هیچ مورخ جدی‌نی مدعی نشده است که عامل به وجود آورنده جنگ‌ها، مبارزه‌های لُه یا علیه دمکراسی بورژوائی بوده است، یا اگر آلمان و متحدانش جنگ را باختند برای این که رژیم‌شان دمکراتیک نبود. وانگهی، نقش مهم تاریخی جنگ‌های خارجی سخت این نظر را تأیید می‌کند که [وجود] دمکراسی بورژوائی، اصولاً مشروط است به فرمانروائی رشد یافته سرمایه. اگر این درست باشد، ضعف دمکراسی بورژوائی در آمریکای لاتین احتمالاً تا حدی به این واقعیت بستگی دارد که این منطقه هرگز به عرصه کشت و کشتار عظیم جنگ‌های جهانی کشانده نشده است.

به‌رحال، احتمال دارد به‌این ترتیب باشد که منشأ اتفاقی دموکراسی بورژوازی، خود يك اتفاق باشد زیرا، حتی اگر تعداد معدودی از آن‌ها [دموکراسی‌های بورژوازی] در شمار قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری باشند، معذک سه کشور قبل از وقوع جنگ جهانی اول رژیم‌های دمکراتیک داشتند و تا به‌حال هم آن را حفظ کرده‌اند (بدون آن که اشغال نروژ را توسط آلمان سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ در نظر بگیریم). پس، به‌نظر می‌رسد که در جنگ جهانی، حداقل، شرایط ناگزیر دموکراسی بورژوازی نیستند. شاید حتی جریان‌های داخلی دمکراتیزه کردن نیز در کار بوده، و فقط به‌طور اتفاقی بعد از دو جنگ جهانی شکفته شده باشد. به‌رحال باید به‌حوزه تحلیل‌های همبسته را که مورد علاقه شدید جامعه‌شناسان سیاسی است رد کنیم و نیروهای ناپیوسته‌نی را نیز که در کار بود در نظر بگیریم. همچنین باید دست به‌دامن تعدادی فرضیات خلاف واقعیت شده، تاریخ را چنان مرور کنیم که انگار جنگ‌های جهانی اتفاق نیفتاده است. یا اگر افتاده نتایج دیگری هم داشته است.

در جدول چهار دولت داریم که مراحل دمکراتیک را به‌طور متناوب طی کرده‌اند. بگذارید در اینجا هر يك از آن‌ها را به‌عنوان دو دولت به‌حساب آوریم. بنابراین مجموع دولت‌های مورد نظرمان اکنون به‌جای ۱۷ دولت ۲۱ دولت است. در ۹ دولت، رژیم دموکراسی بورژوازی، نتیجه شکست نظامی يك حکومت غیر دمکراتیک بود (اطریش، فنلاند، آلمان هر يك دوبار، و ایتالیا، ژاپن و سوئد يك بار) در دو مورد (فنلاند ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ و سوئد ۱۹۱۸) سقوط رژیم‌های خارجی (یعنی آلمان و بلهلمین و قبل از آن امپراطوری رومانوف) بود که در روند دمکراتیزه کردن تأثیر نامستقیم داشت. در مورد کشور فنلاند از رشد مذاکرات در باب قانون اساسی بعد از پیروزی سفیدها در جنگ داخلی [جنگ داخلی فنلاند بین سرخ‌های (شوروی) و سفیدها (ملیون) به‌رهبری ژنرال مائزهیم و به‌یاری سپاهیان آلمانی پیروز شد] چنان برمی‌آید که اگر به‌خاطر استقرار يك جمهوری دمکراتیک در آلمان نبود، يك سلطنت مشروطه ولی غیر پارلمانی در فنلاند روی کار می‌آمد. شش ماه پس از سقوط رایش هنوز این سؤال مطرح بود که آیا جمهوری دمکراتیک مورد قبول سران دولت، ژنرال مائزهیم، و نیروهای دست راستی قرار خواهد گرفت یا نه.

در مورد سوئد استفاده از يك استدلال خلاف واقعی خطرناكتر است. در اواخر پائیز ۱۹۱۸ این مملکت در موقعیتی قیام نزدیک به انقلاب بود. نیروهای دست چپی که تحت تأثیر انقلاب کبیر روسیه برای يك انقلاب سوسیالیستی پیکار می‌کردند، اقلیت قابل توجه جنبش کارگری را تشکیل می‌دادند، معذک فشار مردم برای يك دمکراسی بورژوائی فوق‌العاده قوی بود. بهر ترتیب، دست راستی‌ها جای خود را در مجلس غیر دمکراتیک اول مستحکم کردند و از پشتیبانی زمینداران، دهقانان مرفه و [تولیدکنندگان] مختلط عظیم چوب و آهن متعلق به دوران پیش از صنعتی شدن و هم چنین وفاداری افسران ارشد و پلیس برخوردار بودند. بدون شك، وحشت شاه از تاج و تخت، به‌علاوه سایر نگرانی‌هایش بود که بالأخره سیاستمداران دست راستی را مجبور به چشم پوشی از امتیازاتی کرد که مصرانه به آن‌ها جسیده بودند. به نظر حتمی می‌رسد که اگر آلمان پیروز شده بود جریان دمکراتیزه کردن برای مدتی به تعویق می‌افتاد. تعیین این که اگر اصلاً جنگی در کار نبود اوضاع چگونه می‌شد، بسیار مشکل‌تر است. با گرد آمدن ابرهای سیاه در سال ۱۹۱۲ اطراف اروپا، دست راستی‌های سوئد قوی‌تر و جسورتر شده بودند و اگر رایش ویلهلمین عزیزشان سقوط نکرده بود، احتمال موافقت آن‌ها با يك رژیم دمکراتیک در اواخر سال ۱۹۱۸ بسیار ضعیف است.

همچنین نمی‌توان با یقین تعیین کرد که اگر دوره امپراطوری‌های هابسبورگ و هوهین زولرن يك دوره صلح‌آمیز بود، آن‌ها چه مسیری را طی می‌کردند در صورت پیروزی نظامی نیز یونکرها به هیچ وجه حاضر به صرف نظر از امتیازات خود یا عقب‌نشینی در مقابل نیروهای داخلی دمکراسی نبودند.

در نتیجه، می‌توان گفت که در هشت مورد از ۲۱ مورد (یا در ۵ مورد از ۱۷ مورد) حاصل جنگ‌های جهانی به‌طور اتفاقی در استقرار دمکراسی بورژوائی نقشی تعیین کننده داشت. و در يك مورد دیگر (سوئد) این جنگ‌ها تعیین‌کننده زمان بندی این جریان بود. فرانسه را می‌توان به شش کشوری افزود که منشأ دمکراسی‌شان شکست نظامی بود. زیرا پیش شرط جمهوری دمکراتیک مردان در فرانسه، همانا، سقوط ناپلئون سوم در جنگ فرانسه و پروس بود.

فقط در چهار جریان دمکراتیزه کردن با جنگ خارجی کاملاً بی‌ارتباط بود، یعنی در چهار کشور استرالیا، زلاندنو، نروژ و سوئیس. معذک در شش دمکراسی از ۱۳ دمکراسی جدول ما، جنگ، تأثیری نامستقیم و یا فقط تأثیری در درجهٔ دوم اهمیت در رشد آن‌ها داشته است. جنگ باعث شد که حکومت‌ها و احزاب موجود در مسیر دمکراسی حرکت کنند، نه این که نیروهای پیشین را تجزیه کرده نیروهای جدیدی ایجاد کنند. در واقع درست‌تر است این شکل تأثیر را تحت عنوان کلی‌تری بررسی کنیم که دیگر گام‌های مهم این جریان را نیز در برگیرد. از این‌رو، از دمکراسی‌های مطلقاً ناشی از جنگ یعنی دمکراسی‌های ناشی از شکست به بررسی دمکراسی‌هایی می‌پردازیم که ناشی از بسیج ملی [برای جنگ] بودند.

دمکراسی‌های بسیج ملی.

بسیج ملی [برای جنگ] از دو سویهٔ اصلی با رشد دمکراسی ربط داده شده است. از یک سو دمکراتیزه کردن همچون وسیله‌ئی در خدمت رسیدن به این هدف یعنی بسیج ملی بوده است، از سوی دیگر دمکراتیزه کردن همچون نتیجهٔ جریان یگانه‌سازی وحدت نظامی و اقتصادی و ایدئولوژیکی در قالب بسیج مردمی به‌منظور کوشش ملی بوده است. دو روشن‌ترین نمونه از دمکراتیزه کردن که همچون وسیله‌ئی در خدمت بسیج ملی است یکی اصلاح حق رأی توسط جیولیتی است در ایتالیا؛ و دیگری لایحهٔ انتخابات دوران جنگ کانادا است در سال ۱۹۱۷، و هر دو این اقدامات بخشی از آماده‌سازی سیاسی برای جنگ [دمکراتیزه کردن همچون نتیجهٔ یگانه‌سازی در قالب بسیج ملی] در موارد زیر مشاهده می‌شود: دومین رابطه در استقرار دمکراسی مردان در بلژیک در اصلاحات هلندی در سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۸ در قبول دمکراسی توسط حقوق دانمارک در سال ۱۹۱۵، در لایحه اصلاحات بریتانیا در سال ۱۹۱۸، و حق رأی زنان در آمریکا در سال ۱۹۱۹ (و هم چنین در فرانسه و بلژیک بعد از جنگ جهانی دوم). در تمام این موارد، جریان آغاز شدهٔ دمکراتیزه کردن توسط اتحاد مقدس (UNION SACRE) تسریع و تسهیل شد. آلبرت اول پادشاه بلژیک، تأثیرات بسیج ملی را بسیار خوب بیان کرده است. در سخنرانی‌ش هنگام بازگشت به بروکسل در ۲۲ نوامبر ۱۹۱۸، و راجع به پارلمان چنین گفت: «برابری ستم‌بدگی و تحمل باعث به‌وجود آمدن حقوق مساوی در گسترش آمال و آرزوهای مردم شده است. حکومت پیشنهاد

می‌کند که هر دو مجلس، موانع پیشین را برای يك مسالمت وطن‌پرستانه از میان برداشته ابتکار همفکری ملی را بر اساس حق رأی مساوی کلیه مردان بالغ برای اعمال حقوق مدنی عهده‌دار شود. در موارد دیگر نیز، بسیج ملی نقش مهمی در گسترش حق رأی داشته است. مثلاً بیسمارک در خاطرات خود نوشته است: «قبول حق رأی عمومی سلاح مبارزه علیه اُتریش و سایر قدرت‌های خارجی، یعنی سلاح در مبارزه برای اتحاد ملی بود». البته منظورش این بود که در جلب آرای توده‌ها فقط کاندیداهای طبقات مالک حق رقابت داشتند. در همین زمینه، یکی از دلایل موافقت امپراطور اتریش با حق رأی عمومی مردان در انتخابات مجلس دوم در سال ۱۹۰۷ این بود که او امیدوار بود از این طریق گرایش‌های تجزیه‌طلب را، که مایل به تجزیه سلسله امپراطوری به مملت‌های سازنده آن بود، خنثی کند. هم چنین بورژوازی دانمارک که مبارزه می‌کرد تا يك مرز غیر دودمانی در ساحل ایدر (Eider) را جایگزین دوک‌نشین‌های آلمانی پادشاه (به نام‌های شلسویگ و هولشتاین - لوتن بورگ) کند، مجبور شد تفویض حق رأی عمومی را همچون وسیله رسیدن به این هدف به کارگیرد. در نروژ، لزوم صف‌آرایی مردم در جنگ بر علیه اتحاد با سوئد، ظاهراً یکی از دلایل اصلی موافقت احزاب چپ (لیبرال) در سال ۱۸۹۸ با خواست نیرومند جنبش کارگری برای حق رأی مردان است. در فنلاند تظاهرات طبقه کارگر نیمه انقلابی، زمینه گسترش حق رأی را در سال ۱۹۰۶ همچون بخشی از پیکار علیه تزار روسی تشکیل می‌داد.

از این رو بسیج برای آزادی ملی و جنگ با خارجیان همزمان با شکست نظامی، از جمله مهم‌ترین موجبات رشد دموکراسی بوده است. اما مسلم است که تعیین چگونگی تعیین‌کنندگی این نقش دشوار بوده است، اما در زمان بندی دموکراتیزه کردن قاطعاً تعیین کننده بوده و یکی از دلایل همزمانی وقوع جنگ و دموکراسی بوده است. اما آیا اگر این تهدیدهای خارجی نبود جریان‌های داخلی [دموکراتیزه کردن] متوقف می‌شد؟ در هلند و دانمارک، که اکثریت پارلمانی پیشنهادهاى خود را کمی قبل از آغاز جنگ اول جهانی آماده کرده بود، آهنگ وقوع حوادث حتی در صورت فقدان یگانه‌سازی ملی زمان جنگ، نیز احتمالاً همان گونه می‌بود. اگر اختلاف لاینحل میان نروژ و سوئد نبود مسلماً استقرار دموکراسی در نروژ به تأخیر می‌افتاد. در کانادا نیز که محدودیت‌های مالکیتی و مالیاتی (صندوق رأی) در سطح استان‌ها برای مدت مدیدی بعد از تصویب حق رأی فدرال سال ۱۹۲۰

ادامه داشت، جنگ به‌طور قطع در جریان [دمکراتیزه کردن] تأثیر داشت. اما اگر به‌خاطر جنگ نبود دست راستی‌های کاتولیک بلژیک حاضر نبودند از خواست‌های خود صرف‌نظر کنند و در بلژیک، فرانسه و هلند و احتمالاً ایالات متحده آمریکا گرفتن حق رأی برای زنان خیلی بیش‌تر به‌درازا می‌کشید.

در بریتانیا، اصلاحات در مرحله نسبتاً بالائی بود. حق رأی به‌نحو قابل توجهی در سال‌های ۱۸۶۷ و ۱۸۸۴ گسترش یافته بود، انتخابات آزاد تضمین شده بود، درست قبل از جنگ از مجلس اعیان تقریباً سلب قدرت شده بود؛ و لایحه‌ئی برای انحلال چند رأئی انتشار یافته بود. مع‌الوصف، تصمیمی درباره حق رأی عمومی مردان اتخاذ نشده بود، چه رسد به‌حق رأی کلی، و با این که جریان [دمکراتیزه کردن] حتی تحت شرایط صلح‌آمیز نیز ادامه داشت اما احتمالاً تکمیل آن طولانی‌تر می‌شده.

در جمع می‌توان گفت که بسیج ملی [برای جنگ] در صورت تهدید از خارج، در تاریخ دمکراتیزه کردن بورژوائی مهم‌ترین عامل بوده است. در دو کشور، یعنی دانمارک و هلند، [بسیج ملی] فقط در درجه دوم اهمیت قرار داشته، فقط روش کم یا بیش توافقی اعمال گام‌های مهم را تحت تأثیر قرار داده است. در چهار مورد، یعنی بلژیک، بریتانیا، کانادا، و فرور، به‌دست آوردن دمکراسی مردان را به‌گونه‌ئی متغیر، نامطمئن، اما احتمالاً قابل ملاحظه تسریع کرده است. در پنج کشور، یعنی بلژیک، فرانسه، بریتانیا، هلند و ایالات متحده آمریکا [بسیج ملی] حق رأی زنان را تسریع کرده. (ضمناً باید یادآور شویم که در آمریکا حق رأی سیاهپوستان جنوبی برای نخستین بار ضمن جنگ ویتنام گرفته شد، و این به‌احتمال زیاد در نتیجه نگرانی دولت از شرایط وخیم داخلی بود که توسط قیام سیاهپوستان و جنبش‌های دانشجویی و مخالفت با جنگ ابراز شده بود.) اما در مورد هیچ یک از کشورهای مورد نظر نمی‌توان اظهار داشت که بسیج ملی، شرط لازم دمکراسی بوده است.

دمکراسی‌های ناشی از تکامل درونی

فقط سه کشور هست که در آن‌ها دمکراسی، تنها، حاصل رشد درونی است: این کشورها عبارتند از استرالیا، زلاندنو و سویس. اما، کشورهایی که

چنین جریان‌هائی در آنها از اهمیت قابل توجهی برخوردار بوده‌اند را نیز مورد نظر داریم، یعنی، دانمارك، هلند و ایالات متحدهٔ آمریکا. در فرانسه استقرار دمکراسی، متکی بر ترکیب پیچیده‌ئی از شکست خارجی و تکامل داخلی بود. و بالأخره، از آنجا که چهار نمونه‌ئی که برای بسیج ملی [برای جنگ] ذکر کردیم، یعنی بلژیک، بریتانیا، کانادا و نروژ ضمناً نمایانگر گرایش‌های داخلی مهمی‌اند، لذا مجبوریم آنها را نیز تحت این عنوان به حساب آوریم.

دو عامل داخلی ظاهراً از فوری‌ترین اهمیت استراتژیک برخوردار بوده‌اند: اول، قدرت مستقل مالکین خرده‌بورژوا و کوچک روستائی، و دوم: ناهمگونی درون جبههٔ طبقهٔ حاکم (صاحبان قدرت). این عبارت باید فوراً با ذکر نقش عظیم جنبش کارگری تکمیل شود. بین الملل دوم [گردهم‌آئی کمونیست‌ها] در سال ۱۹۱۴ با بی‌نظمی رسواکننده‌ئی انجام گرفت، اما نقشی را که در رشد دمکراسی بورژوائی داشت مسلماً نباید دست‌کم گرفت، بلکه این نقش باید از مهم‌ترین دستاوردهای تاریخی آن دانست. به‌رحال، با این که جنبش کارگری تنها نیروی پیگیر دمکراتیک جهان بود، ولی در هیچ کجا تا آن حد قوی نبود که بتواند دمکراسی بورژوائی را به‌تنهایی بدون کمک ارتش‌های خارجی پیروزمند، یا بدون متحدان داخلی پر قدرت‌تر، و یا بدون وجود انشعاباتی در صفوف دشمن، به‌دست آورد. به‌هیچ وجه تعجب‌آور نیست که يك اقلیت کوچک صاحب امتیاز، مرکب از بورژوازی صنعتی و تجاری و فنودال‌های مالک و سرمایه‌دار همواره با دمکراسی دشمنی داشته باشند. نتایج انحصارطلبانهٔ انقلاب‌های بورژوائی مبین این واقعیت است. از طرف دیگر پیشه‌وران شهرنشین و خرده بورژوازی عمدتاً گرایش به‌دمکراسی داشته، نیروی حیرت‌آوری برای ژاکوبینی‌ها و انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ بودند. ولی همان‌گونه که از خود این نمونه‌ها برمی‌آید، این نیروها نیز برای مقابله با ارتجاع بورژوائی و فنودال ضعیف بودند. اما دهقانان، در قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم در کشورهای سرمایه‌داری متکی به‌کشاورزی، نیروی فوق‌العاده تعیین کننده بودند. البته درحال حاضر مفهوم «دهقانان» مفهومی است بسیار دیگرگونه. زارعان بی‌زمین هنوز تحت چنان شرایط ظالمانه‌ئی به‌سر می‌بردند که قادر به‌فعالیت یا اظهارنظر نبودند. لازم به‌یادآوری است که در فنلاند کارکنان مزارع به‌سرعت در جنبش کارگری درگیر شده، سپس در جنگ

داخلی نقش دلاورانه‌نی داشتند. گروه‌هائی که حقیقتاً مؤثر واقع شدند. دهقانان زمین‌دار متوسط و کوچک بودند و خانواده‌های پدرسالارانه‌ئی که احتیاجات خود را برآورده می‌کردند، بورژوازی دهقانی کوچک و متوسط (که از کارگر روزمزدی استفاده می‌کرد).

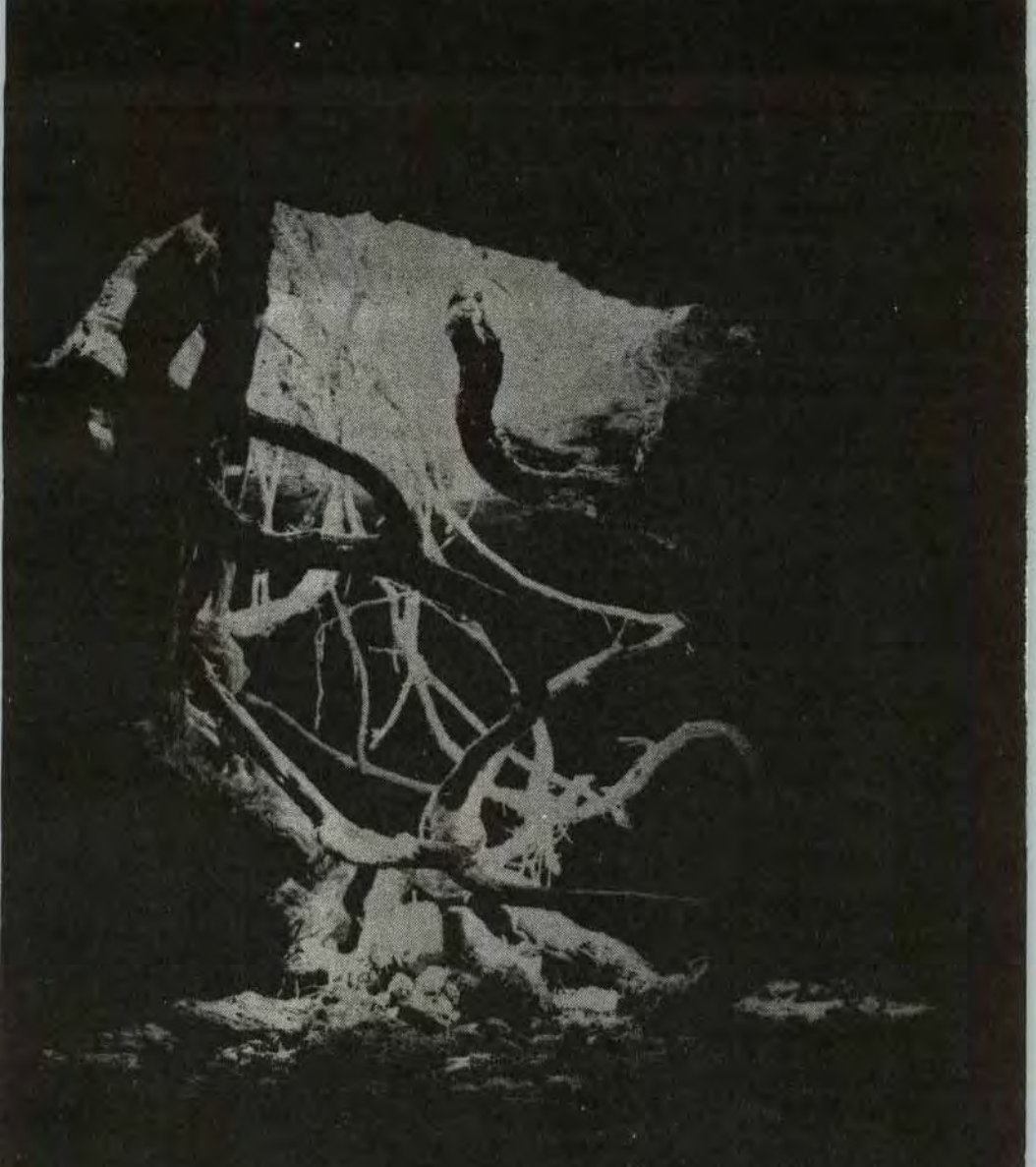
قدرت این طبقات دهقانی، و درجه استقلال آنان از اریستوکراسی (اقلیت حاکم) زمیندار و سرمایه بزرگ شهری، عوامل حیاتی رشد دمکراسی بود. در ایالات سوئیس، قدرت این طبقات بیش‌تر از همه جا بود، زیرا آن‌ها قرن‌ها در مقابل امپراطوری هابسبورگ، استقامت کرده بودند. هم‌چنین بود در اجتماعات مهاجران استرالیا، زلاندنو، شمال ایالات متحده آمریکا، و کانادای غربی. از جمله گروه‌های دیگری که در مقابله با نیروی طبقات دهقانی ضعیف بودند عبارتند از: اشراف تاجر منزوی شده دیرن و زوریخ، گوسفند داران بزرگ از نقاط مختلف که به‌زور در محلی مستقر شده و خود را مالک آن می‌دانستند و متحدان آن‌ها که سرمایه‌داران شهرنشین نومتشکل بودند. نهاد دمکراسی مردان به‌دنبال شکوفائی جنبش کارگران در سوئیس و شمال ایالات متحده آمریکا صورت پذیرفت. در استرالیا و زلاندنو، سیاستمداران اتحادیه‌های کارگری (Trade - Union)، در ائتلاف دمکراتیک جای مهمی را اشغال کردند، اما هیچ گونه تهدید سوسیالیستی برای سرمایه نبودند. اعتصابات عظیم و فوق‌العاده سرسختانه اوایل دهه ۱۸۹۰ با مقابله سرمایه گوسفندداری و سرمایه کشتیرانی روبه‌رو شد، و این مقابله با کمک دولت، منجر به شکست جدی اتحادیه‌های پشم چینان و کشتیرانان شد. (بد نیست یادآور شویم که در استرالیا حتی از سال ۱۸۸۰ پرولتاریای دهقانی فوق‌العاده قدرتمند و سازمان یافته بود). برعکس در کانادا مهاجران کوچک نمی‌توانستند با بورژوازی تجاری ثروتمند ساحل رود سن لوران، ملاکان توری آنتاریو و اجتماع فرانسوی سنت‌گرای کبک، که مقامات کلیسا، رهبری‌شان می‌کردند، رقابت کنند.

فقربیش از صنعتی شدن و وابستگی نیمه مستعمراتی‌ئی که قرن‌ها فنلاند و نروژ را جزئی از جوامع اروپائی نگهداشته بود، مانع تشکیل اریستوکراسی (اقلیت حاکم) بومی شد. تنها لایه‌ئی که رشد کرد، لایه نازک و غالباً شهرنشین بود از اعیان دانمارکی شده در نروژ، و یک لایه نسبتاً قوی‌تر

اریستوکرات‌های سوئدی در فنلاند. این لایه‌ها، ضعیف‌تر از آن بودند که از عهدهٔ پشتیبانی از استبداد، اریستوکراتیک، از نوعی که در مجارستان بعد از سقوط ویلهلمین آلمانی و پیروزی ضدانقلاب داخلی برقرار شد، برآیند. در فرانسه، با این که اریستوکراسی بعد از جنگ و واترلور (Waterloo) به‌موضع قدرت قبلی خود در دولت و در کلیسا بازگشت، اما در اثر انقلاب کبیر ضربهٔ شدیدی خورده بود. از این رو، در اواسط قرن، دهقانان صاحب زمین (مجان) به‌حد کافی قوی بودند که پشتیبانی توده‌ئی جهت «نهادی گردانیدن» زیرکانهٔ لوئی بناپارت برای حق رأی عمومی مردان را فراهم آورند.

در دانمارک، زمینداران، خیلی قوی‌تر از زمینداران سوئدی بودند. با این وصف جریان [ناشی از تکاملی] داخلی دمکراتیزه کردن در دانمارک خیلی سریع‌تر رشد کرد. بیش‌تر به‌دلیل دو تأثیر متفاوت از یک بحران، بحرانی که در نیمهٔ دوم قرن به کشاورزی اروپای مرکزی صدمه زد. پیروزی برنامهٔ جلوگیری از ضربات بحران در اواخر دههٔ ۱۸۸۰ باعث ایجاد انشعاب در حزب قدیمی گرومان (Groman) شد و اتحادی ظاهری (تقلبی) میان زمینداران و دهقانان مرفه وابسته به صنایع سنگین سنتی (چوب و آهن) را به‌وجود آورد. صنعت ماشینی مدرن، از قبیل «الکتروشمی» در آلمان گرایش لیبرال‌تر داشت. در دانمارک و هلند، دهقانان به‌تولید لبنیات پرداختند. آن‌ها یک جنبش تعاونی قوی ساختند تا از آن طریق منافع مشترک با زمینداران بزرگ را لغو کنند. اریستوکراسی دانمارکی، چون قدرت اقتصادی خود را در دهات از دست می‌داد، نتوانست با بورژوازی دهقانی که علاقه‌ئی به‌دمکراسی نداشت، توافق کند.

(ادامه دارد)



انگور دیم

کشت سنتی اطراف بوشهر ۹۶

این بررسی در سال ۱۳۵۶ در پوشهر انجام شده است
 پژوهشگر در این گزارش به شرح و توصیف شیوه‌نی از تولید
 کشاورزی پرداخته است که پیش از هر چیز بازگویی کوشش
 استان است در بهره برداری از امکانات محیط طبیعی پیرامونش.
 سرسپردگی رژیم قبلی، این شیوه ابتدائی را مؤثر را
 به آستانه نابودی کشانده است و پژوهشگر با هوشیاری جسد و
 چون این نابودی را نشان داده است، و در کنار آن داستان غمبار
 نابودی جوامع روستائی منطقه را نیز بازگو کرده است.
 ک.ج.

مقدمه

در ایران انگور یکی از فرآورده‌های مهم
 کشاورزی است. از دیرباز در بسیاری از نقاط ایران
 پرورش تاک معمول بوده است. در هر ناحیه
 کشاورزان با توجه به موقعیت جغرافیائی و شرایط
 اقلیمی، شیوه‌ها و صناعت‌هایی در پرورش این گیاه
 ابداع کرده‌اند. تنوع این ابداعات، حکایت از هوش
 و نبوغ در همساز کردن عناصر طبیعت و
 چاره‌اندیشی برای نارسائی‌ها و تنگناهای آن
 می‌کند.

کتاب‌هایی که در زمینه‌ی امور دهقانی و
 زراعت از نوشته‌های گذشتگان به ما رسیده مفضلاً
 از ارزش و اهمیت کشت انگور بحث کرده‌اند.
 در این گزارش، نمونه‌ئی از جالب‌ترین
 اشکال کشت سنتی موی‌دیم در روستاهای اطراف
 بندرپوشهر معرفی می‌شود.^۲



انگور دیم

موقعیت جغرافیائی

بندر بوشهر در ارتفاع ۴ تا ۲۰ متری از سطح دریا در کنار خلیج فارس قرار دارد. این بندر در شبه جزیرهٔ مرجانی بوشهر واقع شده که هنگام مد دریا به شکل جزیره در می‌آید. در چنین مواقعی، راه برازجان به بوشهر که از سطح زمین بلندتر ساخته شده و آب آن را فرا نمی‌گیرد، تنها خط ارتباطی زمینی میان این شبه جزیره با سایر نقاط استان است.

خاکی حاصلخیز، به طول ۲۳ و عرض ۳ تا ۵ کیلومتر، در قسمت جنوبی این شبه جزیره و در امتداد دریا گسترده است. دهکده‌های پیرامون بندر بوشهر در مجاورت یکدیگر بر این خاک مستقرند. جنس خاک از طبقات رسوبی جوان و بدون تکامل پروفیلی تشکیل شده که معمولاً از نظر مواد آلی فقیر است و احتیاج به ترمیم دارد. در اطراف بهمنی و هلیله عمق خاک بیشتر و ساختمان آن تقریباً تکامل یافته‌تر است، اما جنس خاک در طبقات زیرین سنگین و غالباً نفوذناپذیر است.^۲

آب و هوا

آب و هوای بوشهر گرم و مرطوب است. متوسط حداکثر درجهٔ حرارت ۲۹ و متوسط حداقل آن ۱۸ درجهٔ سانتیگراد است. متوسط گرمای هوا در تابستان ۳۳/۵ است، اما در روزهای گرم تابستان درجه حرارت گاهی به ۵۰ درجه هم می‌رسد. در سردترین روزهای زمستان درجه حرارت به ندرت به صفر می‌رسد.

بوشهر در اقلیم گرم و مرطوب صحرائی واقع



شده است. نوسان درجه حرارت طی سال و در شبانه روز نسبتاً کم است. رطوبت نسبی هوا در این ناحیه در طول سال از همه نواحی جنوبی ایران بیش تر است.

باران

متوسط بارندگی ۱۰ ساله ۴۵-۱۳۵۴ در بوشهر ۲۴۷ میلیمتر است. بارندگی در مهر ماه شروع می شود، اما مقدار آن بسیار کم است، از مهر تا فروردین هر از چندگاهی باران کمی می بارد در اردیبهشت ماه میزان بارندگی تقریباً به صفر می رسد. در باقی ماهها دیگر باران نمی بارد. قسمت اعظم بارندگی، در زمستان است. نزول باران متغیر است. پیش آمده که بارندگی در یکسال به حداکثر ۴۲۵ میلیمتر نیز برسد (در سال ۱۳۵۰) و در یکماهه آذر نیز اتفاق افتاده که ۳۳۷ میلیمتر باران بیارد. و حداکثر بارندگی در یک روز ۱۵۲ میلیمتر نیز ثبت شده است.^۲

در این منطقه به خاطر فراوانی نسبی باران، می توان غلات کشت کرد. در اطراف بوشهر مراتع زمستانی بسیار خوبی هست که گله های بسیار در زمستان از نواحی سردسیر به آنجا مهاجرت می کنند. در این منطقه اگر باران زمستانه به موقع در آبان و آذر و دیماه بیارد و در اسفند ماه نیز بارش تکرار شود، زراعت دیم به مقدار شگفتی آوری حاصل می دهد؛ این بلخی در ۵۱۰ هجری در «فارسنامه»ی خود در ذکر مابستان، که امروزه آنرا بلوک دشتی می نامند، و از توابع شهرستان بوشهر است، به همین حقیقت اشاره می کند و درباره این آبادی می نویسد: «ریعی (بازدهنی) دارد چنانک از



انگور دیم

يك من هزار من تخم دخل باشد... و هرگاه باران دراول زمستان بارد در آذرماه و دی ماه آن سال دخل عظیم باشد و نعمت بسیار...»

آبادی‌های اطراف

شعاع آبادی بوشهر را پهنای خاک حاصلخیزی که در جنوب آن گسترده است تعیین می‌کند. به علت قابلیت‌های زراعی این خاک، آبادی‌های بوشهر تماماً در جنوب بندر و نزدیک بهم واقع شده است. فاصله دورترین روستا تا بندر ۲۳ کیلومتر است، این آبادی‌ها، به ترتیب فاصله از بندر بوشهر، عبارت است از: جَفْرَه علی‌باش، لیل شمالی، لیل جنوبی، باغ ملا، مخ بلند، شغاب، تنگ صَفْری، تنگ محمدجعفری، تنگ زنگنه، بهمی، امامزاده، سبزآباد، رونی، جلالی، دواس، خواجه‌ها، ریشهر، سرتل، هلیله، و بندرکده. شغل ساکنان روستاهای آخری منحصراً ماهیگیری است. آب‌وهوای این آبادی‌ها، به واسطه جهت و هوای آن‌ها، برای جنوب سارنگ در از هوای بوشهر است. شغل اغلب اهالی این روستاها کشاورزی است، اما از يك دهه پیش اشتغال در بخش‌های خدمات و صنعت و اختصاص یافتن بخش مهمی از مرغوب‌ترین و حاصلخیزترین زمین‌ها به فعالیت‌های دیگر باعث رکود کشاورزی شده است.

بیش از ۶۰ درصد اراضی مزروعی آباد و نخلستان‌ها را به تأسیسات پایگاه‌های هوایی و دریایی و نیروگاه برق اتمی اختصاص داده‌اند و آن را کاملاً از حالت زمین زراعی درآورده‌اند. امروزه تنها ۴ درصد از جمعیت فعال در آبادی‌های یاد شده به کشاورزی اشتغال دارند. و حدود ۳ درصد اراضی



.. انگور دیم

مزروعی باقی مانده زیرکشت انواع محصولات صیفی است.

محصولات کشاورزی

یکپارچگی سبب شده است که خاک حاصلخیز اراضی مزروعی در آبادی‌های اطراف بوشهر تا حدودی یک پارچه و بهم پیوسته باشد. در گذشته نزدیک، علاوه بر زراعت دیم، زراعت آبی هم انجام می‌شد. آب لازم برای این نوع زراعت را از چاه‌ها تأمین می‌کردند. در منطقه گذشته از کشت گندم و جو که به صورت دیم انجام می‌شد در اراضی مشروب از آب چاه‌ها کشت پنبه، تنباکو، پیاز، کاهو، خیار، هندوانه، خربزه، گوجه فرنگی و انواع سبزی‌ها هم رونق داشت. این محصولات، هم مصرف خانوارهای ساکن این روستاها را تأمین می‌کرد و هم نیازهای بوشهر را و حتی قسمتی از آن را به شیخ نشین‌های جنوب خلیج فارس هم صادر می‌کردند.

خرما و فرآورده‌های دامی را هم باید به این محصولات افزود. در گذشته از جمله فرآورده‌های مهم این آبادی‌ها انگور بود که مازاد آن را به بوشهر حمل می‌کردند و این مازاد می‌توانست انگور مصرفی شهر را تأمین کند.

تعداد بنه‌های انگور در روستاهای اطراف بوشهر در حدود ۶۰۰ بنه بود. از این تعداد تقریباً ۱۰۰ بنه در قریه هلیله و بقیه در آبادی‌های دیگر قرار داشت.

کشت سنتی مو



انگور دیم

نحوه کاشت و بارآوردن انگوره که از موقعیت اقلیمی این خطه برخاسته است، نمایش گویائی است از همسازی با محیط و گذشتن از مرز قیودات و تنگنای طبیعت.

انگور را در چاه‌هایی می‌کارند که غالباً دهانه‌ئی چارگوش دارد چاه‌ها را در سنگ کنده‌اند. طول این دهانه‌ها اغلب میان $1/5$ تا ۲ متر متفاوت است. عمق پوسته سنگ از $1/80$ تا ۴ متر متغیر است.

پس از گذشتن از پوسته سنگی به طبقات خاک رُس می‌رسند که در محل به آن «خاک چوب» می‌گویند. خاک‌ها را از چاه خارج می‌کنند تا چاه به سطح آب زیرزمینی نزدیک‌تر شود. بسته به هر منطقه عمق چاه میان ۶ تا ۱۸ متر نوسان دارد. هر قدر چاه عمیق‌تر باشد و آب‌خور آن بیشتر، بنه انگوری که در آن کاشته‌اند بهتر برمی‌دهد. چاه‌های هلیله عموماً چنین است:

چاه‌ها را، هنگامی که به آب برسد، تا نیمه از خاک زراعتی پر می‌کنند. آنگاه سیلاب باران را، از طریق جوی‌هایی که پیرامون چاه کنده‌اند، به درون چاه هدایت می‌کنند. چاه را به مدت سه سال وا می‌گذارند تا خاک آن هم شیرین شود و هم پوک. در اسفندماه سال دوم يك (پی ته) شاخه، از بنه‌های بزرگ انگور که حدود هشت متر درازا دارد، از کمر در خاک می‌نشانند و روی آن خاک می‌ریزند. اسفندماه سال بعد این شاخه را که در زمین ریشه دوانده است ریشه می‌کنند و در چاه‌های آماده می‌کارند. سر گیاه را بالای چاه می‌گذارند تا به سرعت جوانه بزنند و شاخه بپراکند. این شاخه در سال اول تقریباً دو تا سه کیلو انگور می‌دهد. این نهال را «تیم» می‌گویند.



تیم باید فقط با ریشه اصلی در چاه قوت گرفته و رشد کند. روی همین اصل، نمی‌گذارند جوانه‌نی یا شاخه‌نی از پائین به آن افزوده شود. شاخه را از یک متر و نیم به پائین تا سطح خاک به عنوان تنه اصلی درخت نگه می‌دارند، بعد، از همان قسمت شاخه‌های متعددی جوانه می‌زند و می‌بالد و از چاه برمی‌آید و به بار می‌نشیند.

انگور به شعاع ۱۵۰ متر چتر می‌زند لاله می‌بندد. قطر تنه هم گاه بسیار زیاد می‌شود در یکی از چاه‌های هلیله قطر تنه تا ۵۱ سانتیمتر می‌رسد.

چاه‌های هلیله بسیار بزرگ است و تنوره آن‌ها وسیع. هر چاه یک بنه انگور را دربر می‌گیرد. اما در سرتل و بهمنی و اطراف آن تا ۱۸ چاه هم در یک حصار و باغ رز دیده شده است.

میان کشاورزان پیوند مو معمول نیست و نوع تیم‌های انگور نیز محلی است. هرس درختان میان کشاورزان معمول است. اما فقط سرشاخه‌ها را هرس می‌کنند. جوانه‌ها را، پس از خروج از چاه، به تدریج روی پایه‌هایی سنگی قرار می‌دهند که در محل به آن «خن» می‌گویند. خن‌ها سنگچینی است از قالب‌های سنگی مکعب شکل که آن‌ها را از طبقات رسوبی فسیلی جدا می‌کنند و روی هم

نیم‌های انگور نیز محلی است. ه

کشاورزان معمول است. اما فق

هرس می‌کنند همان‌ها را، پس از خروج از چاه،

به تدریج روی پایه‌هایی سنگی ق

محل به آن «خن» می‌گویند. خن ه

از قالب‌های سنگی مکعب شکل

طبقات رسوبی فسیلی جدا می

نیم‌های انگور نیز محلی است. ه

بالا نیاید و بنه را نسوزاند». دور هر بنه انگور را با دیواره‌ئی اغلب دایره‌وار یا مستطیل شکل محصور می‌کنند. این دیواره را رسوبی که در ساختن خن‌ه به‌کار می‌رود می‌سازند. بلندی دیواره سنگچین یک بالا $(= 1/5$ متر) است. روی دیواره‌ها هم با خار کنار می‌پوشانند و خارها را با سنگ محکم می‌کنند. از این طریق می‌تواند مال و حیوانات به‌داخل بنه جلوگیری می‌کنند.

آبیاری بنه

در سه طرف دیواره، بسته به پستی و بلندی زمین و نوع شیب، پشته‌هایی از خاک رس به طول ۵۰ تا ۱۰۰ متر، درست می‌کنند و آب باران‌های زمستانی را به‌درون نه‌ری، که معمولاً از داخل محیطی که با دیوار محصور کرده‌اند شروع می‌شود، تا سرچاه سرازیر می‌کنند.

در منطقه هلیله اغلب چاه‌ها از آب باران پر نمی‌شود، بلکه آب به طبقات زیرین نفوذ می‌کند و در سفره‌های زیرزمینی ذخیره می‌شود. حال آن که در سایر نقاط، چاه‌ها اغلب، به‌علت نفوذناپذیری لایه‌ها، از آب پر می‌شود. آب سرریز شده از طریق نه‌رهایی به‌داخل چاه‌های دیگر داخل حصار هدایت می‌شود تا داخل سایر بنه‌ها بریزد. به‌همین منظور چاه‌ها و بنه‌های انگور را، در روستای سرتل و اطراف آن، در یک جهت و در شیبی نزدیک به هم با فاصله نسبتاً کمی از یکدیگر، ساخته‌اند و آن را از این طریق آبیاری می‌کنند.

مشخصات یک بنه انگور در هلیله



در هلیله چاه‌ها بزرگ و عمیق است. سال‌های متمسادی خاک رس به داخل میله «سنگچال»ها ریزش کرده و هر بار کشاورزان به تدریج آن را از چاه خارج کرده‌اند در نتیجه تنوره چاه‌ها به طرز شگفتی آوری فراخ شده است.

امروزه بزرگ‌ترین چاه موجود در هلیله که هنوز سالم است و بنه آن هنوز سبز است بنه انگوری است باین مشخصات:

متر	۲×۲/۱۰	دهانه چاه
متر	۱/۳۰	عمق پوسته سنگی
متر	۴۰	لانه (چتر) درخت
متر	۳/۷۰	عمق چاه تا کف
متر	۲/۴۰	بلندی آبگیر چاه از کف ناسنگ
متر	۱۵	قطر کوره چاه
متر	۴۷	محیط کوره چاه از کف
متر	۱۶۷	مساحت کف کوره
متر	۷۰	دور دیواره
متر	۱/۶۰ تا ۱/۵	بلندی دیواره
متر	۱/۷۰ تا ۱/۵۰	پهنای دیواره
متر	۰/۵۱	قطر تنه اصلی درخت

کشاورزان می‌گفتند که از میان ۱۰۰ چاه و بنه انگور هلیله، این بنه در

۲۳

بلندی دیواره

۵۰

پهنای دیواره



نوع انگور و مقدار محصول

محصول انگور منطقه بوشهر از نوع انگور سفید است، اما در سرتل انگور سیاه هم وجود دارد. خوشه‌ها بسیار شیرین و آبدار می‌شود و وزن بعضی از این خوشه‌ها بیش از ۲ کیلو است. انگورها در دهه اول مرداد کاملاً می‌رسد. میزان محصول هر یک از بنه‌های انگور در سرتل و سبزآباد و ریشهر و اطراف آن تقریباً ۸ من هاشم (هر من هاشم ۶۰ کیلو) است. و اما در هلیله اغلب بنه‌ها بین ۱۲ تا ۱۸ من هاشم بار می‌داد. بخشی از محصول انگور بوشهر را، گذشته از تأمین مصرف محلی هر ساله به‌قطر هم حمل می‌کردند. تا ۵ سال پیش بهای هر کیلو انگور در بازار بوشهر ۱۷ ریال بوده است. از انگور نارس (غوره) برای گرفتن آبغوره استفاده می‌کنند. انگور رسیده فقط مصرف خوراکی دارد و تبدیل آن به کشمش و میز معمول نیست.

مالکیت و تعداد بنه‌ها

همه بنه‌های انگور هلیله متعلق کشاورزان آن محل بود. اما در تنگک و سرتل و اطراف آن مالکیت برخی از بنه‌ها میان غرس کننده و صاحب ملک مشترک است و محصول هم به‌طور مساوی میان غرس کننده و مالک تقسیم می‌شود.

از ۶۰۰ بنه منطقه، امروزه تقریباً ۸۰ بنه باقی مانده است که از این تعداد تقریباً ۲۰ بنه سبز و بارآور است، بقیه بنه‌ها یا خشک شده یا درحال خشک شدن است، اما می‌توان با اندکی مراقبت آن‌ها را دوباره بارآور کرد. اغلب کشاورزان از عمر و قدمت چاه‌ها اطلاعی ندارند. چاه‌ها نسل به‌نسل به‌ارث رسیده است و تاریخ حفر آن‌ها دیگر در سینه‌ها نمانده، اما کشاورزان احیای برخی از چاه‌ها و نوکاشت آن‌ها را به‌پدران یا جد خود نسبت می‌دهند، گه گاه غرس کننده برخی از این بنه‌ها خود این‌ها بودند. درهرحال، شواهد نشان می‌دهد که این شیوه کاشت انگور باید ریشه‌ئی بسیار کهن داشته باشد و چه بسا که سابقه آن به‌دوران تمدن ایلامی برسد.

به‌هرحال، این نوع موکاری، آن هم در نقطه‌ئی گرمسیری نظیر بوشهر، نظر خیلی‌ها را به‌خود جلب کرده است. کارستون تیبور جهانگرد آلمانی، که در زمان کریمخان زند به‌ایران آمد، در سفرنامه‌اش از شیوه موکاری بوشهر یاد

می‌کند.۸

این شیوهٔ موکاری راه، که در فرهنگ کشاورزی سنتی ایران آن را «سنگچال» می‌نامند، تا شعاع نسبتاً دوری از بوشهر هم می‌توان دید. این شیوه کشت انگور در اهرم و نواحی تنگستان، (۷۲ کیلومتری بوشهر) و در اطراف بندریر، (۶۰ کیلومتری جنوب شرقی بوشهر) هم متداول است. در اطراف باغشاه (در جزیره خارک) هم پرورش آن تا همین اواخر متداول بود. اصولاً همهٔ کشاورزان منطقهٔ گرمسیری عقیده دارند که کشت درخت در چاله و چاه مناسب‌تر از روی زمین است.

ابن بلخی، مستوفی دیوان فارس در زمان سلطان محمدسلجوقی، در کتاب «فارسنامه» که به سال ۵۱۰ هجری تألیف کرده، در مورد پرورش خرما در ایراهستان (سرزمین ساحلی) که تقریباً در مجاورت تنگستان تا سامان لارستان واقع بود چنین یاد می‌کند:

«نواحی ایراهستان و کران‌همه در بیابان است... و گرمسیر به غایت، چنانکه به تابستان جز مردم آن ولایت آنجا مقام نتوانند کردن از صعبی گرما و هیچ آب روان نباشد. و نه کاریز... و جز درخت خرما هیچ میوه ندارد. درختستان خرماي ایشان بر روی زمین نباشد آب نیابد و خشک شود. پس به اندازه درختان خرما گودی عظیم هر جای زمین فرو برده باشند و خرما در آن گودها نشانده. چنانکه جز سر درخت پدید نباشد. تا به زمستان‌ها گودها از آب باران پر شود و همه ساله درختان خرما سیراب باشند. و این از نادرست. کی گویند کجاست، کی درختان خرما در چاه کارند؟ و این ایراهستان است.»^۹
گزارش ابن بلخی نشان می‌دهد که شیوهٔ کاشت سنگچال از قدیم در سواحل خلیج فارس معمول بوده است و این شیوهٔی است ساده اما درخشان برای مقابله با گرمای سوزان و کم آبی و خشکی خاک.

هزینهٔ حفر چاه

هزینهٔ حفر چاه در هر منطقه متفاوت است. در حوالی تنگک و سرتل و ریشهر برای احداث هر چاه و آماده کردن محوطه تقریباً ۲۰/۰۰۰ ریال و در هلیله حدود ۵۰/۰۰۰ ریال هزینه پیش‌بینی می‌کنند. حفر هر چاه در هلیله ۶ تا ۸ ماه کار می‌خواهد، زیرا گاه عمق پوستهٔ سنگی، بخصوص در بعضی قسمت‌ها که اکنون زیر تأسیسات نیروگاه برق اتمی قرار گرفته است، به ۴ بالا (هر بالا = ۱/۵ متر) می‌رسد.

کارگرانی که این گونه چاه‌ها را حفر می‌کنند اهل تنگکند. در واقع این شیوه موکاری را می‌توان به‌همه اراضی آزاد منطقه، که خارج از حیطه تأسیساتی پایگاه هوایی و دریایی و نیروگاه واقع است، تعمیم داد. اما مسأله آن است که مردم بومی که با ایجاد این تأسیسات به‌کارهایی در بخش ساختمان و خدمات روی آورده‌اند در برابر این برنامه‌های غول‌آسا که متزلزل کننده تعادل زندگی یکنواخت روستائینی و کشاورزی مبتنی بر اصول سنتی است و اشتهای سیری ناپذیری به‌ویرانی طبیعت دارد، گنج و حیران مانده‌اند، در نتیجه، احیای این سنت جز از راه احیای روحیه و رفتاری متناسب در میان بومیان منطقه میسر نخواهد بود. برای این منظور، به‌تشویق و حمایت دولت نیاز اساسی است. با استفاده از مته‌های الکتریکی می‌توان پوسته سنگی زمین را با سرعت و سهولت شکافت. و چاه‌های مناسب حفر کرد. اصلاح نهال مو، خاصه از راه پیوند، را می‌توان بررسی کرد و اراضی آزاد را می‌توان به‌موستان تبدیل کرد. و در نتیجه، گذشته از ایجاد فضای سبز در منطقه، می‌توان منبع غذایی و درآمد مناسبی برای اهالی فراهم آورد. در اراضی باقی مانده هلیله شاید بتوان ۱۰۰۰ بته انگور احداث کرد.

هلیله: نمونه‌تی در يك نگاه گذرا

در بوشهر هنوز هستند کسانی که خیارهای تردخوشبو، هندوانه‌های بزرگ پر آب و شیرین، گوجه فرنگی‌های سرخ خوشرنگ، و کاهو و سبزی‌های روستاهای اطراف، بخصوص هلیله را به‌یاد می‌آورند، محصولاتی که رونق بازار بوشهر بود. در پی دگرگونی‌هایی که طی کم‌تر از يك دهه در این منطقه از نظر توسعه صنعت رخ داده بخش کشاورزی بیش‌ترین تاوان را پرداخته است. مردم این روستاهای نسبتاً بزرگ که تأمین کننده نیازهای خوراکی بازار مصرف بوشهر بودند، امروزه خود مصرف کننده فرآورده‌هایی هستند که غالباً از آن سوی مرزها آمده است.

هلیله در ۲۳ کیلومتری جنوب شرقی بوشهر واقع است، با جمعیتی در حدود ۲۰۰ خانوار. دبستانی دارد مختلط، و سه مسجد به‌نام‌های انصاری، ابراهیمی، و موسوی، و پنج زیارتگاه به‌نام‌های پیرجابر انصاری، عباسعلی، پیرآمه سنگ، قدمگاه اما حسن، آقاسیداحمد. بافت ده شبیه به‌دهکده‌های گرمسیری دیگر است. ساختمان‌ها، همه از سنگ ساخته شده است. چون این



سنگ‌های رسوبی سخت و مقاوم است. هنگام ساختن خانه‌های جدید یا تجدید بنای خانه قدیمی از آن‌ها استفاده می‌کنند. هلیله در زمان تهیه این گزارش برق نداشت. آب آشامیدنی مردم از چاه و نیز از گودالی است عظیم به نام «برم» که محل ذخیره باران‌های زمستانی است. اهالی ده، که تا دو سال پیش به کشاورزی و نخلداری روزگار می‌گذراندند، امروزه بجز چهار نفر، در کارگاه‌های ساختمانی نیروگاه‌ها کارگری می‌کنند. هلیله ۱۰۰ فردی زمین زراعی داشت (هر فرد مساوی $3\frac{3}{4}$ هکتار است). نیمی از این اراضی را همه ساله زیر کشت غلات و صیفی می‌برند و نیم دیگر را برای تقویت زمین و چرای گاو و گوسفند به‌آیش می‌گذاشتند. اهالی ده ۳۶۳۰ اصله نخل هم داشتند.

به گفته اهالی، تا قبل از احداث نیروگاه، حدود ۱۰۰۰ بز و گوسفند، ۶۰ ورزا (گاوتر)، ۱۵۰ الاغ و ۱۰ ماده گاو داشتند. هر خانه حداقل ۱۵ مرغ و خروس داشت. روی هم رفته ۸۰ چاه آب داشتند و ۴ موتور پمپ که روزانه ۶ ساعت آب، به ظرفیت ۳ اینچ، از هر چاه آب بالا می‌کشید. خیار نوبرانه هلیله، که معروف همه بود و خواهان بسیار داشت، در عید نوروز می‌رسید. در فصل کاهو و خیار، روزانه ۱۰ تا ۲۰ بار کاهو و ۱۰ تا ۳۰ من هاشم (هر من هاشم = ۶۰ کیلو) خیار به بازار بوشهر می‌بردند. اما امروزه، به علت آن که همه اراضی زراعی و باغ‌های آنان در محوطه تأسیسات نیروگاه قرار گرفته و نیروی کار آن‌ها هم در خدمت ایجاد نیروگاه و تأسیسات وابسته به آن صرف می‌شود، به قول خودشان، «همه چیز ول شده» است.

اکنون اهالی هلیله حدود ۱۲۰ بز و گوسفند، ۳ ورزا، و ۱۰۰ الاغ دارند، که روزگاری بار آن‌ها را می‌برد اما امروزه سربار آنهاست و در صحرا، به امید خدا، رها. سال گذشته یکی از افراد یکی از طوایف قشقایی که در دشتستان بودند به هلیله آمدند و ۲۷ الاغ را بدون پرداخت بهای آن‌ها با خود بردند. مردم هنوز به خاطر این مساعدت از این طایفه به نیکی یاد می‌کنند. جدول زیر، براساس آمارگیری کشاورزی سال ۱۳۵۲، وضع هلیله را چند سال بعد از شروع و گسترش فعالیت‌های مربوط به احداث نیروگاه برق اتمی نشان می‌دهد:

عنوان	تعداد	عنوان	تعداد
خانوار	۱۷۴	گاو	۷
مسجد	۴	گوسفند	۲۰۰
دبستان	۱	بز	۲۰۰
صندوق پست	۱	الاغ	۱۰۰
شعبه فروش نفت	۱	گاوکار	۷
چاه معمولی	۵	الاغ کار	۴۱

عنوان	مقدار	هکتار
جمع سطح زیرکشت	۲۷۰	هکتار
سطح زیرکشت و آیش آبی	۳	هکتار
سطح زیرکشت و آیش دیم	۲۶۷	هکتار
آیش دیم	۱۸۰	هکتار
گندم آبی	-	هکتار
گندم دیم	۵۰	هکتار
جو آبی	-	هکتار
جو دیم	۱۰	هکتار
پنبه آبی	-	هکتار
پنبه دیم	۴	هکتار
سبزیجات	۳	هکتار
انگور	۳	هکتار
خرما	۲۰	هکتار

از زراعت هلیله، فقط ۴ کرت سبزی کاری در قطعه زمینی کوچک (تقریباً ۱۰۰۰ متر) دیده می شود. این زمین را زارعی در جوار خانه اش دائر کرده تا معاش هشت سر نانخورش را از این راه تأمین کند. این زارع را دو سال قبل به عذر کبر سن از کار ساختمانی در نیروگاه اخراج کرده اند. زمین دیگری هم هست، در حدود ۵۰۰۰ متر، که در آن پنبه کاری می کنند اما چون سه سال است که آن را آبیاری نکرده اند به صورت دیم در آمده اما با این وجود همه ساله محصولی می دهد که به چیدنش می ارزد.

اهالی می‌گفتند که دولت به‌این بهانه که اراضی ثبتی نبوده و سند نداشت دیناری بابت تصرف آن به کشاورزان نداده است. سایر اراضی زراعی خارج از محوطه طرح‌ها هم روزانه جولانگاه چرخ‌های ده‌ها لودر و کمپرسی است. در عین حال معلوم نیست که فردا هم، به‌خاطر توسعه طرح‌های تأسیسات نیروگاه و افزایش ظرفیت آن، باقی‌مانده اراضی و نخلستان‌ها را تصرف نکنند. حاصل این بی‌اعتمادی به‌آینده، نوعی چشم‌براهی و انتظار است. نظیر این برنامه را در مورد روستائیان بهمنی، سرتل، ریشهر، سبزآباد، دواس، رونی، خواجه‌ها و غیره هم از ده سال پیش به‌این طرف به‌تدریج پیاده کرده‌اند. بیش‌تر اراضی و باغات و خانه‌های این دهات درمحوطه پایگاه‌های نیروی هوایی و دریایی بوشهر واقع است. از بعضی از آبادی‌های دیگرهم اثری نمانده و مردم آنجا به‌بوشهر کوچیده‌اند.

تحقیق از «عباس گروسی»

[عکس‌های این گزارش از فرهاد وره‌رام است]

۱. نگاه کنید به‌کتاب «ارشادالزراعه» نوشته قاسم بن یوسف ابونصره‌روی. به‌اهتمام محمدمشیری، چاپ دانشگاه تهران، ص ۱۰۵-۱۱۶ و ۲۳۶-۲۴۲.
۲. در این گزارش، به‌سیاق روستائیان بوشهری، به‌جای تانک و رز و مو اغلب انگور به‌کار رفته است. ضمناً باید توجه داشت که طریقه کشت مورد بحث در مقیاسی کوچک‌تر در مورد درختان دیگر، از جمله انجیر و انار، نیز مرسوم بوده است.
۳. طبق اطلاعات گرفته شده از مؤسسه خاک‌شناسی وابسته به‌وزارت کشاورزی و عمران روستائی.
۴. نگاه کنید به «کلیات جغرافیای ایران»، تألیف سیروس نیساری و سالنامه آماری ۱۳۵۵ مرکز آمار ایران.
۵. «فارسنامه»ی ابن بلخی، چاپ به‌روزی، ص ۱۷۸ و «تزهت القلوب» چاپ دبیر سیاقی، ص ۱۴۳.
۶. آمارهای موجود در اصلاحات ارضی تعداد بنه‌های انگور را در هلیله درسال ۴۹،۱۳۴۲ بنه ذکر می‌کند. اما اهالی می‌گفتند که این آمار بنه‌هایی را در بر می‌گرفت که در این تاریخ سبز بوده‌اند. بنه‌های متروک با آماده باروری که تعدادشان ۵۰ عدد بوده در این شمارش منعکس نشده است.
۷. کنار نام درختی است که در جنوب فراوان است.
۸. نگاه کنید به: «سفرنامه کارستون تیبور»، ترجمه پرویز رجبی، انتشارات توکا، ص ۴۲.
۹. فارسنامه ابن بلخی، چاپ به‌روزی، ص ۱۸۸.
۱۰. هر فرد ۱۵۰ کیلو بذرافکن مساحت دارد و در هکتار ۴۰ کیلو بذر می‌پاشند.

در ایران
بازارن سازی
بازاران و
تختهای
مراستم



فلات ایران خشك و كم آب است. از گذشته دور تا به امروز در بسياری از نقاط اين فلات تأمين آب يکی از مسائل مهم مردم شهر و روستا بوده و هست. و در نتيجه باران هميشه يکی از منابع مهم تأمين آب چه در شهرها و چه در روستاها بود.

در شهرها با ساختن آب انبارها با مسأله كمبود آب مقابله می کردند. امروزه در بسياری از شهرهای قديمی ايران می توان آب انبارهای بزرگی دید. شکی نيست که بسياری از اين آب انبارها برای ذخيره آب باران بودند در روستاها مسأله كمبود آب، توليد کشاورزی را به سوی بهره برداری ديم كشاند، که در اين گونه بهره برداری از زمين هيچ گونه نظام آبیاری وجود ندارد و توليد کشاورزی بهرطوبت زمين متکی است. در اين شکل از بهره برداری باران تنها منبع آب زراعی است.

در نتيجه شکی نيست که باران چه برای شهرنشينان چه برای روستا نشينان بسيار حياتی بود و حتی امروزه هم در روستاهای ما زمين های زيادی را (پيش از ۶۰ درصد کل اراضي زيرکشت) می کارند.

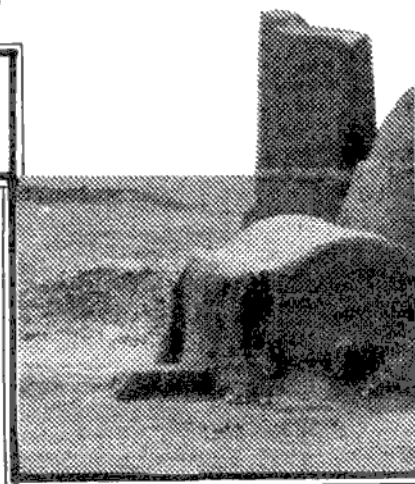
خشکسالی های متناوب و حياتی بودن باران سبب شد که در شهرها و روستاهای ايران مراسمی برای طلب و تمناي باران به وجود آيد، که پاره ئی از آنها هنوز هم متداول است. در اين سلسله مقالات برخی از مراسم تمناي باران را می خوانيد.

ایهان باشگوز

ترجمه باجلان فرخی

بزهشی است از ایهان باشگوز (Ihan Basgoz) محقق ترك، و استاد دانشگاه «ايندبانا» در ترجمه فارسی (از انگلیسی به فارسی) هر جا که لازم و میسر بود نمونه های دیگری نیز در داخل [] به آن افزوده شده است.

(ك. ج.)



در ایران قدمت کشاورزی و مسکن‌گزینی از همسایگان شرقی و شمالی آن بیش‌تر است. [وجود صحاری بزرگی چون کویر لوت و نمک و نقصان آب در اکثر مناطق و افزایش جمعیت و گسترش سطح زیر کشت دیمی] در ایران سبب شده است که مراسم طلب باران در اکثر مناطق آن مورد توجه قرار گیرد. نباریدن به‌هنگام باران همیشه به کشاورزان ساکن در يك منطقه آسیب می‌رساند، در حالی که کوچ‌نشینان می‌توانند در جست‌وجوی چراگاه کوچ کنند و از محدوده‌ئی که دچار خشکسالی شده دور شوند.

از آنجا که کشاورزان به‌زمین خود وابسته‌اند و برای آنان رها کردن زمین و کوچ کردن میسر نیست می‌کوشند تا عنایت خدایان، خدابانوان، ایزدان و ارواح پاسدار آب‌ها و پدیدآورنده باران را (که در اساطیر قومی آنان وجود دارد) جلب کنند و رنج انسان، حیوان و گیاه را کاهش دهند.

مراسم طلب باران را در ایران به‌دو روش فردی و گروهی انجام می‌دهند:

۱. طلب باران به‌روش انفرادی

برخی از راه‌های تمنای باران را که به‌شکل انفرادی انجام می‌دهند چنین است: دزدیدن ناودان یا دولچه (تنگ آب سفالی، چرمی، یا فلزی) در مراغه، کار نکردن در روز پنجشنبه در میناب، شستن سر الاغ در زنجان، سوزاندن استخوان‌هایی که از گورستان گردآوری می‌کنند، وارونه گذاشتن سه پایه زیر دیگ و چسباندن خمیر به‌پشت گوسفند در کرمانشاه چوب سواری یا سوار شدن بر يك شاخه به‌عنوان اسب در لرستان، سوزاندن جمجمه خر در خراسان، دزدیدن سه پایه از راه پنجره خانه در خوزستان، ضرب گرفتن روی سینی‌ئی که روی کرسی نهاده باشند، خیساندن قالیچه یا گلیم نماز در آب در مراغه، [نوشتن نام چهل کچل بر جمجمه استخوانی خر، گاو، اسب یا شتر و نهادن آن در آب تا آمدن باران در ترکمن صحرا، گذاشتن منبر مسجد، در امامزاده، سنگ قبر امامزاده، جلد قرآن یا مهر نماز در آب و بیرون نیاوردن آن‌ها تا آمدن باران، در مازندران و گیلان] و غیره که همه افسون‌های انفرادی است برای طلب باران و در قسمت‌های مختلف ایران می‌توان نمونه‌های فراوانی از آن را از مردم شنید.

۲. طلب باران به روش گروهی

اکثر مراسم طلب باران را در ایران به شکل فعالیت گروهی انجام می‌دهند و با ساز و آواز و رقص، یا نماز و دعا.

شرح داده‌ها

در گزارش نمونه‌های مختلف مراسم طلب باران در ایران تأکید بر نمونه‌هایی است که در چند مورد ضبط شده است. نمونه‌ها از یکدیگر متمایز و با شرح مختصری همراه است. نمونه‌بندی براساس ویژگی و حرکات موجود در هر نمونه انجام شده و غالباً نام نمونه از نام اجراکننده اصلی مراسم طلب باران گرفته شده است یا از وسیله‌ای که آن مراسم را با آن انجام می‌دهند. این مقاله شرح نمونه‌های مختلف مراسم تمنای باران در یک منطقه معین از ایران نیست و در گزارش هر نمونه نام ایالت، ناحیه یا روستایی که آن نمونه در آنجا ضبط شده آورده شده و تاریخ گردآوری نمونه نیز ذکر شده است. گاهی هر نمونه کوچک (Microform) نیز خود دارای گونه‌هایی است که در زیر آن آورده شده است. نمونه‌های انفرادی اندک و شرح آن‌ها نیز محدود است.

طلب باران به روش گروهی

نمونه اول: دعای باران

به هنگام خشکسالی مردم شهر یا روستا در جایی که رسیدن به آن جا برای‌شان آسان‌تر است [و معمولاً در خارج از شهر یا روستا و جایی که «مُصلی» می‌گویند] جمع می‌شوند و پس از به‌جای آوردن دو رکعت نماز^(۱) برای آمدن باران به درگاه خدا دعا می‌کنند. پس از نماز گوسفند یا گاوی را قربانی می‌کنند و گوشت قربانی را به نیازمندان می‌دهند.

۱. [نماز باران یا «صلوة الاستسقاء» را به هنگام کم شدن آب رودخانه‌ها و چشمه‌ها یا نیامدن باران به‌جا می‌آورند و خواندن آن بنا بر فقه اسلامی مستحب است. کیفیت همانند نماز عید است جز آن که به‌جای «قنوت» از خدا عطاوت و یاریدن باران را می‌خواهند که آیهان باشکوه در جایی دیگر از این مقاله اشاره می‌کند مستحب بود. از آنجاست که مراسم سنتی طلب باران بعد از گسترش دین اسلام جای ملحقات خود را حفظ کرده است.]

گونه‌های مختلف نمونه اول

الف. مردم، پابرنه و تکبیرگویان به مصلی می‌روند و به‌هنگام گزاردن نماز کت یا پیراهن خود را پشت و رو می‌پوشند. (آذرشهر به نقل از مشهدی جعفر، ۱۳۴۶).

ب. مردم گروه گروه به مصلی می‌روند و بره‌ها و میش‌های خود را در دو گله جدا از هم به آنجا می‌برند. جدا کردن بره‌ها از میش‌ها برای ادا داشتن آن‌ها به‌هیاهو و نشان دادن رنج حیوانات از تشنگی است. (عبدالمحمود حیدرزاده، مراغه، ۱۳۴۱).

پ. مردم به سنگ مصلی (سنگی است مرتفع در جایی که نماز باران را برگزار می‌کردند و در مواقع دیگر به‌هنگام انجام مراسم تدفین تابوت مرده را روی آن می‌گذاشتند) می‌روند. ملایا شیخ با علم سیاه در پیشاپیش مردم حرکت می‌کنند و مردم سینه و زنجیر می‌زنند و به‌هنگام گزاردن نماز پا برهنه می‌شوند و کلاه خود را به دست می‌گیرند. بعد از گزاردن نماز گاو نری را قربانی می‌کنند و گوشت قربانی را همراه «چورک» Curek (نان)، خاص این مراسم میان فقرا تقسیم می‌کنند. (مشکین شهر، سلیمان طهماسبی، ۱۳۴۳).

ت. روستائیان به‌هنگام خشکسالی، به کنار چشمه‌ئی که نزدیک روستا است می‌روند و به امامت ملای ده نماز می‌گزارند و برای آمدن باران دعا می‌کنند. بعد از نماز گوسفندی قربانی می‌کنند و گوشت آن را میان فقرا تقسیم می‌کنند. (تبریز، راوی آشیخ علی، ۱۳۴۶).

ث. «در مشهد در سال ۱۹۱۷ (۱۲۹۶) به‌هنگام خشکسالی مردم از طریق کوتاه‌ترین دروازه شهر به مزرعه کشت نشده‌ئی رفتند که کنار مصلی قرار داشت. مردم در این مراسم بچه‌ها و بره‌های خود را نیز به‌همراه آورده بودند. وقتی به مصلی رسیدند بچه‌ها و بره‌ها را از مادران‌شان جدا کردند. در نتیجه بچه‌ها و بره‌ها به زاری و هیاهو پرداختند و شیون و زاری که انجام شد برای جلب ترحم خدا و نزول باران بود» (از کتاب سُداب کوهی اثر «دونالدسون» چاپ ۱۹۳۸ ص ۹۷)

ج. «مردم تکبیرگویان از شهر خارج می‌شوند و پای برهنه به جایی می‌روند که باید نماز بگذارند. بعد از نماز باران گوسفندی را قربانی می‌کنند و گوشت آن را میان فقرا تقسیم می‌کنند. در طول این مراسم بچه‌ها را از مادران

۲. «چورک» یا نان این مراسم را از آرد، تخم‌مرغ، کره و شکر یا عسل درست می‌کنند.

و بره‌ها را از میش‌ها دور می‌کنند تا خدا به‌زاری آنان رحمت بیاورد و باران بفرستد» (مراغه محمود حیدرزاده امین)

نمونه دوم طلب باران با چُمچه گلین (عروس چَمچه) یا بچه ۱. چُمچه گلین

این مراسم با کار بچه‌هائی شروع می‌شود که یکی از آن‌ها «چَمچه» (قاشق بزرگ چوبی) را در دست دارد. بچه‌ها لباس عروسکی را که از قبل آماده کرده‌اند به تن «چَمچه» می‌پوشانند و آن را «چُمچه گلین» (عروس چَمچه) می‌نامند. یکی از بچه‌ها چَمچه گلین را به دست می‌گیرد و همراه بچه‌های دیگر در حالی که ترانه عروس چَمچه و تمنای باران را می‌خوانند برای گرفتن هدیه به‌در خانه‌ها (شهر یا روستا) می‌روند. بر در هر خانه رئیس یا بزرگ خانه سطل یا ظرفی آب بر روی «عروس چَمچه» می‌ریزد و مقداری حبوبات، مواد خوراکی یا پول به بچه‌ها می‌دهد. در پایان بچه‌ها با موادی که گردآوری کرده‌اند آش می‌پزند و آن را میان خود و نیازمندان تقسیم می‌کنند.

گونه‌های مختلف نمونه دوم

الف. بچه‌ها (در شهر یا روستا) دو تکه چوب را به شکل صلیب با نخ بهم می‌بندند و با پوشیدن لباس بر آن عروس چَمچه درست می‌کنند. بچه‌ها با عروس چَمچه به‌در خانه‌ها می‌روند و با خواندن ترانه عروس چَمچه پول و حبوبات گردآوری می‌کنند و در پایان این کار با آنچه فراهم کرده‌اند آش می‌پزند و میان نیازمندان تقسیم می‌کنند. جزئیات این مراسم همانند شرح مراسم طلب باران نمونه دوم است با این تفاوت که بعد از تقسیم آش بچه‌ها ظرف یا دیگری را که در آن آش پخته‌اند، می‌شویند و آب دیگ را در ناودان یکی از خانه‌های مجاور می‌ریزند و به این ترتیب مراسم پایان می‌یابد. (کرمانشاه، علی‌اصلاحی ۱۳۴۸)

ب. مراسم را در شامگاه روز پنجشنبه انجام می‌دهند. بچه‌ها و نوجوانان و گاهی بزرگسالان جلو مسجد جمع می‌شوند و آستین کت و پاچه شلوارشان را بالا می‌زنند و به‌سوی بلی که در همان حوالی است می‌روند. بلندقدترین پسر این گروه عروس چَمچه‌ئی را که با لباس‌های کهنه و رنگین تزئین کرده‌اند، به دست می‌گیرد و بچه‌های دیگر در حالی که هر يك چوبی به دست

دارند به دنبال او به در خانه‌ها می‌روند. بر در هر خانه بچه‌ها ترانه عروس چمچه را می‌خوانند و صاحب خانه پس از ریختن آب بر سر عروس چمچه پول یا حبوبات و مواد خوراکی به بچه‌ها می‌دهد. بچه‌ها از آنچه گرد آورده‌اند آش می‌پزند و آن را میان نیازمندان تقسیم می‌کنند و بعد از شستن دیگ آب آمیخته به مواد غذایی دیگ را در ناودان یکی از خانه‌های نزدیک می‌ریزند. (مراغه، محمود حیدرزاده امین ۱۳۴۶).

پ. مراسم همانند گونه‌های الف و ب نمونه دوم است با این تفاوت که عروس چمچه را لباس سیاه می‌پوشانند و پیش از تقسیم آش ملائی کنار دیگ می‌ایستد و پس از خواندن مرثیه و دعا کردن برای نزول باران آش را تقسیم می‌کند. (مراغه، روستای «کوزلوجا»، رضا ۱۳۴۲).

ت. بچه‌ها در حالی که هر يك قاشقی به دست دارند در جایی جمع می‌شوند و از آن جا به در خانه‌ها می‌روند و تقاضای يك قاشق آب می‌کنند. سپس آبی را که از هر خانه می‌گیرند روی سر عروس چمچه می‌ریزند و ترانه می‌خوانند. («میرک»، بیژن فاضل‌زاده ۱۳۴۵) گاهی بچه‌ها آبی را که از خانه‌ها گرفته‌اند در ظرفی می‌ریزند و آن را روی سر گروهی از مردم می‌پاشند که در میدان منتظر آن‌ها ایستاده‌اند (همان مرجع).

ث. هفت دختر جمع می‌شوند و با کمک یکدیگر عروس چمچه درست می‌کنند. یکی از دخترها عروس چمچه را به دست می‌گیرد و سپس همه با هم به در خانه‌ها می‌روند. جلو هر خانه دخترها ترانه می‌خوانند و صاحب خانه بیرون می‌آید و بر سر عروس چمچه آب می‌ریزد. بقیه مراسم همانند شرح نمونه دوم است (فارس، کوهرد ۱۳۴۴).

۲. بچه به جای عروس چمچه

در مراسم طلب باران برخی از مناطق ایران به جای عروس چمچه بچه يك یا دو ساله‌ئی را به بغل می‌گیرند و به در خانه‌ها می‌روند. صاحب خانه روی پارچه‌ئی که روی سر بچه انداخته‌اند آب می‌ریزد و مقداری حبوبات و مواد خوراکی هم می‌دهد. سپس از مواد گردآوری شده آشی درست می‌کنند و آن را میان نیازمندان تقسیم می‌کنند:

الف. شله‌شله: در این گونه از مراسم طلب باران که آن را شله‌شله می‌خوانند صورت کودکی را با دوده یا خاک ذغال سیاه می‌کنند و از گردن او

چند زنگوله می‌آویزند. گروهی از بچه‌ها با کودکی که رویش را سیاه کرده‌اند به در خانه‌ها می‌روند و از صاحب خانه مواد خوراکی یا مواد لازم برای پختن آش می‌خواهند. اگر صاحبخانه چیزی به مراجعین بدهد او را با خواندن ترانه‌ئی ستایش می‌کنند و اگر چیزی ندهد او را با خواندن ترانه‌ئی دیگر ناسزا می‌گویند. بعد از گردآوری مواد لازم برای پختن آش بچه‌ها در جایی جمع می‌شوند و آشی درست می‌کنند که آن را آش رشته می‌خوانند (اگرچه آش رشته نیست). بعد از آماده شدن آش دو عدد ریگ داخل دیگ می‌اندازند و سپس آش را میان کسانی که در این مراسم شرکت کرده‌اند، تقسیم می‌کنند. کسانی که آش را گرفته‌اند آن را در پای دیگ می‌خورند و کسی که ریگ‌ها را در ظرف خود یا در زیر دندان خود بیاید گناهکار می‌نامند. گناهکار را با چوب می‌زنند و اگر کسی از زدن گناهکار خودداری کند باران خواهد بارید. اگر تا چهار روز بعد از چله بزرگ باران نیارد این مراسم را تکرار می‌کنند. این باره ریگ از شرکت‌کنندگان در مراسم زنگوله‌ئی به دست دارند که در طول مراسم آن را به صدا در می‌آورند و همان مراسم را تکرار می‌کنند. (نیریز محمدحسین اکبری ۱۳۵۵) [به روایت دیگر که ظاهراً دقیق‌تر است. بعد از مشخص شدن گناهکار با چوب به او حمله می‌کنند. سپس یکی از شرکت‌کنندگان در مراسم واسطه می‌شود و تعهد می‌کند که باران خواهد بارید و آنگاه از زدن گناهکار دست برمی‌دارند. (علی‌اکبر حمیدی محقق مرکز مردم‌شناسی ایران)].

ب. در این گونه از مراسم طلب باران لباس پسری را از تن او بیرون می‌آورند و بدن او را با برگ سبز می‌پوشانند و بعد تعدادی از بچه‌ها همراه این پسر به درخانه‌ها می‌روند. بچه‌ها با رسیدن به هر خانه ترانه طلب باران را می‌خوانند و صاحب خانه کمی آب بر سر پسری که او را برگ‌پوش کرده‌اند می‌ریزد و به بچه‌ها مقداری حیوبات و خوردنی می‌دهد. بچه‌ها پس از گردآوری مواد لازم به پختن آش می‌پردازند و آن را میان نیازمندان تقسیم می‌کنند (خوی، علی‌اکبر ۱۳۵۶).

۳. طلب باران با زنبیل

به هنگام خشکسالی زنان و مردان سیاه در حالی که هر یک زنبیلی به دست دارند و کمرشان را با لنگ بسته‌اند، گوشه‌ئی از شهر جمع می‌شوند.

با شروع مراسم افراد به صف پشت سر هم می ایستند و از پشت با دست و سپس هر کس لنگ نفر جلویی را می گیرد و به این ترتیب با خواندن ترانه طلب باران به در خانه ها می روند. صاحب خانه به نیت آمدن باران به آن ها گندم، جو، برنج، شکر یا پول می دهد. سیاهان بعد از گردآوری مواد لازم برای پختن غذا به خارج از شهر می روند و با آن مواد غذای بدون نمکی می پزند و بعد از آماده شدن آن بی آن که هیچ از این غذا بخورند آن را روی زمین می ریزند و باز می گردند. سیاهان اعتقاد دارند که موجودات خبیثی که مانع از ریزش باران اند با خوردن این غذا باران را رها می کنند و باران خواهد بارید (قشم ۱۳۵۶، محمد اسدیان محقق مرکز مردم شناسی ایران).

۴. طلب باران با علم

بچه ها جمع می شوند و از میان خودشان یکی را که از دیگران بلندقدتر است به عنوان رئیس یا اوستا انتخاب می کنند. - علمی را به دست اوستا می دهند و او را علمدار می خوانند. بچه ها به دنبال علمدار به در خانه ها می روند و ترانه طلب باران را می خوانند. صاحب خانه مقداری حبوبات و مواد خوراکی به آن ها می دهد. بچه ها از آنچه گردآورده اند آشی می پزند و آن را میان خود و دیگران تقسیم می کنند. (خراسان عباس مرادی ۱۳۴۶).

۵. طلب باران با تابوت

گروهی زن و مرد و نوجوان تابوتی را از مرده شوی خانه شهر به عاریت می گیرند و بچه هشت ساله ای را درون آن می خوابانند. روی تابوت پارچه سفیدی می کشند و تابوت را به دوش می گیرند و با خواندن ترانه طلب باران به خارج شهر می روند. به این ترتیب دور شهر می گردند و بعد به شهر باز می گردند. (فارس، گیرش، حسن عبدلی گیرشی ۱۳۴۷).

۶. طلب باران با قاشق، جارو، و قیچی

اگر در فروردین ماه باران نیارد گروهی از بیوه زنان و دختران دور هم جمع می شوند. و آنگاه بیوه زنان نام دوازده ماه سال را بر دوازده بیوه زن می نهند و دختران نیز نام سی روز ماه را بر سی دختر. آنگاه يك نفر سواددار نام شرکت کنندگان در مراسم را می نویسد و بعد با قرعه يك بیوه زن و يك

دختر را انتخاب می‌کنند. بپوه‌زنی که به‌قید قرعه انتخاب شده رئیس بپوه‌زنان می‌شود و دختر رئیس دختران. زنان و دختران در حالی که هر يك جاروئی به‌يك دست و به‌دست دیگر قاشق و قیچی دارند، دو صف تشکیل می‌دهند. قاشق‌ها را لباس عروسك می‌پوشانند و هر دو گروه به‌جانب قبر امامزاده (پیر شوکت) می‌روند. وقتی به‌امامزاده رسیدند در اطراف گور ترانه طلب باران می‌خوانند و می‌رقصند. بعد هر کدام کوزه‌ئی را پر از آب می‌کنند و آب را روی جاروهای خود می‌ریزند و به‌نیت آمدن باران جاروها را تکان می‌دهند. بعد از این کار قسمت نرم جاروها را با قیچی می‌برند و باز می‌گردند. در راه بازگشت یکی از بپوه‌زنان نگین عقیقی را که با خود آورده است به‌یکی از دختران می‌دهد و دختر نگین را به‌چشمه یا ماندابی می‌اندازد که برسر راه آن‌هاست. بعد در کنار آن مانداب یا چشمه غذایی می‌پزند و می‌خورند و سپس به‌روستا باز می‌گردند. (آذربایجان، فاراب، روستای «هشالین»، علی رحیمی)

۷. طلب باران با نان

نان زنجبیلی درست می‌کنند، توی يك سینی می‌گذارند و زنی آن را روی سر گذاشته، می‌برد. و دو نفر که یکی سرنا و دیگری دُهل می‌نوازند به‌دنبال زن راه می‌افتند. همان روز چند نفر دیگر زنی را می‌دزدند و لباس‌هایش را از او می‌گیرند. زن سینی به‌سر تعدادی از نان‌ها را در تنبان زن دزدیده شده می‌پیچد و آن را به‌شکل عروسکی در می‌آورد و سپس آن را در چاهی می‌اندازد که در همان حوالی است. نان‌های باقی‌مانده را از تپه‌ئی که در همان حوالی است به‌زیر می‌غلطانند. و کسانی که پائین تپه ایستاده‌اند نان‌ها را می‌خورند و مراسم پایان می‌یابد. (خراسان، حصار تربت حیدریه، اوستا مهدی جیبی ۱۳۴۸).

۸. طلب باران با دراز گوش

اهالی سه روستای نزدیک به‌هم خرهای ده را تزئین می‌کنند و با آن‌ها به‌یکی از این سه روستا می‌روند. خرها را بعد از رسیدن به‌روستای مورد نظر به‌حمام عمومی می‌برند و اگر یکی از خرها در حمام عرعر کند باران خواهد بارید. اگر اتفاقاً، هیچ‌يك از خرها عرعر نکرد زنی در حالی که دم خر را

گرفته می‌کشد و ارونه روی خر سوار می‌شود: آنقدر دم خر را می‌کشد تا عرعر خر بلند شود. و مراد حاصل شود. (خراسان، کاظم غلامی ۱۳۴۸).

۹. طلب باران با روباه

بچه‌ها جمع می‌شوند و اوستائی برای خود انتخاب می‌کنند. یکی از بچه‌ها را روباه (تولکی) می‌نامند و با لباس ژنده یا پوست بز یا گوسفند او را به شکل روباه در می‌آورند و برایش دم می‌گذارند. بعد در حالی که ترانه طلب باران می‌خوانند به دنبال روباه به در خانه‌ها می‌روند. صاحب خانه قدری آب بر سر روباه می‌ریزد و مقداری آرد و گندم و خوراکی به بچه‌ها می‌دهد. در پایان کار بچه‌ها به مسجد می‌روند و با آرد و مواد دیگری که گرد آورده‌اند، نان می‌پزند و آن را تقسیم می‌کنند. بعد از خوردن نان تکه‌ئی از خمیر باقی مانده را در آب حل می‌کنند و آن را به ناودان یکی از خانه‌ها می‌ریزند. وقتی مخلوط خمیر و آب را به ناودان می‌ریزند اوستا برای آمدن باران دعا می‌کند و دیگران آمین می‌گویند. این مراسم را غالباً در زمستان انجام می‌دهند. (خراسان علی عسکری سفیدی ۱۳۴۶).

۱۰. طلب باران با عروسک

زنان پیری که می‌توانند قرآن بخوانند دور هم جمع می‌شوند در حالی که قرآن می‌خوانند با پارچه و پنبه عروسکی درست می‌کنند. بعد از آماده شدن عروسک آن را به بغل می‌گیرند و از چند خیابان می‌گذرند و سرانجام عروسک را زیر ناودان خانه‌ئی که رو به قبله است، می‌گذارند. هر يك از زنان مشکی را آب می‌کند و با رفتن به پشت بام آب را در ناودان خالی می‌کند و در همان حال زنان دیگر ترانه طلب باران را می‌خوانند. (خوزستان، صابری ۱۳۴۶).

۱۲. طلب باران با مَشك و خروس

بعد از نماز مغرب دختران و پسران جوان در محلی جمع می‌شوند که آن را دُعا قبله‌سی (محل دعای قبله) می‌نامند. هر يك پسر یا دختری که در این مراسم شرکت می‌کند به يك دست مشك خالی و به دست دیگر خروسی دارد. با شروع مراسم دختران و پسران چنین می‌خوانند که: «مشك ما خشك و کهنه

شد» و بعد خروس‌ها را رها می‌کنند و در حالی که به‌دنبال خروس‌ها می‌دوند همه با هم می‌گویند: «خروس ما سه ماه است بی‌آب مانده، کاش امشب باران بیارد». (خوزستان روستای شاهزاده عبدالله محمد درویشی ۱۳۴۹).

۱۳. طلب باران با بهم کوبیدن سنگ

مردها و بچه‌ها هر يك دو قلوه سنگ به‌دست می‌گیرند و در حالی که با خواندن ترانه طلب باران قلوه سنگ‌ها را به هم می‌کوبند، به‌در خانه‌ها می‌روند. صاحب خانه از خانه بیرون می‌آید و کمی آب بر سر جمع می‌پاشد و مقداری میوه خشک به آنان می‌دهد میوه‌های خشک را درون کیسه‌ئی می‌ریزند و به‌جانب چشمه‌ئی می‌روند محتویات کیسه را در چشمه خالی می‌کنند. سه نفر از افراد شرکت‌کننده در این مراسم شروع به‌دویدن می‌کنند و دیگران آن سه نفر را دنبال می‌کنند و بعد از گرفتار کردن، آنان را در آب چشمه می‌اندازند. این سه نفر را آنقدر در چشمه نگه می‌دارند تا یکی واسطه شود و وعده دهد که به‌زودی باران خواهد آمد و با گرفتن این وعده آن‌ها را رها می‌کنند. (فارس، میمند، ده بالا ۱۳۴۶).

۱۴. طلب باران با زن نقاب‌پوش

گروهی جمع می‌شوند و صف می‌بندند. هر يك از افراد دو عدد چوب دستی کوتاه در دست دارند که هم‌نوا با خواندن ترانه طلب باران چوب دستی‌ها را به هم می‌کوبند:

هله‌هله‌لو هله‌لوئی!

گندم و جو را ارزان کن!

از خدا می‌خواهیم باران

...

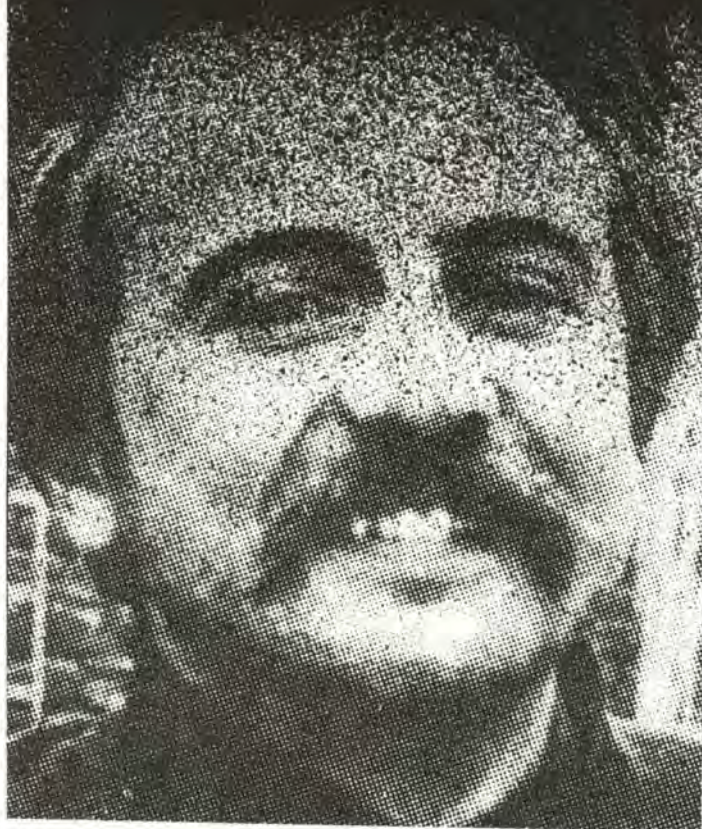
در طول این مراسم زنی که نقابی از پارچه بر چهره آویخته است و کاسه‌ئی پر از آب به‌دست دارد رو به‌روی صف می‌ایستد و دست خود را در آب می‌زند و با انگشتان خود بر چهره افراد و بر سر آنان آب می‌پاشد. (لرستان، محمد اسدیان محقق مرکز مردم‌شناسی ایران)

نقدی پر «تقدیر سلاح» اثر رؤی دہرہ، ترجمہ محمد امین لاهیجی

۱

کدام انقلاب؟ دموکراتیک یا سوسیالیستی؟

نوشتہ سلیم سلمان



سیزده سال پیش، رژی دبره با انتشار کتاب جنجال برانگیز خود «انقلاب در انقلاب» مباحثات بی‌پایان و در عین حال پرشوری را در میان انقلابیون سراسر جهان زیر سلطه، از آمریکای لاتین تا آسیا، برانگیخت. دبره در این کتاب، با ظرافت ادبی، نظریات جدیدی را در زمینه انقلاب مطرح می‌کند. هسته اساسی این نظریات را می‌توان در «کانون گرانی» خلاصه نمود و اگر بخواهیم تعبیری مناسب با واژه‌های مصطلح در ادبیات انقلابی ایران برای آن پیدا کنیم، من ترجیح می‌دهم از عبارت «مبارزه مسلحانه جدا از توده‌ها» به جای آن استفاده کنم، چرا که اگر پوسته «کانون گرانی» را بشکافیم و هسته آن را بیرون کشیم خواهیم دید آن نوع اندیشگی که از دهه شصت تا نیمه دهه هفتاد قرن ما بر اذهان بسیاری از انقلابیون جهان زیر سلطه مسلط شد و بیان تئوریک خود را در قالب «انقلاب در انقلاب» رژی دبره یا «جنگ چریکی شهری» ماریکلا و نوشته‌های مشابه درمیهن ما پیدا کرد، در نهایت همان‌تز «مبارزه مسلحانه جدا از توده‌ها» بود. ما در این نوشته در پی آن نیستیم که نظریات دبره را در «انقلاب در انقلاب» به نقد کشیم. او خود با نگرش خاص خود این وظیفه را در کتاب «نقد سلاح» به عهده گرفته و بسیاری از گروه‌ها و افراد نیز، چه در آمریکای لاتین و چه در ایران، در ردّ تز «مبارزه مسلحانه جدا از توده‌ها» جزوه‌ها و کتاب‌ها نوشته‌اند.

هدف این نوشته نقد نظریات کنونی دبره است. ولی چه انگیزه‌ئی ما را وادار به انجام این کار کرده است؟ از سیزده سال پیش تا کنون، رساله‌ها و کتاب‌های بسیاری در زمینه مسائل حادّ جنبش‌های انقلابی کشورهای زیر سلطه نوشته شده، ولی چرا ما دبره را انتخاب کرده‌ایم؟

به نظر ما، دبره «نقدسلاح» کم و بیش به همان اندازه دبره «انقلاب در انقلاب» تجسم انحرافات اندیشگی نسل انقلابی معاصر است. گرچه او دیگر کسوت انقلابی را برکنده و آشکارا در جامه رفورمیسم خزیده، لیکن این مهم نیست، اصلاً مهم نیست، کافی است اکثر جزوه‌ها و کتب جدید انتشار انقلابی را درمیهن خود ورق بزنیم تا ردّ پای آشکار نظریات ارائه شده در «نقد سلاح» را در لابه‌لای آنها مشاهده کنیم. از اینرو نقد نظریات دبره در «نقد سلاح» در واقع نقد نظریات موجود در میان صفوف چپ انقلابی میهن ماست.

آنچه «دیگر» نیست و آنچه «هنوز» نیست.

«کدام انقلاب؟»

هنگامی که دبره در مقابل این پرسش قرار می‌گیرد که «کشورهای امریکای لاتین و برخی دیگر از کشورهای زیر سلطه که در آن‌ها مناسبات سرمایه‌داری مسلط شده است از نظر تاریخی در آستانه کدام انقلاب ایستاده‌اند؟» دچار سرگشتگی و تشتت فکری می‌شود. اینجاست که یأس نهفته در نگرش دبره که در لافافه عبارات انقلابی نمای او پوشیده است خود را عریان می‌کند:

انقلاب دموکراتیک ملی؟ نه. برای این «دیگر» بسیار دیر شده است. مگر نه این است که وظیفه انقلاب دموکراتیک ملی درهم کوبیدن مناسبات تولیدی کهن فئودالی و بسط و گسترش مناسبات تولیدی بورژوازی است؟ این وظیفه‌نی است انجام شده. انقلاب سوسیالیستی؟ نه. جامعه «هنوز» پذیرای چنین دگرگونی بنیادی نیست. و این، از دیدگاه دبره، آغاز تراژدی انقلابیون معاصر است؛ تراژدی جدائی پیشاهنگ از توده مردم، مغز و کله بدون تن. گویا این دست پر صلابت و نامرئی سرنوشت است که پیشاهنگ را به سوی انجامی شوم و از پیش مقدر می‌کشاند: انتحارا

و یأس که میوه طبیعی درخت چنین اندیشه‌نی است، ره آورد دیره «نقد سلاح» است. ارمغان پرسه زدن‌های اوست در باغی که درختانش یا ستروند یا میوه‌های زهرآگین دارند. و من نمی‌دانم چرا، چرا این ادیب انقلابی نمای فرانسوی این قدر دوست دارد نقش خضر مهربان را برای ماهان‌های راه گم کرده بازی کند؟

با این حال، اگر دبره ذهنی فلسفی و سیستم ساز داشت می‌توانست این نتیجه‌گیری را در قالب یک سیستم منسجم و فاقد تناقض درونی بریزد، لیکن دبره و به‌ویژه دیره «نقد سلاح» سخت التقاطی است. یأس آغشته به امید، دیالکتیک معزوم با متافیزیک^{۱۱}، و گرایش به‌تحرك همراه با احساس ناتوانی از حرکت، از ویژگی‌های اوست و این گرایش‌های متناقض است که او را به‌التقاط می‌کشاند. خواننده کتاب دبره اگر لحظه‌نی هشیاری را از کف دهد به‌ناگزیر از ظن خود یار او می‌شود؛ چرا که دبره از سر التقاط روزن امید را یکسره نبسته، درست است که برای او پیروزی انقلاب در شرایط تاریخی کنونی به‌خاطر آنچه «دیگر» نیست و آنچه «هنوز» نشده، غیر محتمل است؛ لیکن او در عین حال سیاهه‌نی از اشتباهات عملی و نظری را ارائه می‌دهد، گویا می‌خواهد این ایده را به‌خواننده القا کند که در صورت اصلاح آن‌ها، پیروزی امکان‌پذیر خواهد شد!

با این همه، هنگامی که به‌معنای انقلاب کوبا می‌پردازد برای حل این تناقض کوبا را استثنائی در جمع قواعد می‌داند^{۱۲}، حال آنکه با نمونه‌های نیکارگونه و ایران،

۱. درباره برداشت دبره از دیالکتیک، در فصل‌های بعدی بحث خواهیم کرد.

۲. ما در همین باره در فصل بعدی صحبت خواهیم کرد.

گویا استثنا دارد به قاعده تبدیل می‌شود.

بگذارید اصل مسئله را مطرح کنیم:

در چه شرایطی انقلاب دموکراتیک ملی می‌تواند و باید که تحقق یابد و در چه شرایطی انقلاب سوسیالیستی؟ از میهن خود شروع می‌کنیم. مشت نمونه خروار است: قبل از قیام ۲۱ بهمن ۵۷، تقریباً کلیه طیف چپ ایران، به‌رغم گونه‌گونی نگرش‌ها و تحلیل‌های خود، در یک مورد هم عقیده بودند: این که ایران در آستانه انقلاب دموکراتیک ملی قرار دارد.^(۳)

در میان این طیف، پیروان اندیشه مائو نیز بودند. برای آن‌ها، از آنجا که «هنوز» ساخت اقتصادی - اجتماعی جامعه ایران را نیمه فئودالی می‌دانستند، دیگر لازم نمی‌آمد دلیلی ارائه دهند که چرا باید دست به انقلاب دموکراتیک ملی زد و نه انقلاب سوسیالیستی؟

و اما دیگران؟ همه دلایل آن‌ها در وابستگی به امپریالیسم و دیکتاتوری خلاصه می‌شد. به‌نظر آنها دموکراتیک بودن انقلاب را دو واقعیت وابستگی به امپریالیسم و دیکتاتوری تحمیل می‌کرد. تنها فرق در این بود که عده‌نی وابستگی را اصل می‌گرفتند و عده‌نی دیگر دیکتاتوری را؛ و معمولاً هر دو را هم بطور ارگانیک وابسته به هم می‌دانستند: «چون وابستگی به امپریالیسم هست، پس دیکتاتوری هم هست». جالب است که توجه کنیم همان‌ها اکنون به‌صراحت یا به‌طور ضمنی فرمول وارونه را تکرار می‌کنند: «چون دیکتاتوری هست، پس وابستگی - منظورشان وابستگی سیاسی است - از بین نرفته». یا: «مگر نیروی ملی می‌تواند با این خشونت‌نبروهای خلقی را سرکوب کند؟». برای شنونده این دلایل این استنباط را ایجاد می‌کنند که گویا تاریخ را به‌اشتباه فهمیده است و گویا بورژوازی ملی فرانسه به‌هنگام تصرف پاریس، به‌جای قتل عام وحشیانه کمونرها، بین آن‌ها نقل و نبات پخش کرده است!

در تئوری‌های آن‌ها، هدف انقلاب دموکراتیک ملی قطع وابستگی اقتصادی و سیاسی به امپریالیسم عنوان می‌شد، «وابستگی مانع از آن می‌شود که صنعتی خودکفا متکی بر منابع داخلی و هدف‌گیری شده برای ارضای نیازمندی‌های داخلی رشد کند و تثبیت شود». بنابراین یکی از اهداف مهم انقلاب دموکراتیک ملی، رشد دادن صنایع ملی و غیروابسته است. برخی به این نتیجه می‌رسیدند که تنها تولید صنعتی بزرگ را می‌توان تولید بورژوائی دانست. در نظر آنها تولیدات بخش خرده‌بورژوازی (روستا و شهر) که در اکثر کشورهای وابسته بخش مسلط تولید را تشکیل می‌دهد^(۴)، نمی‌تواند در مقوله مناسبات تولید سرمایه‌داری قرار گیرد. جالب است بدانیم که طرفداران این نظریه، علیرغم این تحلیل، ساخت این کشورها را سرمایه‌داری وابسته می‌دانستند. این تحلیل

۳. در میان اینها عده‌نی بسیار معدود تئوری‌نقاطی نوینی ابداع کرده بودند. آنها انقلاب ایران را، به‌لحاظ شکل، دموکراتیک ملی و به‌لحاظ محتوا، سوسیالیستی می‌دانستند - که ما از بحث درباره این استثنا می‌گذریم.

۴. در ایران چنین نیست.

اساساً متناقض بود، و آن، عدم توجه به فرق بین تولید کالائی در بخش خرده بورژوازی و تولید غیر کالائی در میان پیشه‌وران قرون وسطی بود. حال آنکه تولید خرده‌بورژوازی به‌رحال در چارچوب شیوه تولید سرمایه‌داری است.

کلیه این نظریات به‌ر صورتی که ارائه شود بیان‌کننده نگرش اکنومیستی صاحبان آنها است. مرحله انقلاب و چارچوب ساخت اقتصادی - اجتماعی مفروض، نه صرفاً به‌وسیله سطح رشد نیروهای مولده یا حتی مناسبات تولیدی مسلط، بل که توسط مناسبات سیاسی طبقات و اقشار موجود در ساخت تعیین می‌شود. لنین هنگامی که می‌گوید: «کمون پاریس وظایف انقلاب دموکراتیک را با انقلاب سوسیالیستی مخلوط کرد» دقیقاً منظورش توجه به مناسبات سیاسی طبقات و اقشار موجود در چارچوب ساخت اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری فرانسه است.

فرانسه سال ۱۸۷۰ علی‌رغم این که قریب هشتاد سال قبل اولین مرحله انقلاب بورژوا دموکراتیک خود را انجام داده و دومین مرحله آن را هم در ۱۸۴۸ از سر گذرانده بود، باز در ۱۸۷۰ در آستانه انقلاب دموکراتیک عمیق‌تری قرار داشت. چرا؟ از آن رو که حکومت لوئی بناپارت حکومت کل طبقه بورژوازی فرانسه نبود. مارکس در تحلیل خود درباره کمون پاریس، طبقات حاکم آن سال‌ها را ترکیبی از اشراف زمیندار، بورژوازی بزرگ و رباخوار، سفته‌بازان، محتکران و... معرفی می‌کند. حکومت کل طبقه بورژوازی به‌مفهوم آنچنان حکومتی است که همه اقشار بورژوازی در آن سهمی باشند، گرچه با سهمی نابرابر. حکومت‌های فرانسه از جمهوری سوم تا کنون به‌استثنای دوران کوتاه مدت حکومت ویشی چنین بوده است.

در روسیه تزاری، به‌ویژه پس از انقلاب ۱۹۰۵، مناسبات تولیدی مسلط، مناسبات بورژوائی بود. لنین در این باره می‌نویسد که دولت‌های پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ از نظر اقتصادی خواست‌های بورژوازی (یا عمدتاً خواست‌های بورژوازی) را به‌مرحله اجرا درمی‌آوردند، درحالی که هنوز هم اشراف زمیندار از نظر سیاسی مسلطند. شکی نیست که پس از ۱۹۰۵ بخشی از بورژوازی بزرگ روسیه در قدرت سیاسی سهمی شد لیکن این به‌مفهوم حاکمیت کل طبقه بورژوازی نبود و درست به‌همین علت است که تاهنگامی که انقلاب فوریه ۱۹۱۷ رخ نداد لنین هرگز از انقلاب سوسیالیستی سخنی به‌میان نیاورد.

در کوبای باتیستا قدرت سیاسی از آن بورژوازی کمپرادور بود که به‌نیابت از طرف امپریالیسم آمریکا خلق کوبا را سرکوب می‌کرد. بخش‌های میانی و کوچک بورژوازی سهمی از قدرت سیاسی نداشتند. «به‌همین علت انقلاب کوبا، انقلابی دموکراتیک و ملی بود و دو سال طول کشید تا کوبا وارد مرحله پیاده کردن انقلاب سوسیالیستی گردد. انقلاب ۱۹۵۸ ونزوئلا بر علیه دیکتاتوری پرزیدنت خیمنز، همانند انقلاب ۱۳۵۷ ایران و انقلاب ۱۹۷۹ نیکاراگوئه از آن جهت دموکراتیک ملی بود که

بر علیه سلطه انحصاری بورژوازی کمپرادور صورت گرفت. ما فعلاً وارد بحث مربوط به تفاوت استقلال سیاسی و استقلال اقتصادی از امپریالیسم نمی‌شویم و باز بحثی نمی‌کنیم درباره اینکه چرا فقط کوبا توانست به استقلال کامل از امپریالیسم نایل شود و چرا انقلاب ۱۹۵۸ و نزولاً در عمل با شکست مواجه شد و نتوانست استقلال اقتصادی و نزولاً را تأمین کند، و این بر هر کسی واضح است که استمرار وابستگی اقتصادی در درازمدت منجر به وابستگی سیاسی نیز می‌شود. کشور ما پس از انقلاب ۱۳۵۷ گرچه توانسته است زنجیر وابستگی سیاسی به امپریالیسم را بگسلد (علیرغم تحلیل‌های اشتباه‌آمیز برخی‌ها) لیکن اگر سیاست کنونی دولت و به‌طور کلی هیأت حاکمه به‌طور بنیادی رادیکالیزه نشود قطع وابستگی اقتصادی امکان‌پذیر نخواهد بود.

این نظریه که در کشورهای وابسته وظیفه انقلاب دموکراتیک ملی قطع وابستگی به امپریالیسم است تنها بخشی از واقعیت است نه تمامی آن. برای رسیدن به یک تئوری علمی درباره انقلاب دموکراتیک باید کلیه انقلابات دموکراتیک را جمع‌بندی کرد تا جوهر اساسی تمامی آنها را در یک عنصر واحد نشان بتوان داد. این عنصر واحد چیست؟ آیا تبدیل ساخت اقتصادی - اجتماعی فتودالی به سرمایه‌داری است؟ سلب قدرت سیاسی از نمایندگان اشراف زمیندار است؟ امحای دیکتاتوری است؟ سلب قدرت سیاسی از بورژوازی کمپرادور است؟ تبدیل ساخت اقتصادی و سیاسی وابسته به ساختی مستقل است؟

ماثو در کتاب «دموکراسی نوین» انقلابات کشورهای زیر سلطه امپریالیسم را با واژه انقلابات دموکراتیک نوین نام‌گذاری می‌کند. نوین از این جهت که در این انقلابات، برتری با پرولتاریاست. پرولتاریا در رأس جبهه‌ئی از طبقات زیر ستم امپریالیسم، بورژوازی کمپرادور و ملاکین را درهم کوبیده استقلال ملی را تأمین می‌کند و وظائف انقلاب بورژوا دموکراتیک کلاسیک را در شرایط جدید خود به‌عهده می‌گیرد. انقلابات دموکراتیک نوین جهت‌گیری سوسیالیستی دارند. پرولتاریا پس از اتمام وظائف دموکراتیک خود وارد مرحله سوسیالیستی شده دیکتاتوری پرولتاریا را بنا می‌کند. در این انقلابات تمامی وظائف ذکر شده در فوق، از امحای ساخت اقتصادی - اجتماعی فتودالی گرفته تا کسب استقلال اقتصادی و سیاسی از امپریالیسم، به‌اجرا در می‌آید.

گاه اتفاق می‌افتد که برای اثبات یک نتیجه‌گیری درست، از مقدمات و صغراکبرای غلط استفاده می‌شود. اکثر احتجاجات انقلابیون کشور ما قبل از انقلاب ۱۳۵۷ در مورد اثبات دموکراتیک بودن انقلاب چنین بود. عده‌ئی به قطع وابستگی تکیه داشتند، عده‌ئی دیگر روی این نکته زیاد تکیه می‌کردند که صنایع ما عقب‌مانده است و باید طی یک دوره مشخص ضعف نیروهای مولده و مناسبات تولیدی همراه با آن را جبران کرد. جالب است یادآوری کنیم که پس از اکتبر ۱۹۱۷، لنین، وظائف انقلاب سوسیالیستی روسیه را دوگانه توصیف می‌کند، یعنی انجام وظائف انقلاب

بورژوا دموکراتیک در روستاها (یعنی مناطقی که بیش از ۷۰ درصد جمعیت روسیه آن زمان را در بر می‌گرفتند) و انجام وظایف سوسیالیستی در شهرها (که کمتر از ۳۰ درصد جمعیت را در خود داشتند). استالین به‌درستی روسیه را حتی در ۱۹۲۰ کشور خرده بورژواها می‌نامد. خرده بورژوازی بیش از هر قشر و طبقه‌ئی در روسیه زمان انقلاب سوسیالیستی گسترده‌گی و غالبیت داشت. دیدگاه اکونومیستی منشویک‌ها مانع از این بود که بتوانند حقانیت نظریات لنین را درک کنند. آنها تصور می‌کردند که در کشوری که نیروهای مولده در سطحی چنین نازل است صحبت از انقلاب سوسیالیستی گناهی نابخشودنی است.

ما باید با جمع‌بندی اشتباهات گذشته، دیدگاه‌های اکونومیستی را در جدیدترین اشکال آن بازشناسیم و طرد کنیم. نقطه نظر عدم امکان انقلاب سوسیالیستی به‌علت عدم بلوغ نیروهای مولده، همیشه در کانون نظریه‌های اکونومیستی به‌صورت‌های آشکار و نهان قرار داشته است. اگر این دیدگاه درست می‌بود، انقلاب ابتدا می‌بایست در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری درگیر نه در روسیه عقب مانده.

نقطه‌مقابل اکونومیسیم، پریهادادن به‌عوامل سیاسی و روبنائی است. کره جنوبی کشوری است وابسته به‌امپریالیسم. کاملاً وابسته، وابسته در تمامی اشکال آن: سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی. لیکن کشوری است که در ۱۹۷۷ هشت میلیارد دلار صادرات صنعتی داشت. سه کشور کره جنوبی، تایوان و سنگاپور از نظر صنعتی پیشرفته‌اند در عین حال که به‌تمام معنی وابسته‌اند. آیا باید چنین نتیجه گرفت که به‌علت وابستگی، مرحله انقلاب در این سه کشور الزاماً و به‌ناگزیر دموکراتیک است؟ (بگذار همین حالا این تذکر را بدهیم که ما نمی‌گوئیم مرحله انقلاب در این سه کشور الزاماً و به‌ناگزیر سوسیالیستی است. بعداً خواهیم گفت چرا).

نگرش اکونومیستی نه فقط دربارهٔ مرحله انقلاب، بلکه دربارهٔ مرحله گذار سوسیالیستی نیز به‌همان اندازه خود را نشان می‌دهد. برپها دادن به‌عوامل سیاسی و روبنائی عکس‌العملی است درمقابل اکونومیسیم. عکس‌العملی که اگر از نظر طبقاتی این نگرش ارزیابی شود ملاحظه می‌شود که با اکونومیسیم از یک منبع آب می‌خورد. آن «سیاسی‌گرایی» که در نظریات مائو و بتلهایم خود را نشان می‌دهد روی دیگر سکه «اقتصادگرایی» است که به‌نحوی در استالین و مشخصاً در خروشچف منتها با اشکال متفاوت خود را نشان داد.

تقسیم مجدد ارزش اضافی با اِعمال فشار غیر اقتصادی و مسئله انقلاب دموکراتیک:

مناسبات تولیدی سوسیالیستی نمی‌تواند در بطن جامعه بورژوائی فعلیت پیدا کند. پیاده کردن سوسیالیسم، قبل از هر چیز محتاج تسخیر قدرت سیاسی است. بالعکس، مناسبات تولیدی بورژوائی می‌تواند در چارچوب جامعه فئودالی رشد کند و با

رشد خود، وظیفه انقلاب دموکراتیک را در مقابل نیروهای مولده جدید قرار دهد. انقلاب بورژوا دموکراتیک محصول تعارض اجتناب‌ناپذیر نیروهای مولده جدید با مناسبات تولیدی کهن یا محصول تعارض «جامعه مدنی» با «حیات سیاسی»^{۶۱} است، ولی این تعارض چگونه رخ می‌دهد؟ می‌توان گفت کلیه فشارهای ناشی از سیستم فئودالی را می‌توان در دو گروه جای داد:

۱- عواملی که موجب جلوگیری از رشد و گسترش نهادهای اقتصادی بورژوازی شده مستقیماً به‌مثابه موانع جدی در مقابل رشد آنها عمل می‌کنند.

۲- عواملی که موجب دستکاری و دخل و تصرف در تقسیم مجدد ارزش اضافی تولید شده در نهادهای اقتصادی بورژوازی به نفع اشراف زمیندار حاکم می‌شود.

ما از بحث درباره عوامل اول می‌گذریم. آنچه برای بحث ما مهم است دوم است. می‌دانیم که کلیه ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران در واحدهای تولیدی بورژوازی، در دست سرمایه‌دار تولیدکننده باقی نمی‌ماند. ارزش اضافی تولید شده در وهله اول توسط سرمایه‌دار تولیدکننده تصاحب می‌شود لیکن در وهله دوم، به‌هنگام تقسیم مجدد، سرمایه‌دار تولیدکننده بخشی از این ارزش اضافی را به‌صرف یا بانکار، تاجر، و بورژواهایی که مؤسسات انتفاعی آموزشی، بهداشتی، تفریحی و... را در اختیار دارند قرار می‌دهد. این عمل ثانوی را تقسیم مجدد ارزش اضافی می‌نامند که ما به‌طور ناقص به آن اشاره کردیم. این تقسیم مجدد ارزش اضافی، ناشی از خود مناسبات اقتصادی و اجتماعی طبقات است و این روند، مستقل از ماهیت قدرت سیاسی است. به‌عبارت دیگر اعم از این که قدرت سیاسی هنوز از آن اشراف زمیندار باشد یا از آن بورژوازی، در این مورد به یکسان عمل خواهد کرد. آنچه مورد نظر ماست دخل و تصرف در روند طبیعی تقسیم مجدد ارزش اضافی توسط قدرت سیاسی حاکم است. فئودال‌ها هنگامی که قدرت سیاسی را در اختیار دارند با وضع قوانین مالیاتی و عوارض مختلف و کسب وجه‌الامتیازهای گوناگون موجب تغییر در روند تقسیم مجدد ارزش اضافی می‌شوند، و این تغییر نه از طریق اجبار اقتصادی و از کانال مناسبات اقتصادی، بلکه از طریق اعمال اجبار غیراقتصادی یا به‌عبارت دیگر از طریق اعمال فشار سیاسی (یا نظامی) صورت می‌گیرد. مهمترین وظیفه انقلاب بورژوا دموکراتیک تسخیر قدرت سیاسی به‌منظور امحاء این قهر غیر اقتصادی است. انگلس می‌گوید بورژوازی از دو طریق نهادهای سیاسی جامعه را در اختیار می‌گیرد: از طریق قهر انقلابی یا با خریدن این مؤسسات. عمل پرداخت پول توسط بورژوازی به‌منظور سهم شدن در قدرت سیاسی، در واقع چیزی نیست جز تقسیم مجدد ارزش اضافی به نفع طبقه حاکم اشراف زمیندار. بورژوازی به‌خاطر اینکه تا ابد مجبور به رعایت این قاعده تحمیلی نشود مؤسسات سیاسی اشراف را خریداری می‌کند و زمانی دست به این کار می‌زند که نتواند یا نخواهد (از ترس پرولتاریا، بدان گونه که انگلس در مورد آلمان مثال می‌زند)

۶. مارکس در دستخط‌های فلسفی، گاهی «حیات سیاسی» را بجای «دولت» بکار می‌برد.

دست به يك انقلاب قهرآمیز بزند و طبقه حاکم اشراف زمیندار بدان جهت قدرت سیاسی خود را در معرض بیع و شری قرار می دهد که ناتوان تر از آن است (و به این ناتوانی خود نیز آگاهی دارد) که بتواند جلو پیشروی مقاومت ناپذیر نیروهای جدید را سد کند.

بگذارید بار دیگر سخن لنین را درباره عملکرد دولت های بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ به یاد آوریم، آنجا که می گوید این دولت ها به مباشرت از طرف بورژوازی، از نظر اقتصادی وظایف بورژوازی را اجرا می کنند. آری اشرافیت حاکم روسیه با آگاهی از خطرات انقلاب، بسیاری از موانع موجود در راه رشد سرمایه داری را در روسیه از میان برداشت، لیکن چه مباشرت و پرخرجی! طبقه حاکم می تواند حتی در رفع موانع واقعی موجود در راه گسترش سرمایه داری اقدام کند - زیرا نهادهای اقتصادی فئودالی، دیگر بازدهی ندارند - لیکن اوناگزیر از اعمال قهر غیر اقتصادی برای تقسیم مجدد ارزش اضافی است. اگر جز این عمل کند، اگر بخشی از ارزش اضافی بورژوازی را با استفاده از قدرت سیاسی به خود اختصاص ندهد، دیگر هرگز نخواهد توانست امتیازات طبقاتی خود را حفظ کند.

دیکتاتوری لوئی بناپارت، علیرغم این که مناسبات تولیدی مسلط در فرانسه آن زمان مناسبات بورژوائی بود، و با این که سهم بورژوازی بزرگ فرانسه در مقایسه با سهم اشراف زمیندار در قدرت سیاسی، همچون سهم شیر بود در برابر سهم روباه، با این همه زمینه را برای يك انقلاب دموکراتیک عمیق تر از انقلابات قبلی فراهم آورد. چرا؟ چون حکومت لوئی بناپارت به مفهوم سلطه سیاسی کل طبقه بورژوازی نبود، فقط بخشی از بزرگترین بورژوازی فرانسه به همراه شریک خواب آلوده خود، قدرت را به دست داشتند. دیکتاتوری لوئی بناپارت تنها به خاطر سرکوب کارگران و دهقانان نبود گرچه قیام کارگران پاریس در ۱۸۴۸ بورژوازی میانه را به دامن دیکتاتوری لوئی بناپارت انداخت، لیکن بیست سال بعد بورژوازی متوسط و کوچک فرانسه حمایت خود را از او سلب کرد دقیقاً بدان جهت که دیکتاتوری لوئی بناپارت تبدیل به ابزاری در دست طبقات جدید حاکم شد تا با قهر غیر اقتصادی بخشی از ارزش اضافی بورژوازی متوسط و کوچک را به خود اختصاص دهند و اکنون قریب به يك قرن پس از آن، ما شاهد عملکرد مکانیسم مشابهی هستیم که خود را در قالب بورژوازی کمپرادور نشان می دهد.

باتیستا در کوبا نماینده امپریالیسم آمریکا و بورژوازی کمپرادور این کشور بود. عین همین نقش را پرزخیمنز در ونزوئلا و شاه در ایران بازی می کرد. این رژیم های دیکتاتوری با اعمال قهر غیر اقتصادی سهم کلانی از ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران و دهقانان را در اختیار بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم قرار می دادند. برای این که نشان دهیم در این رژیم ها چگونه با اعمال فشار غیر اقتصادی بخش مهمی از ارزش

۷. مارکس، حکومت های قرن نوزدهم را به ویژه در انگلستان و فرانسه، به مثابه تجارخانه هائی با دو شریک تصویر می کند؛ یکی هشیار و زرنگ (بورژوازی) و دیگری چرتی و خواب آلوده (اشراف زمیندار).

اضافی تولید شده از بخش‌های خرده بورژوازی و بورژوازی میانه به سوی بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم کانالیزه می‌شد مناسبات اقتصادی بورژوازی کمپرادور ایران را در رابطه با خرده بورژوازی و بورژوازی میانه به‌طور خلاصه تشریح می‌کنیم:

پس از فرم امپریالیستی سال ۴۱، مناسبات تولیدی فتودالی عمدتاً از بین رفت و جای خود را به مناسبات تولیدی سرمایه‌داری داد، لیکن تنها آن عده از استثمارگران که در رابطه نزدیک با قدرت سیاسی بودند توانستند از امتیازات استثنائی استفاده کنند. بورژوازی کمپرادور مرحله انباشت سرمایه را به‌طور طبیعی طی نکرد. انباشت سرمایه نه از طریق مکانیسم معمولی سرمایه‌داری بلکه در محیطی مملو از اعمال فشار سیاسی از طرف بخشی از بورژوازی بر بخشی دیگر صورت گرفت. محور این فشارها مبارزه برای تعیین قیمت‌ها و اعطای اعتبارات دولتی بود. استثمارگرانی که در رابطه نزدیک با دربار و امپریالیسم بودند از اعتبارات استثنائی بهره گرفتند. مرحله انباشت سرمایه برای این عده در واقع به‌طور جهشی صورت گرفت. حجم وام‌های دولتی پرداختی به این گروه هیچ تناسبی با سرمایه ابتدائی آنها نداشت. در واقع دولت وابسته با استفاده از اهرم سیاسی توانست پول نفت را که سرمایه انباشته ملی بود به حساب عده معدودی سرمایه‌دار وابسته بریزد و بدین ترتیب بورژوازی وابسته یکشبه صاحب سرمایه‌ئی شد که در واقع از آن ملت ایران بود و این جریان اعطای اعتبارات بیش از پانزده سال ادامه پیدا کرد. در واقع سرمایه‌میلی حاصل از نفت با عبور از کانال اعتبارات لجام گسیخته و بی‌قانون تبدیل به اندوخته شخصی سرمایه‌داران وابسته گردید. این کار تنها و تنها در شرایط دیکتاتوری و با استفاده از مکانیسم قهر غیر اقتصادی امکان‌پذیر بود. این اعتبارات که در واقع ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران و دهقانان بود در تقسیم مجدد به جیب سرمایه‌داران وابسته سرازیر می‌شد. با این‌همه، این تنها یکی از انواع تقسیم مجدد انحصاری ارزش اضافی بود. شکل مهم‌تر آن در سیاست قیمت‌های دوگانه خود رانسان می‌داد. سیاست قیمت‌گذاری رژیم مزدور چنان تنظیم شده بود که محصولات تولید شده در بخش کمپرادوری به قیمتی بیش از ارزش کار اجتماعاً لازم برای تولید آنها به‌بازار عرضه می‌شد و از آن رو که تولید این کالاها انحصاری بود و عملاً تولیدکنندگان متعددی که مانع از زد و بندهای پشت پرده بشوند وجود نداشت، مصرف‌کننده ناگزیر از پرداخت قیمت تعیین شده بود. حقوق گمرکی و سود بازرگانی در مورد واردات کالاهای مشابه آنچنان تنظیم می‌شد که عملاً برای مصرف‌کننده شق دیگری برای انتخاب باقی نمی‌گذاشت. در عوض، بخش خرده بورژوازی و بورژوازی میانه به‌ناچار تولیدات خود را به قیمتی پائین‌تر از ارزش کار مترکم در آنها به‌بازار عرضه می‌کرد. اگر این اصل علمی اقتصادی را قبول کنیم که کل ارزش کالاهای ارائه شده در بازار معادل کار اجتماعاً لازم برای تولید آنهاست، می‌توان چنین نتیجه گرفت که ارزش کار کالاهای بخش کمپرادوری به‌مراتب بالاتر از کار اجتماعاً لازم برای تولید آنها و از آن بخش غیر کمپرادوری به‌مراتب پائین‌تر از کار اجتماعاً لازم برای تولید آنها بود. این فشار به‌ویژه در بخش کشاورزی محسوس‌تر بود. قیمت

محصولات کشاورزی با استفاده از سانسید^۸، عمداً پائین نگهداشته می‌شد یا در بخش خرده بورژوازی شهری با سیاست عوام‌فریبانه مبارزه با گرانفروشی (که اتفاقاً عامی‌ترین مردمان را هم نتوانست گول بزند) به اعمال فشارهای طاقت‌فرسائی به این اقشار می‌پرداخت.

درواقع در کشور ما، در مورد سود بعد از رفرم امپریالیستی عملاً سیستم يك شهر و دونرخ ایجاد شده بود. نرخ سود مؤسسات کمپرادوری بسیار بالاتر از نرخ سود مؤسسات غیر انحصاری بود. وانگهی اگر سرمایه واقعی مؤسسات کمپرادوری را حساب کنیم، یعنی اعتبارات هنگفت و بی‌حساب را از سرمایه آنها کم کنیم، متوجه می‌شویم که نرخ سود این مؤسسات به‌طور اعجاب‌انگیزی آنچنان بالا بود که به‌هیچوجه قابل مقایسه با مؤسسات متوسط و کوچک نمی‌توانست باشد. حفظ این سیستم دونرخی و فروش کالاهای مؤسسات انحصاری به‌قیمتی بالاتر از ارزش واقعی آنها به‌بهای درهم کوبیدن مؤسسات غیر انحصاری، جز با استفاده از مکانیسم اعمال فشار غیر اقتصادی امکان پذیر نبود.

دیکتاتوری شاه خائن از نظر اقتصادی بر چنین مبنائی استوار بود. در اینجا فرصت آن نیست که طرق مختلف انباشت سرمایه توسط کمپرادورها را در اشکال مختلف آن از جمله بورس بازی زمین و اختلاس‌های کلان از طریق سوءاستفاده‌های مالی که با استفاده مستقیم از قدرت سیاسی انجام می‌گرفت تشریح کنیم.

هدف این نوشته نشان دادن مکانیسم اجبار غیر اقتصادی در تقسیم مجدد ارزش اضافی است و به‌نظر می‌رسد توضیحات فوق قانع کننده باشد.

در کشورهای امپریالیستی نیز انحصارات از سودهای انحصاری استفاده می‌کنند. به‌بیان دیگر در کشورهای متروپل نیز خدمت‌وسپه نرخ سود انحصارات، بالاتر از خدمت‌وسپه نرخ سود مؤسسات غیر انحصاری است. یعنی در روند تقسیم مجدد ارزشی اضافی، بخشی از ارزش اضافی تولید شده توسط مؤسسات غیر انحصاری به‌نفع صاحبان انحصارات تصاحب می‌شود. لیکن فرق اساسی مکانیسم تقسیم مجدد سود در کشورهای متروپل با اکثر کشورهای وابسته در این است که در اولی‌ها عموماً این مکانیسم از طریق اجبار اقتصادی عمل می‌کند. شاید به‌علت این که سرمایه‌داری رشد طبیعی خود را انجام داده و مؤسسات انحصاری از درون مؤسسات کوچک و متوسط برخاسته‌اند و آن چنان مکانیسم اقتصادی ایجاد شده است که خود آن بدون هیچ اعمال فشار غیر اقتصادی مشخص و چشمگیری مکانیسم تقسیم مجدد سود را به‌نفع انحصارات تنظیم می‌کند. در آمریکا مبارزه مؤسسات غیر انحصاری در اواخر قرن نوزدهم بر علیه انحصارات آنچنان بالا گرفت که يك رشته قوانین ضد انحصار را از

۸. Subside سانسید عبارت است از کمک دولت در پائین نگهداشتن قیمت يك کالا از طریق جبران خسارت ناشی از تفاوت قیمت. در مورد محصولات کشاورزی، دولت با وارد کردن گندم و فروش آن به‌قیمت ارزان و پرداخت تفاوت قیمت، مانع از آن می‌شد که محصولات کشاورزی تا سطح ارزش کار اجتماعاً لازم آنها افزایش یابد و تثبیت شود.

تصویب‌کننده گذرانیدند که مهمترین آنها قانون شرمین بود، لیکن قانونمندی‌های اقتصادی را نمی‌توان به‌دلخواه تغییر داد. عملکرد این قانون طی چند دهه سخت مضحک بود؛ امروزه آمریکا در انحصارات جهانی است.

نتیجه بگیریم: در سرمایه‌داری‌های وابسته، آنچه تعیین‌کننده مرحله انقلاب است نه صرفاً وابستگی یا دیکتاتوری است. آنچه مهم است مکانیسم وابستگی و دیکتاتوری است. اگر اعمال فشار امپریالیسم بر خلق‌های کشور وابسته از کانال کل طبقه بورژوازی نباشد یعنی قدرت سیاسی صرفاً از آن امپریالیسم و بخشی از بورژوازی (بورژوازی کمپرادور) باشد، در این صورت در صف‌بندی نیروهای سیاسی طبقات متخاصم، در یک طرف سرمایه انحصاری به‌اضافه امپریالیسم و در طرف دیگر کار به‌اضافه سرمایه کوچک و متوسط قرار می‌گیرد، به‌عبارت دیگر تضاد اصلی در چنین جامعه‌ئی نه تضاد بین کار و سرمایه، بین پرولتاریا و سرمایه‌دار، بلکه تضاد بین خلق از یک طرف و بورژوازی کمپرادور و امپریالیسم از طرف دیگر است.^{۱۱} در چنین جامعه‌ئی مکانیسم تقسیم مجدد سود با اعمال قهر غیر اقتصادی زمینه را برای انقلاب دموکراتیک فراهم می‌کند. اکثر کشورهای جهان سوم از دهه شصت تا کنون از نظر تنوریک در چنین مرحله‌ئی قرار دارند. یعنی اگر شرایط عینی انقلابی فراهم شود تنها انقلابی که امکان وقوع خواهد داشت نه انقلاب سوسیالیستی بلکه انقلاب دموکراتیک خواهد بود. لیکن اگر مکانیسم وابستگی در کشوری آنچنان باشد که وابستگی به امپریالیسم توسط کل طبقه بورژوازی تأمین شود، و به‌عبارت دیگر تضاد اصلی آن جامعه عبارت از تضاد کارگران و دهقانان از یک طرف و کل طبقه بورژوازی به‌اضافه امپریالیسم از طرف دیگر باشد، مرحله انقلاب از همان ابتدا سوسیالیستی است و فقط انقلاب سوسیالیستی است که می‌تواند منجر به کسب استقلال اقتصادی و سیاسی از امپریالیسم گردد و دیگر نیازی به مرحله انقلاب دموکراتیک نخواهد بود چرا که سیستم گرچه وابسته به امپریالیسم است لیکن با استفاده از جبر اقتصادی عمل می‌کند. مکانیسم تقسیم مجدد سود در چنین جامعه‌ئی نه بر مبنای اعمال فشار غیر اقتصادی بلکه برعکس بر مبنای اجبار اقتصادی عمل می‌کند. مهم نیست که در چنین کشوری دموکراسی بورژوائی یا دیکتاتوری بورژوائی باشد، زیرا دیکتاتوری به‌مفهوم دیکتاتوری بخش از بورژوازی بر بخشی دیگر از بورژوازی و خرده بورژوازی نیست بلکه عملکرد دیکتاتوری در اینجا حفظ سلطه کل طبقه بورژوازی بر کارگران و دهقانان است. سیستم سنگاپور، تایوان و کره جنوبی^{۱۲}، به‌نظر می‌رسد که چنین باشند. این هر سه کشور تماماً وابسته به امپریالیسم‌اند لیکن قدرت سیاسی صرفاً در انحصار بورژوازی کمپرادور نیست بلکه کلیه اقشار بورژوازی (گرچه با سهام نابرابر) در قدرت سیاسی سهیمند.

۹. مابه‌تویّت تضاد اصلی و تضاد عمده اعتقادی نداریم و بر این باوریم که در هر حال همیشه یک تضاد اصلی و تعدادی تضادهای فرعی وجود دارد. تویّت تضاد اصلی و تضاد عمده نه تنها مسئله‌ئی را حل نمی‌کند موجب سردرگمی‌هایی نیز می‌شود.

۱۰. باید توجه داشت که به‌علت نداشتن اطلاعات دقیق در این مورد نظر قاطعی نمی‌دهیم.

دیکتاتوری‌های موجود در این کشورها، دیکتاتوری امپریالیسم و کل بورژوازی را در کارگران و دهقانان است و تنها يك انقلاب سوسیالیستی می‌تواند مسئله وابستگی را در این سه کشور حل کند. شاید به‌نظر برخی‌ها عجیب برسد. حتماً خواهند پرسید پس نقش بورژوازی ملی چیست؟ و مگر نه این است که عملکرد بورژوازی ملی علیرغم موضع دوگانه مبارزه و سازش او با امپریالیسم، کم و بیش گرایش به کسب استقلال سیاسی و اقتصادی از امپریالیسم دارد و اصولاً وابستگی با منافع بورژوازی ملی ناسازگار است؟

در جواب به آنان که غرق در تئوری‌های انقلابی نیمه اول قرن بیستم هستند و به‌تغییر شرایط توجه ندارند باید گفت که عملکرد امپریالیسم در کشورهای وابسته از دهه شصت تا کنون در حال تغییر بوده است. رابطه امپریالیسم با جهان زیر سلطه هم اکنون دوران گذار را طی می‌کند. بسیاری از روابط در حال تغییر است. مهمترین مسئله تقسیم مجدد جهانی ارزش اضافی است که تا کنون عمدتاً بر اجبار غیر اقتصادی متکی بود و اکنون شرایطی در حال فراهم شدن است که مکانیسم تقسیم مجدد جهانی ارزش اضافی را بر مبنای اجبار اقتصادی قرار دهد. به عبارت دیگر به تدریج شرایطی فراهم می‌شود که دیگر امپریالیسم برای بردن سهمی از ارزش اضافی خرده بورژوازی و بورژوازی میانه (یا ملی) کشورهای زیر سلطه احتیاجی به استفاده از اعمال فشارهای غیر اقتصادی به‌مثابه روش اصلی و عمده ندارد بلکه آنچنان سیستم امپریالیستی جا افتاده و متکی بر عوامل اقتصادی‌ئی شده است که استفاده از اعمال فشار غیر اقتصادی را مربوط به دوران گذشته می‌داند. برای درک صحیح علل این تغییر مجبوریم اندکی بیش‌تر آن را بررسی کنیم:

رابطه جهان سرمایه‌داری غرب با کشورهای تحت سلطه از هنگامی که غرب وارد دوران امپریالیسم گردید به‌طور اساسی دیسگرگون شد. در قرن نوزدهم، سرمایه‌دارهای غربی سعی داشتند کالاهای خود را به‌لطف‌الحیل وارد بازارهای شرق کنند. مهمترین مسئله برای آنها فروش کالا بود. نطق تاریخی استانیس - ماجراجو و پلا به‌دار استعمار انگلیس در آفریقا - آنجا که از سیاست تبلیغ مسیحیت در میان بومیان آفریقا و رابطه آن با فروش پارچه انگلیسی سخن می‌گوید یادآور اهداف آن روزی استعمارگران است. در دوران مرکانتی‌لیسم، مهمترین مسئله، غارت طلای سرخوستان آمریکا و آمریکای لاتین، غارت بومیان آفریقا و کشورهای آسیا بود. لیکن این غارت، سیستماتیک و مبتنی بر يك مکانیسم خودگردان و جاافتاده نبود. غارت طلاهای انباشته شده در کشورهای شرقی از وسوسه‌های مقاومت ناپذیر غرب در دوران مرکانتی‌لیسم بود لیکن سرمایه‌داری‌های غربی پس از ورود به مرحله امپریالیسم و تقسیم جغرافیائی و اقتصادی جهان بین خود، مکانیسم جدیدی را در رابطه با کشورهای زیر سلطه بنا نهادند. اگر بخواهیم اساسی‌ترین عملکرد این مکانیسم را به‌موجزترین نحو ممکن بیان کنیم باید بگوئیم این مکانیسم مبتنی بر تقسیم مجدد سود در صحنه جهانی با استفاده از اعمال قهر غیراقتصادی بود.

امپریالیسم غرب نه تنها با صدور سرمایه مستقیماً از استثمار کارگران کشورهای زیر سلطه استفاده برد بلکه با اِعمال قهر غیر اقتصادی بر خرده بورژوازی و بورژوازی موجود در این کشورها بخش مهمی از سهم این استثمارگران ملی را نیز از چنگ‌شان ربود. ممانعت امپریالیسم از صنعتی شدن کشورهای زیر سلطه و ایجاد آنچنان دیکتاتوری‌هایی (چه مستقیم و توسط فرمانداران اعزامی از متروپل، و چه غیر مستقیم و توسط اِعمال داخلی وابسته به‌خود) که بتواند با استفاده از اِعمال قهر غیر اقتصادی به‌غارت ادامه دهند در برنامه کار امپریالیسم جهانی قرار داشت.

امپریالیسم نمی‌توانست دست خرده بورژوازی و بورژوازی جهان سوّم را در ایجاد صنایع ملی آزاد گذارد و اقدامات صرفاً اقتصادی برای جلوگیری از رشد بورژوازی جهان زیر سلطه کافی نبود و یا به‌عبارت دیگر اگر امپریالیسم در رابطه استثمار خود با جهان سوّم می‌خواست صرفاً از اجبار غیر اقتصادی چه در استثمار مستقیم کارگران و چه در تقسیم مجدد سود یعنی اخذ بخش مهمی از ارزش اضافی تولید شده در واحدهای خرده بورژوازی و بورژوازی ملی استفاده کند، نمی‌توانست موفق باشد. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم آزاد گذاشتن بورژوازی ملی در صنعتی شدن و دل خوش کردن به‌عملکرد مکانیسم اجبار اقتصادی منجر به‌شکست می‌شد، زیرا تکنولوژی اواخر قرن نوزده و حتی اوایل قرن بیستم به‌نحوی بود که اولاً راه انداختن يك واحد تولیدی، بیش‌تر احتیاج به‌کارگر داشت تا سرمایه؛ ثانیاً به‌دست آوردن تکنولوژی و دانش فنی مورد نیاز گرچه ساده نبود غیرممکن نیز نبود.

پیچیده‌ترین تکنولوژی نیمه اول قرن نوزدهم ماشین بخار و، در اواخر قرن، موتورهای با احتراق درونی بود. تقلید از این تکنولوژی با امکانات آن زمان مشکل نبود. جاسوسان صنعتی ژاپن که به‌غرب فرستاده می‌شدند با تحمل سختی‌ها و مرارت‌ها به‌رحال از عهده این وظیفه بر می‌آمدند. کشوری که می‌توانست استقلال سیاسی خود را حفظ کرده دروازه‌های خود را به‌روی هجوم واردات کاپیتالیسم غرب ببندد قادر می‌بود که با استفاده از پس‌انداز ملی خود از عهده سرمایه‌گذاری‌های لازم برای رشد صنعتی برآید. هرچه پس‌انداز ملی بیش‌تر، امکانات رشد و توسعه افزون‌تر، پس‌انداز ملی را می‌توان سرمایه‌گذاری کرد تا موجب افزایش تولید کالاهای سرمایه‌ی‌شود که اساس رشد صنعتی است. قَلت حجم مصرف، در آن زمان که هنوز روحیه قناعت (که میراث جامعه فئودالی است) باقی بود آسان‌تر بود. بورژوازی ملی می‌توانست ساعات کار را حتی تا چهارده ساعت و بیش‌تر افزایش دهد. مقاومت‌های کارگری کمتر بود. مبارزه توده‌ها سازمان یافته نشده بود، آگاهی توده‌ها هنوز پائین بود. خود بورژوازی اروپا با استفاده از چنین مواهبی توانسته بود مرحله «خیز اقتصادی» خود را طی کند.

بورژوازی ملی می‌توانست با بسیج احساسات ملی توده‌ها به‌نفع خود، حجم سود و در نتیجه حجم پس‌انداز ملی را افزایش دهد. به‌علت سرمایه‌گذاری مجدد این پس‌انداز به‌علت اینکه ویژگی‌های صنعت با تکنولوژی پائین آن زمان این بود که بیش‌تر به‌کار تکیه داشت تا به‌سرمایه، و به‌عبارت دیگر، صنایع بیش‌تر کاربر بودند تا سرمایه‌بر،

می‌توانست موجب اشتغال عدهٔ کثیری شود. بدین ترتیب اگر کشوری می‌توانست با حفظ استقلال سیاسی و ایجاد تغییرات درونی مناسب از امکانات فوق استفاده کند امکان آن را داشت که بتواند در کوتاه مدت پلی بر درهٔ عقب ماندگی زند و در رقابت با امپریالیسم غرب وارد شود.

ژاین نمونهٔ خوبی است. این کشور دقیقاً بدان علت که توانست استقلال سیاسی خود را حفظ کند و همزمان با آن دست به تغییرات مهمی در ساخت اقتصادی - اجتماعی خود در جهت رشد بورژوازی زند توانست در اندک مدتی به آنچنان سطحی از رشد تکنولوژی دست یابد که بتواند به صحنهٔ رقابت با سرمایه‌داری‌های غربی وارد شود. ژاین نیمهٔ اول قرن نوزدهم، از نظر سطح رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی مربوطه، تفاوت کیفی با سایر کشورهای جهان سوم نداشت، لیکن ژاین در ۱۹۰۴ به آنچنان درجه‌ئی از رشد سرمایه‌داری رسیده بود که بتواند روسیهٔ «فئودال نظامی امپریالیستی» را شکست دهد. به همین دلیل بود که امپریالیسم، در درجهٔ اول سعی کرد استقلال سیاسی کشورهای جهان سوم را نابود کند. عملکرد امپریالیسم در رابطه با جهان زیر سلطه همانند عملکرد طبقه میرای اشراف زمیندار در اروپای دوران زوال فئودالیسم بود. این عملکرد به صورت ممانعت از رشد بورژوازی و اعمال قهر غیر اقتصادی در تقسیم مجدد ارزش اضافی تولید شده در جهان زیر سلطه به نفع انحصارات امپریالیستی بود. آیا امپریالیسم نمی‌توانست آنچنان مکانیسمی ایجاد کند که بتواند صرفاً با اعمال اجبار اقتصادی بخش مهمی از ارزش اضافی خرده بورژوازی و بورژوازی ملی را تصاحب کند؟ به دلایلی که در بالا مختصراً بیان شد، گفتیم که این مکانیسم نمی‌توانست تا قبل از دههٔ ۶۰ قرن حاضر پیاده شود و به همین علت است که تضاد بورژوازی ملی با امپریالیسم آشتی‌ناپذیر بود و در آن شرایط، بورژوازی ملی، زمانی می‌توانست به مثابه بورژوا عمل کند که توفیق یابد از نظر اقتصادی و سیاسی از امپریالیسم مستقل شود. و صحت تئوری‌های انقلابی نیمهٔ اول قرن که بورژوازی ملی را علیرغم تزلزل‌هایش در کنار خلق می‌داند از واقعیت فوق سرچشمه می‌گرفت. لیکن پس از دههٔ ۶۰ و به ویژه هم اکنون، یعنی در ربع آخر قرن بیستم، زمینه‌های مساعدتری برای کنار گذاشتن تدریجی اعمال قهر غیراقتصادی و استفاده از مکانیسم اجبار اقتصادی به جای آن در حال فراهم شدن است.

قبلاً اشاره کردیم که برای بورژوازی جهان زیر سلطه پل زدن به درهٔ عمیقی که او را از امپریالیست‌های غربی جدا می‌کند با استفاده از شیوهٔ رشد سرمایه‌داری امکان‌ناپذیر است. بورژوازی ملی اگر بخواهد شکاف عقب ماندگی تکنولوژی و اقتصادی با غرب را پر کند باید دست به خودکشی طبقاتی بزند و راه رشد سوسیالیستی برگزیند. امروزه انتخاب راه رشد سرمایه‌داری از طرف بورژوازی جهان زیر سلطه نه فقط به مفهوم این است که درهٔ عقب ماندگی فنی و اقتصادی نسبت به غرب مدام ژرف‌تر شود بلکه زنجیر وابستگی نیز سنگین‌تر و محکم‌تر شود. برای درک بهتر موضوع، ناچاریم اندکی بیش‌تر توضیح دهیم:

راه رشد سرمایه‌داری به معنی آزادی بورژوا در انتخاب زمان و مکان و نوع سرمایه‌گذاری به منظور بهره‌گیری از حداکثر نرخ سود است. و حداکثر سود زمانی به دست می‌آید که تولید با ماشین با بازدهی بالا جایگزین تولید با ماشین دارای بازدهی پائین گردد. لیکن ماشین‌هایی که بازدهی بیشتری دارند اتوماتیزه‌ترند و در نتیجه کارگران کمتری را جذب می‌کنند. از طرف دیگر، نسبت سرمایه به کارگر در این صنایع بالاست. یعنی به ازای به کار گرفتن هر کارگر، سرمایه بیشتری باید به کار انداخته شود. نتیجه این است که با حجم معینی از سرمایه کارخانجات کمتری می‌توان دایر کرد. به عبارت دیگر بورژوازی جهان زیر سلطه اگر شیوه رشد سرمایه‌داری را انتخاب کند یا باید به سرمایه‌گذاری ناقص اکتفا کند که این خود غیرممکن است و یا باید از سرمایه‌های خارجی بهره بجوید که نتیجه آن تشدید وابستگی اقتصادی است. در این شیوه رشد صنعتی و اقتصادی، به علت این که صنایع اتوماتیک‌تر سودآوری بیشتری دارند کارگران کمتری به کار گرفته می‌شوند یعنی با حجم معینی از پس‌انداز ملی می‌توان درصد معینی از انبوه نیروی بیکار را به کار گرفت و بخش مهمی از نیروی کاری که هر ساله وارد بازار کار می‌شود بلااستفاده می‌ماند. این شیوه رشد منجر به تورم همراه با بیکاری می‌شود که خود زاینده اشکالات اقتصادی و سیاسی دیگری است.

به علت این که بورژوازی ملی نسبت به واحدهای تولیدی مشابه غربی در حجم کمتری تولید می‌کند، قیمت هر واحد کالا گران‌تر از قیمت کالای مشابه خارجی تمام می‌شود و فشار این گرانی به دوش کارگران و دهقانان می‌افتد. از طرف دیگر امروزه مبارزه کارگران و دهقانان اوج گرفته و گسترش یافته است، و بورژوازی ملی برای سرکوب این جنبش به طور غریزی به سوی امپریالیسم غرب گرایش پیدا می‌کند. همه عوامل ذکر شده در فوق، بورژوازی ملی را به سوی همکاری و سازش با امپریالیسم می‌کشد. منافع این بورژوازی در همکاری با امپریالیسم است زیرا نه تنها از این رهگذر پشتیبان قوی خارجی برای سرکوب جنبش‌های انقلابی خلق به هم می‌رساند بلکه کمبود سرمایه خود را نیز با جذب سرمایه‌های امپریالیستی جبران می‌کند.

خطر رقابت بورژوازی جهان زیر سلطه با امپریالیسم، امروزه دیگر از محتوای واقعی خود تهی شده است زیرا بورژوازی جهان زیر سلطه دیگر نمی‌تواند، هرگز آنچنان سیستمی را بنیان گذاری کند که بتواند نه فقط مستقل از غرب عمل کند بلکه به مثابه رقیب آن وارد صحنه شود. رشد تکنولوژی در غرب هسته اساسی صنعت را از ذوب آهن و اتومبیل‌سازی که مشخصه اواخر قرن گذشته و اوایل قرن حاضر بود به صنایع شیمیائی، الکترونیکی، اتمی، و فضائی انتقال داده است. صنایع فوق جزو صنایع پیچیده است که کار فکری در آن‌ها نقش مهمتری دارد تا کار بدی. تقسیم جدید جهانی کار که در گذشته بر مبنای تولید محصولات سنتی و مواد خام معدنی از طرف جهان زیر سلطه و تولید کالاهای سرمایه‌داری و مصرفی از طرف جهان امپریالیستی بود اکنون وارد مرحله جدیدی شده است. کشورهای زیر سلطه، علاوه بر حفظ عملکردهای

گذشته - یعنی تولیدات سنتی و مواد خام معدنی می‌توانند اقدام به تولید کالاهای مصرفی و حتی کالاهای سرمایه‌ئی ساده کنند. این عمل به هیچ وجه منافع امپریالیسم را به‌خطر نمی‌افکند بلکه لازمه تقسیم جدید جهانی کار ایفای این نقش جدید از طرف جهان زیر سلطه است. بهمان گونه که تضادهای بین کشورهای امپریالیستی در نیمه دوم قرن حاضر بیش از پیش تحت‌الشعاع هماهنگی منافع آنها قرار گرفته است (و در این امر وجود بلوک سوسیالیستی نقش مهمی بازی می‌کند) بهمان گونه نیز تضاد منافع امپریالیسم و بورژوازی داخلی (از جمله بورژوازی ملی) کشورهای زیر سلطه، روزه‌به‌روز بیشتر تحت‌الشعاع هماهنگی منافع آنها واقع می‌شود (و در این امر، اوج‌گیری جنبش‌های انقلابی کارگران و دهقانان کشورهای زیر سلطه نقش مهمی بازی می‌کند). در واقع آشتی‌ناپذیری تضاد بین منافع بورژوازی ملی کشورهای زیر سلطه و امپریالیسم که از ویژگی‌های نمیه اول قرن حاضر بود اکنون دیگر هرچه بیشتر در حال رنگ باختن است. موضع دوگانه بورژوازی ملی در مقابل امپریالیسم اکنون بیش از پیش به سوی موضع یگانه سازش و توافق با امپریالیسم میل می‌کند. اینها واقعیات است. عملکردهای امپریالیسم نیز در حال تحول است. کمسیون سه جانبه که مکارترین و آینده‌نگرترین عناصر امپریالیسم جهانی از آمریکا و اروپا گرفته تا ژاپن را در بر می‌گیرد در پی آن است که با تغییراتی در سیستم اقتصادی جهان، منافع درازمدت‌تر امپریالیسم را حفظ کند. برای امپریالیسم مسجّل شده است که با حفظ رابطه کنونی خود با جهان زیر سلطه از یک طرف و پشتیبانی از رژیم‌های دیکتاتوری که تنها عملکردشان حفظ منافع امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور، بدون توجه به منافع بورژوازی میانه و خرده‌بورژوازی است، نمی‌تواند انتظار ثبات سیاسی را داشته باشند، اکنون وقت آن رسیده است که در سطح ملی و جهانی، مکانیسم اجبار غیر اقتصادی تقسیم مجدد ارزش اضافی تبدیل به مکانیسم اجبار اقتصادی شود.

انقلاب ایران برای امپریالیسم غیر منتظره و در نتیجه شوکه کننده بود، و اکنون آنها هستند که با درس گرفتن از انقلاب ایران و نیکار اگونه در کار ایجاد تغییراتی در کشورهای وابسته هستند. ماشین سیا و پنتاگون در حال گشت است و می‌بینیم که موج کودتاهای طراحی شده به وسیله امپریالیسم است که از راه می‌رسد. کودتاهای آفریقای مرکزی و ال سالوادور (که اولی را امپریالیسم فرانسه به نیابت از طرف امپریالیسم آمریکا طراحی کرد) بهترین نمونه‌های این سیاست جدید است. منظور از این کودتاها چیست؟ به نظر ما آن چیزی را که بختیار شتابزده و دل‌نگران به نیابت از طرف امپریالیسم آمریکا نتوانست در ایران به مرحله اجرا درآورد اکنون امپریالیسم در کشورهای وابسته در حال پیاده کردن است. هدف امپریالیسم را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد:

گسترش پایگاه طبقاتی امپریالیسم، کشیدن بورژوازی متوسط و کوچک به زیر خرقة امپریالیسم و تبدیل سلطه مشترک امپریالیسم + بورژوازی کمپرادور، به سلطه مشترک امپریالیسم + بورژوازی داخلی.

چنین تغییری به مفهوم این است که سیستم اجبار غیر اقتصادی در تقسیم مجدد ارزش اضافی تبدیل به سیستم اجبار اقتصادی شود. در هر کشوری که امپریالیسم موفق شود این طرح را پیاده کند و ثبات کم و بیش درازمدتی به آن بدهد می توان گفت که آن کشور وارد مرحله انقلاب سوسیالیستی شده است. این امر هیچ ربطی به وابستگی ندارد. وابستگی ممکن است حتی شدیدتر شده باشد، لیکن ادامه وابستگی منجر به این نخواهد شد که جسد بیجان انقلاب دموکراتیک زنده شود، بلکه مکانیسم جدید وابستگی، خود، اجتناب ناپذیری انقلاب سوسیالیستی را مطرح خواهد کرد.

با این همه نباید دچار این توهم شد که عملی کردن این طرح الزاماً موفقیت آمیز خواهد بود. بالعکس، نمونه های کره جنوبی، ونزوئلا و مکزیک و برزیل و حتی مصر نشان می دهد که تا کنون گرایش عمومی به سوی استقرار سلطه سیاسی امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور وجود دارد. عواملی چند موجب این گرایش است:

۱- چون معمولاً بورژوازی کمپرادور سهم شیر را در اقتصاد دارد، در درازمدت به سوی ایجاد انحصار سیاسی گرایش پیدا می کند تا از این طریق منافع اقتصادی خود را بهتر تأمین کند (یعنی آنچه به نام گرایش به سوی مکانیسم اجبار غیر اقتصادی در تقسیم مجدد سود می نامیم). به ویژه که ضعف بورژوازی متوسط و کوچک این گرایش را تسریع می کند.

۲- اختلاف دیدگاه دو حزب جمهوریخواه و دموکرات، یا بهتر است بگوییم اختلاف دیدگاه دوجناح نزدیک بین و آینده نگر سرمایه داری آمریکا منجر به این می شود که سیاست حمایت از سلطه تمامی بورژوازی به نفع روی کارآمدن قشری از این بورژوازی (کمپرادورها) کنار گذاشته شود. حتی در درون حزب دموکرات نیز جناح های نیرومندی که دارای گرایش های مشابه جمهوریخواهانند وجود دارد (نمونه جانسون، پس از ترور جان کندی).

۳- در کشورهایی که دارای مواد معدنی و منابع زیرزمینی غنی هستند گرایش امپریالیسم به غارت هرچه سریع تر همراه با آز و طمع کمپرادورهای داخلی، شرایط مساعدی برای سلطه مشترک کمپرادورها و امپریالیسم ایجاد می کند. رویهمرفته در کشورهایی که فاقد ذخایر قابل غارت هستند گرایش به ایجاد مکانیسم اجبار غیر اقتصادی در تقسیم مجدد سود، کمتر است تا در کشورهایی که دارای این منابعند. و با توجه به همین علت است که ما معتقدیم علیرغم تمایل حزب دموکرات آمریکا به روی کار آمدن جبهه ملی در سال های ۱۳۴۰ و ایجاد حاکمیت کل طبقه بورژوازی در ایران، اگرهم چنین طرحی پیاده می شد به علت اهمیت منابع نفتی ایران امپریالیسم نهایتاً از گرایش به ایجاد مکانیسم تقسیم مجدد سود بر مبنای اعمال غیر اقتصادی جانبداری می کرد و ادامه این گرایش، جبهه ملی را بر سر دوراهی کنار رفتن و حفظ شرافت ملی یا تسلیم و قبول ننگ نوکری امپریالیسم قرار می داد و به نظر ما با توجه به ترکیب جبهه، هر دوی این شقوق رخ می داد: عده ای کنار می رفتند و به اپوزیسیون ملحق می شدند و امثال بختیارها می ماندند.

با توجه به عوامل فوق‌الذکر، گرایش به اعمال قهر غیر اقتصادی برای تقسیم مجدد ارزش اضافی در کشورهایی که زمانی کل طبقه بورژوازی قدرت را به دست داشتند موضوع محسوسی است. در شرایط دیکتاتوری زمینه بسیار مساعدی برای این گرایش فراهم می‌شود و این معنایی است که حل آن برای امپریالیسم ساده نیست. پایدارترین و با ثبات‌ترین شکل حاکمیت سیاسی بورژوازی، دموکراسی بورژوازی است و این دقیقاً آن چیزی است که در غرب مانع از تکوین مکانیسم گرایشی به تقسیم مجدد ارزش اضافی با استفاده از اجبار غیر اقتصادی شده است. لیکن تحقق دموکراسی بورژوائی در کشورهای زیر سلطه دیر یا زود منجر به روی کار آمدن دولت‌هایی شبیه دولت سالوادور آلنده می‌شود. و این «هنوز» برای امپریالیسم غیر قابل تحمل است. از طرف دیگر، دیکتاتوری‌های بورژوائی در مسیر طبیعی خود به کنار گذاشتن بورژوازی متوسط و کوچک از قدرت سیاسی انجامیده و نهایتاً به دیکتاتوری‌های بی‌ثبات و متزلزلی نظیر دیکتاتوری شاه، پاتیستا، خمینز و... منجر می‌شود. لیکن موازنه نیروهای انقلاب و ضدانقلاب در جهان زیر سلطه به درجه‌ئی رسیده که برای تحمیل این رژیم‌ها «دیگر» زمان بسیار دیر شده است. این است معنایی که امپریالیسم امروز مواجه با آن است بی آنکه رمز حل آن را بداند. دیره به اشتباه مسأله مشابهی را معمای لاینحل انقلابیون معاصر تصور کرده است. کشورهای زیر سلطه، بسته به این که مکانیسم وابستگی آنها چگونه است. بسته به آن که این وابستگی از کانال قشر کمپرادور یا طبقه بورژوازی است، بسته به این که مکانیسم تقسیم مجدد سود بر مبنای اجبار غیر اقتصادی یا اجبار اقتصادی عمل می‌کند، در مرحله انقلاب دموکراتیک ملی یا انقلاب سوسیالیستی قرار دارند. انقلابیون هرگز در مقابل معماهای لاینحل قرار نمی‌گیرند. مگر نه این است که طرح مسئله‌ئی مفروض توسط تاریخ، خود بهترین دلیل امکان حل آن در چارچوب همان شرایط مفروض است؟ این وظیفه انقلابیون است که چشم دل را به واقعیات بگشایند تا آنچه را که برای «فرمیست»ها نادیدنی است به روشنی باز بینند.

۱۳۵۸/۸/۸



۱. قبل از آذر ۲۵ (سال شکست نهضت)

ما هیچ‌گونه مبارزه‌ئی را به‌غیر از مبارزه در صفحات جراید و با در سالن‌های نطق و میتنگ‌های منظم به‌خودمان اجازه نمی‌دهیم.

[رهبر، شماره ۵۶۵. از نطق کامبخش در مجلس شورای ملی]



این عبارت کوتاه و مختصر در حقیقت بهترین، زنده‌ترین و واقعی‌ترین تعریفی است که تا به حال از اسلوب مبارزه حزب توده ایران شده است. «در فیزیک مرسوم است که توی ماشین‌های بخار یک دریچه اطمینان هست. هر وقت که فشار زیاد می‌شود آن دریچه اطمینان خود به خود باز می‌شود برای خاطر این که فشار بخار را کم بکند. اگر طبقه حاکمه ایران این فشار را زیاد بکند به نفع خودش هم قدم بر نمی‌دارد. زیرا این فشار وارد به جانی می‌رسد که انفجار تولید بشود (چه چیز وحشتناکی!) در این مملکت ما باید خودمان یک دریچه اطمینان باز کنیم (و آن هم حزب توده است) یک خُرده به درد مردم برسید شاید (بگو انشاءالله) جلوگیری شود.» (از چی؟ - از انقلاب!؟)

[نطق کشاورز در مجلس چهاردهم]

ببینید نماینده زحمتکشان ایران!، عضو کمیته مرکزی حزب توده و فراکسیون پارلمانی آن، با چه زبان علمی، روشن، و شیرینی برای نمایندگان طبقه حاکمه، ملاکین و کمبرادورها، راه جلوگیری از انقلاب و طرد پیش‌بینی و پیش‌گیری آن را دقیقاً تشریح می‌کند.

۲. در جریان آذر ۲۵ و کمی بعد از آن

سال ۲۵ فرا رسید. نیروهای دولتی با تجهیز قبلی و دستبازی سازمان‌های ارتجاعی پورش به نهضت را در سراسر ایران بخصوص آذربایجان و کردستان آغاز کردند. حزب توده ایران با وفاداری کامل از



روش خود (که در بالا وصف آن را دیدیم) دست از پا خطا نکرد و فقط به نوشتن چند مقاله در روزنامه‌ها اکتفا نمود. يك ماه بعد در ارگان تئوريك خود - مجله مردم - اين طور نوشت:

«در ماه گذشته نیروهای دولتی به تبریز مرکز ایالت آذربایجان وارد شدند. و این عمل طبق دستور دولت و قبول تلگرافی استاندار آذربایجان و انجمن ایالتی آن سازمان انجام گرفت. پیش از آن که استاندار آذربایجان و رئیس انجمن ایالتی موافقت خود را با دستور دولت اعلام دارند برخی از رهبران فرقه دموکرات آذربایجان که پس از حادثه زنجان نسبت به ورود قوای دولتی خوشبین نبودند قصد مقاومت داشتند. ولی از قرار، سرانجام کمیته مرکزی فرقه دموکرات مسالمت را در هر حال بر مناقشه ترجیح داد و به خاطر حفظ صلح در داخل ایران (صلح بین نهضت با امپریالیسم - فنودالیسم!) که برای حفظ صلح جهان مفید است و به منظور جلوگیری از جنگ و برادرکشی از قصد مقاومت صرف نظر نمود و ترك مخالفت اعلام شد. با توجه به فواید کلی تری که از این اقدام ناشی می شود باید به هر جهت از آن هواداری کرد. زیرا يك عقب نشینی سودمند از يك حمله زیان بخش بیش تر درخور قبول است... البته ما نباید طرفدار آن باشیم که ولو به قیمت خونریزی در جهان، به پیروزی موقتی نائل آئیم. بهتر آن است که ما در پناه صلح جهانی و پیشرفت آزادی در سراسر عالم پیش رویم...»

[مقاله اندرز تاریخ. مجله مردم - شماره ۴ - سال اول دوره پنجم]

ماهیت نظریه و طرز تفکر حزب بسیار خوب بیان شده است. انسان در اینجا می فهمد مبارزه با امپریالیسم - فنودالیسم و مقاومت در برابر آن یعنی: مناقشه، مخاصمه، جنگ و برادرکشی، و حمله زیان بخش - و سازش و تسلیم به آن یعنی مسالمت، عقب نشینی سودمند! - و ضمناً معلوم می شود که



حزبُ شعارِ «صلح بین الملل» را به معنی «صلح بین نهضت‌های انقلابی با امپریالیسم جهانی و ارتجاع داخلی» می‌فهمد!
و تمام این‌ها به عنوان «اندرز تاریخ» به خورد توده‌ها داده می‌شود و در زمانی نوشته می‌شود که ضدانقلاب در آذربایجان کولاک می‌کند، محاکمات صحرائی برپا است، اجساد مصلوبین بالای چوبه‌های دار می‌رقصد، و چهل هزار نفر در شهرها و دهات به دست نیروهای ضدانقلاب ارتش مثله می‌شوند، و ارتجاع مفهوم صلح و مسالمت و عقب‌نشینی سودمند حزب توده را در عمل، باز هم به عنوان اندرز تاریخ، منتهی اندرز واقعی تاریخ واقعی به توده‌ها می‌آموزد.

۳. بعد از شکست نهضت در سال ۲۵

با این که حزب وظیفه خود را به عنوان يك «دریچه اطمینان جهت جلوگیری از انقلاب» به خوبی انجام داده بود. باز دشمنانش دست‌برادر نبودند و ناجوانمردانه او را متهم به ایجاد انقلاب می‌کردند. تا جایی که بالاخره دستگاه رهبری به تنگ آمده صریحاً گفت:

«.... آری اگر این طبقات محروم (کارگر و دهقان) و فاقد همه چیز بدون سرپرست دلسوزی باقی می‌ماندند... ممکن بود که به يك نیروی مخربه سیل آسا تبدیل شوند.... حزب توده، به عکس آنچه می‌خواهند وانمود کنند، ایجادکننده... حرکت‌ها و طغیان‌ها نیست بلکه تنظیم‌کننده آنهاست.»
(سدکننده و منحرف‌کننده چه طور؟)

[رسالة «حرف حسابی ما چیست؟» صفحه ۸]

[نقل از «اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران»

جلد دوم صفحه ۲۸۸ تا ۲۹۱]



سال ۱۳۲۵ همزمان با کشتار در آذربایجان:

«... اینک هیأت اجرائیه موقت در نظر دارد با توجه کامل به گذشته راه آینده را از روی شعور و تعقل طی کند.

هدف در سیاست داخلی!

در سیاست داخلی ما سه هدف برای خود معین ساختیم: استقلال، آزادی، ترقی. مقصود ما از آزادی همان آزادی است که در قانون اساسی ما تصریح شده... در اینجا باید بگوئیم که اتهامات دشمنان به ما در این که ما مخالف رژیم مشروطه سلطنتی هستیم جداً مورد تکذیب ماست. اعلیحضرت شاه جوان ایران همه‌گونه امکانی دادند که با حمایت

هدف

سیاست داخلی!

ما سه هدف برای خود معین ساختیم: استقلال، آزادی، ترقی. مقصود ما از آزادی همان آزادی است که در قانون اساسی ما تصریح شده... در اینجا باید بگوئیم که اتهامات دشمنان به ما در این که ما مخالف رژیم مشروطه سلطنتی هستیم جداً مورد تکذیب ماست. اعلیحضرت شاه جوان ایران همه‌گونه امکانی دادند که با حمایت

سیاست داخلی!



هدف ما در سیاست خارجی:

هدف ما در سیاست خارجی ناشی از هدف‌های ما در سیاست داخلی است. هر دولت خارجی که به استقلال و تمامیت کشور ما احترام بگذارد، برخلاف آزادی و قانون اساسی ما توطئه‌ئی نچیند، سدّ راه ترقی و اصلاحات در ایران نباشد، دوست ما و مورد محبت و علاقه کامل ما خواهد بود. هر دولتی که استقلال ما را به خطر افکند، بر علیه آزادی ما دسیسه کند و بکوشد تا ایران همیشه عقب‌مانده و مفلوک بماند مسلماً مورد علاقه و محبت ما نخواهد بود...

... ما برای دولت‌های بزرگ در ایران منافع مشروعی قائلیم و هرگز در صدد آن نیستیم که این منافع را انکار کرده آن‌ها را به خطر اندازیم، ولی جداً عقیده داریم که باید از هرگونه دخالت‌های مضر و منافی با منافع ملت ایران در کشور ما خودداری شود...


هدف ما در اصلاحات اجتماعی:

لازم است در این اعلامیه، بار دیگر تأکید کنیم که حزب توده ایران به هیچ وجه با مالکیت خصوصی (سرمایه‌داری، تجارت، مالکیت زمین و مستغلات) مخالف نیست...

باید تصریح کنیم که به نظر ما طریق وصول به هدف‌های سیاسی و اجتماعی فوق قیام مسلح و شورش و اعمال شدت نیست.

[نامه مردم، شماره يك، دوره پنجم به تاریخ ۱۵/۱۰/۲۵]

نقل از «گذشته چراغ راه آینده است» صفحه ۴۳۷ و ۴۳۸ مربوط به اوضاع ایران پس از شکست نهضت آذربایجان فصل هشتم



کتاب‌های تازه

می‌توان آن را سرزمین «ستم ۲۵۰۰ ساله» نامید. مخفی کردن و نهان داشتن نیات و اندیشه‌های خود از ستمگران و زورگویان از اصول اجتناب‌ناپذیر «تنازع بقا» و از واجبات زندگی روزانه مردم می‌بوده است. چنان دروغ‌گویی که زائیده ترس و خودگونه‌نی از پنهانکاری است. یکی از شناخته‌ترین شیوه‌های دفاعی مردم در برابر زورمندان و زبردستان زیردست آزاد به‌شمار می‌رفته است. اما پنهانکاری گروهی بر رغم پنهانکاری فردی که زائیده ترس و زبونی و بیچارگی است کاری است دسته جمعی و دیباچه مبارزات انقلابی علیه حاکمیت‌های ستمگر و خونخوار و سلطه اقتصادی و اجتماعی که بر پایه ستم طبقاتی استوار است.

بررسی اسناد خوناوود جنبش‌های اجتماعی تاریخ ایران نشان می‌دهد که پنهانکاری گروهی به‌عنوان واکنشی علیه ستم‌های گونه‌گون قدرت در تاریخ ایران ریشه دارد و شگفتا که کامیابی نهضت‌ها و پیروزی جنبش‌های ملی ایرانیان در گذشته نیز با رشد پنهان کاری توأم بوده است. در تاریخ معاصر نیز این کودتای ننگین و آمریکائی ۲۸ مرداد و به‌دنبال آن حاکمیت یلبدترین و اجتماعی تاریخ پنهانکاری گروه علیه ستم‌های گونه

ایران ریشه دارد

نهضت‌ها و پیرو،
ایرانیان در گذشتا
کاری توأم بوده ا
نیز این کودتای ن
مرداد و به‌دنبال آن
اجتماعی تاریخ ا
پنهانکاری گروه

آگاهی نیروهای انقلابی جامعه بر آئین‌ها و شگردها و فوت و فن‌های مبارزه با دشمن است که کتاب پنهانکاری، پنهانژیوهی و براندازی توسط گروهی از مبارزان خارج از کشور تدوین و نشر یافته است.

مهم‌ترین خصوصیت این کتاب (گذشته از ارزش موضوعی آن که در زبان فارسی نخستین بار است به‌عنوان بخشی از دانش مبارزاتی بدان پرداخته شده است) کوشش ستودنی است که در به‌دست دادن تعریف‌ها به زبان فارسی صورت گرفته است. زبان پیراسته و پالوده و یکدست کتاب و جامعیت نگرش تاریخی و مستند کردن متن به اسناد توجهی، گویای ایمان و اعتقادی است که تدوین‌کنندگان کتاب خود به‌موضوع داشته‌اند. تا جایی که به‌جرات می‌توان گفت کتاب دربرگیرنده بسیاری از واژه‌های اصیل و کاربرد و ترکیب‌های زبان فارسی است که نمونه آن را حتی در نشریات فرهنگی و ادبی کم‌تر می‌توان دید.

از پنهانکاری «به‌عنوان دیباچه شورش» انقلاب، از «پنهانژیوهی» به‌عنوان فن بدست آوردن اطلاعات موردنیاز خلق و درباره دشمن و بررسی آن‌ها به‌منظور پیشگیری از خطرات و حملات احتمالی خصم و از «براندازی» به‌عنوان مبارزاتی که به‌منظور ناتوان کردن و از بیخ و بن برکندن اساس تشکیلات دشمن و عوامل پشتیبانی‌کننده آن و به‌روی کار آوردن نظام شرقی‌ئی که حافظ منافع توده‌ها باشد،

سخن رفت دریغ است، به‌شیوه مستند کردن این معرفی از یکی از سیماهای درخشان و انقلابی تاریخ ایران که رویاروی خصم بدوی بیابانگرد، آئین پنهانکاری و پنهانژیوهی و براندازی زمان خویش را پی افکند، یاد نشود. او بابک خرم دین دهقان زاده انقلابی است که صاعقه‌آسا از کانون گذاخته ستم فرهنگی و بیداد طبقاتی خلفای عباسی شعله کشید و با پدید آوردن یکی از عظیم‌ترین جنبش‌های اجتماعی، سیاسی ایران، سیادت طلبی و سلطه‌جویی میراث‌داران بدویت را آماج گرفت و نزدیک به بیست سال بخشی از خاک ایران را به‌گورستان سرداران خلیفه عباسی بدل کرد.

آن چه از بابک خرم‌دین بیاد داریم: قامت افراخته انقلابی سازش ناپذیری است که بر ضد حاکمیت جبار و اشرافیت فاسد و نظام آلوده‌ئی به‌پاخاست که تبه‌کارانه اندیشه خلق را مسخ می‌کرد و رو در روی خلیفه ایستاد و از آن فرومایه و سقلمه که «سگ» و «عجم» اش می‌خواند، پوزش نخواست. تصویری که این ندیم «کتاب الفهرست» از بابک به‌دست می‌دهد، راز صدور فتوای قتل و مثله‌شدن بابک را می‌گشاید. چه او بابک را متهم به ارتکاب گناهی می‌داند که در قلمرو خلافت عظیم‌تر از آن وجود نداشت و آن اعاده دین مزدک است:

«... گردن کشان را خواهد کشت. دین مزدکی را باز خواهد گرداند. خواران شما به‌ارجمندان، افتادگان شما به‌بلندمرتبان مبدل خواهند شد.»

دقیق آثار تئوریک انقلاب ایران
کوششی لازم و ستودنی است.



اسلام و سرمایه‌داری.

ماکسیم رودسون

ترجمه؟

انتشارات پژوهشی اتحاد کارگر -

۳۳۲ صفحه ۱۷۵ ریال.

خوانندگان فارسی زبان ماکسیم رودسون را با کتاب اعراب و اسرائیل می‌شناسند. در این کتاب نویسنده «از یکسو احکام مربوطه اسلام را از قرآن، سنت واحادیث استخراج می‌کند، و از سوی دیگر با آنچه در احکام مسیحیت و یهودیت موجود است» و هم با آنچه در واقعیت تاریخی رخ داده است، مقایسه می‌کند تا بتواند نتایج عام به‌دست آورد. در این راه خواننده با جزئیات مفصل و دقیقی روبه‌رو می‌گردد که ممکن است آن عده را که بنا به‌عادت، منتظر یافتن جواب ساده و سریع به‌همه سئوالات هستند به‌بی‌حوصلگی بکشاند... «اسلام و سرمایه‌داری» یک اثر پژوهشی است که لزوماً خصیصه‌نی تئوریک - آکادمیک دارد. نتیجه‌گیری‌های سیاسی نه در طی پژوهش، که تنها پس از انجام روند آن حاصل می‌گردد. و این روند اغلب آن‌چنان پریچ و خم است که ممکن است مبارزین جدی را نیز خسته کند ولی برای کشف حقایق و یافتن قابلیت برای تحلیل آن، شاید لازم باشد که روشنفکران مبارز ما با سختی‌های بررسی عملی خوگیرند و از رخوت و سستی حاکم در دنیای فرمول‌های ابدی و کلی‌گویی‌های تکراری خلاصی یابند.

نبرد با دیکتاتوری شاه (به‌مثابه
عمده‌ترین دشمن خلق و ژاندارم
امپریالیسم)

نوشته: بیژن جزنی

انتشارات مازیار - بها ۶۵ ریال

بی‌گمان کم نیستند مدعیانسی که به‌سبب مشی فرصت‌طلبانه و انجماد ذهنی یا فرسوده بودن درک و آموزش‌شان از تعالیم مارکسیسم لنینیسم و یا به‌هر علت دیگری، هنوز خصوصیت سیستم اقتصادی و اجتماعی جامعه را نمی‌شناسند. و به‌علت شناخت مکانیکی که از فرمایشون‌های اجتماعی اقتصادی کلاسیک دارند، مثلاً نمی‌دانند این که جنبش رهائی بخش در نیم قرن گذشته نتوانسته به‌انقلاب واقعی بیانجامد به‌واسطه استقرار سلطه امپریالیسم از طریق حاکمیت سیستم فئودال - کمپرادور یا نظام غارتگر نیمه فئودال - نیمه مستعمره و سرمایه‌داری وابسته بوده است شناخت و تحلیل خصیلت‌های این سیستم که ریشه‌های طاغوتی آن تمام نهادهای اقتصادی و اجتماعی جامعه زیر سلطه امپریالیسم، را در بر گرفته است، مسائل و پرسش‌هایی است که شهید فدائی بیژن جزنی با طرح آن در کتاب «نبرد با دیکتاتوری شاه به‌مثابه عمده‌ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم» و پاسخگویی بدان‌ها امکان آگاهی و برخورد دقیق را برای رزمندگان خلق در این مرحله از مبارزات ضد امپریالیستی فراهم آورده است. هم‌چنان که در معرفی اثر تئوریک دیگری از شهید بیژن جزنی اشاره شد، کوشش انتشارات مازیار در گردآوری و چاپ پیراسته و

نویسنده خود در پیش‌گفتار کتاب می‌گوید:

کتاب حاضر توسط يك جامعه‌شناس متخصص در مطالعات اسلامی، با این امید وافر نوشته شده است تا در خدمت روشنفکران ممالکی که دارای تمدن و ایمان اسلامی هستند، قرار گیرد و آنان را در درک موقعیت‌شان یاری دهد. این به‌آن معنا نیست که دلیل «اروپائی بودن» خود را در یادگیری و یا هوش از آنان برتر می‌پندارم؛ به‌هیچ‌وجه مدعی چنین فضیلتی نیستم، صرفاً مقتضیات مرا قادر ساخته است تا از برخی محدودرات اجتماعی که مانع درک آنان از مسائل خود می‌باشد، زودتر رهائی یابم. خوش اقبالی من در این بوده که به‌دانشی از گذشته آنان، که خالی از اسطوره‌ها باشد، آزادانه دسترسی داشته باشم. همچنین سعی کرده‌ام از قید اسطوره‌هایی که مانع درک موقعیت کنونی آنان می‌باشد، رها شوم. کتاب «اسلام و سرمایه‌داری» از دیدگاه مارکسیستی تحلیل شده است.

جنگل و جنازه (مجموعه شعر)

علی عبدلی

۴۸ صفحه چهل ریال

«زنجیریان» نمونه شعری است از اشعار این شاعر:

شیپور هنگام

گوئی به‌هلهله است

که بیگانه مدام

از آئین و همیان حقیر

چنان شاهینی شکسته قفس

سرود رهائی را

به‌رسانی خورشید

فریاد کنیم

و ترازوی درگاه زندان شرمگین خویش

را

تعادلی دیگر دهیم

که اینجا

زنجیریان دوگانه‌اند

- آنانی که به‌زنجیرند

و آنانی

که برای زنجیرند



مصدق و مسائل حقوق و سیاست

گردآوری شده زیر نظر

ایرج افشار

انتشارات زمینه

۱۵۲ صفحه ۱۸۰ ریال

در یادداشت گردآورنده می‌خوانیم که

هشت مقاله حقوقی و سیاسی که از

دکتر محمد مصدق در مجلات و جراید

چاپ شده است برای سهولت مراجعه

علاقه‌مندان و مطالعه کسانی که در سیر

افکار و عقاید علمی و شخصیت

سیاسی او تحقیق می‌کنند در مجموعه

حاضر به‌چاپ می‌رسد.

نخستین مقاله مصدق در مجله‌ئی

چاپ شد که خود یکی از اعضای

تأسیس‌کننده آن بود. نام این مجله

علمی است و در سال ۱۲۹۳ شمسی

بنیاد گرفت. ولی بیش از ده شماره

انتشار نیافت.

مقالات دیگر مصدق در دوره‌های

اول و دوم و سوم مجله آینده طبع

شده‌است. بعضی از این مقالات بنابر

میل مصدق بدون نام نویسنده و تحت

عنوان «امضا محفوظ» از «مقالات وارده»

به چاپ رسیده ولی مدیر مجله در فهرست القبا نام نویسندگان در پایان سال، ذیل نام مصدق آن مقالات را مشخص کرده است.

یکی از مقالات کوتاه، مقدمه طرحی است درباره انتخابات خطاب به مجلس شورای ملی که در روزنامه اطلاعات طبع شده است. مصدق سه بار در فاصله بیست سال درباره انتخابات اظهار رأی علمی کرد...

آخرین نظریه او مقاله‌ئی است که در مجله آینده (دوره سوم) نشر شد و عکس يك صفحه از نسخه خطی آن مقاله در این مجموعه به چاپ می‌رسد.

از مقالات دیگر این مجموعه است ۱- کاپیتولاسیون و ایران ۲- شرکت سهامی در اروپا ۳- دستور در محاکم حقوقی ۴- مختصری از حقوق پارلمانی در ایران و اروپا ۵- اصول قواعد و قوانین مالیه در ممالک خارجه و ایران قبل از مشروطیت و دوره مشروطه.

در این مجموعه قسمتی هم به نقل گوشه‌هایی از خاطرات مصدق اختصاص یافته و در انتهای مقالات متن مکتوبی از دکتر مصدق به دکتر محمود افشار مورخ ۲۳ دسامبر ۱۹۱۹ آورده شده است.

بیکاران

حمید جوانمرد

انتشارات نگاه

انتشارات یارمحمد.

از سری ادبیات کارگری

۶۸ صفحه ۵۰ ریال

در توضیح ناشر بر این داستان

می‌خوانیم که:

کتاب «بیکاران» نوشته کارگری است که از روی درد و با توجه به مشکلات و معضلات زندگی کارگری نوشته شده. از آنجا که نویسنده، بادرک نیازهای اجتماعی و افشای نارسائی‌های موجود، واقعیت زندگی کارگری را نشان داده و قصد داستان‌پردازی و خلق شاهکار هنری نداشته، پاره‌ئی نارسائی‌ها در پرداخت و ترکیب جمله‌ها به چشم می‌خورد. به خاطر حفظ اصالت این اثر، بدون کوچک‌ترین دخل و تصرف یا حک و اصلاحی اقدام به چاپ کتاب کردیم.

یادداشت‌های زندان

جعفر پیشه‌وری

نشر پسیان

۱۵۰ صفحه ۸۰ ریال.

پیشه‌وری خاطرات یازده سال زندان خود را نخست در روزنامه داد با عنوان از زندان تا کاشان با امضای مستعار سیمرخ به چاپ رساند. نویسنده درباره یادداشت‌های خود می‌گوید که:

نویسنده این را يك تألیف نمی‌داند. یادداشت مرتب هم نیست. سرگذشت هم نمی‌توانم بگویم. به‌طور ساده شمه‌ئی از مشاهداتی است که با عجله بر روی کاغذ آورده به نظر خوانندگان تقدیم نمودم. از حیث انشاء و املا و پروراندن مطلب هم اعتراف می‌کنم که نواقص زیاد دارد. ولی خواننده هم نباید فراموش کند که هرچه باشد محصول دماغ خسته و فرسوده يك زندانی ده ساله را مطالعه می‌کند.



شرکت‌های سهامی زراعی

از سری تحقیقات روستائی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران تکثیر از هواداران سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران
۱۵۳ صفحه ۶۰ ریال.

این کتاب بخش دوم از سری تحقیقاتی است به‌همین نام که در اردیبهشت ۱۳۵۳، در اوج اختناق و خفقان رژیم شاهنشاهی انتشار یافته است. در این کتاب نخست کلیاتی درباره سازمان و کارکرد شرکت‌ها و تغییراتی که در چهره روستاهای حوزه عمل آن‌ها ایجاد شده و سپس اهداف و آینده این شرکت بررسی شده و آنگاه سازمان و کارکرد چهار شرکت آریامهر در فارس، داریوش در فارس، باغین در کرمان و درگزین در همدان به‌عنوان نمونه تشریح شده است.

در بخش آخر «کلیات» این تحقیق می‌خوانیم که:

دهقانان بیکار، معمولاً دور هم جمع می‌شوند و راجع به شرکت صحبت می‌کنند. البته این گفتگوها تا زمانی سودمند بود که نادانسته‌هایی را برای آن‌ها روشن می‌کرد، ولی اکنون که روستائیان می‌دانند شرکت سبب فقر و بیکاری آنان شده، اکنون که می‌دانند زمین‌ها را دولت تصاحب کرده و اکنون که می‌دانند «رعیت دولتی هستند، یعنی به‌وسیله دولت استثمار می‌شوند، دیگر ادامه گفتگوها به‌همین صورت نمی‌تواند به‌شناخت بیش‌تری برسد. درواقع گفتگوها به‌بن‌بست رسیده این بن‌بست

را عمل می‌تواند بگشاید. عملی که دیگر شکایت به‌مقامات بالاتر نیست. از آن برتر است. به‌بن‌بست رسیدن گفتگوها ممکن است یأس، اگرچه موقت، به‌دنبال داشته‌باشد و یا برعکس سبب یک شورش دهقانی کور و خشن گردد. اما می‌دانیم که تضاد در کنار روستاها حل نخواهد شد، زیرا که این تضاد، تضاد خلق است با امپریالیزم و برای این‌که تضادی است جهانی. آن طرف تضاد قدرت دولت است که با امپریالیزم جهانی جوش خورده است و بین اجزایش پیوندی ارگانیک وجود دارد که با دانش مدرن غرب استثمار می‌کند و قدرت سرکوب امپریالیستی را پشت سر دارد و این طرف تضاد نمی‌تواند دهقانی باشد که پیوندش با توده‌های خلقش و با پرولتاریای جهان گسسته است. «باید پلی زده شود تا آن را با پرولتاریای جهان و تجربه و سوابق مبارزاتش پیوند دهد و با توده‌های خلقش متحد کند». این پل باید عنصری آگاه باشد تا برزمینه شناخت کلی خود از مبارزات انقلابی خلق‌های جهان و مبارزات تاریخی خلق ما (مطالعات کتابی) از طرفی و مطالعه عینی تضاد از طرف دیگر، خود عملاً شکلی از مبارزه را مطرح کند که قادر باشد در مقابل اختناق وحشتناک پلیسی و شیوه‌های غریبان و خشن سرکوب پایداری کند و رشد نماید. وظیفه تاریخی پل زدن بین مبارزات انقلابی جهان با توده‌های کارگر و دهقانان کشورهای تحت سلطه به‌عهده سازمان‌های انقلابی پیشاهنگ است.



دیالکتیک DIALECTIC

کلمه‌نی است مشتق *Dialektos* یونانی، به معنی مباحثه، جدل و برخورد لفظی.

دیالکتیک اصطلاحی است در علم منطق برای تحلیل یا توصیف طبیعت، جوامع، و اندیشه انسانی. متفکرانی چون سقراط، ارسطو، افلاتون، کانت، هگل و مارکس، دیالکتیک را به اشکال مختلف به کار گرفته‌اند که از آن میان، برداشت و کاربرد مارکس از دیالکتیک را «علمی» می‌خوانند و بقیه را ایده‌آلیستی.

واژه دیالکتیک از قرن چهاردهم به معنای قبول شده لاتینی آن یعنی آنچه ما امروز منطق می‌نامیم در زبان انگلیسی متداول شد.

واژه دیالکتیک کاربرد نافذ و ویژه خود را نخست در فلسفه ایده‌آلیستی

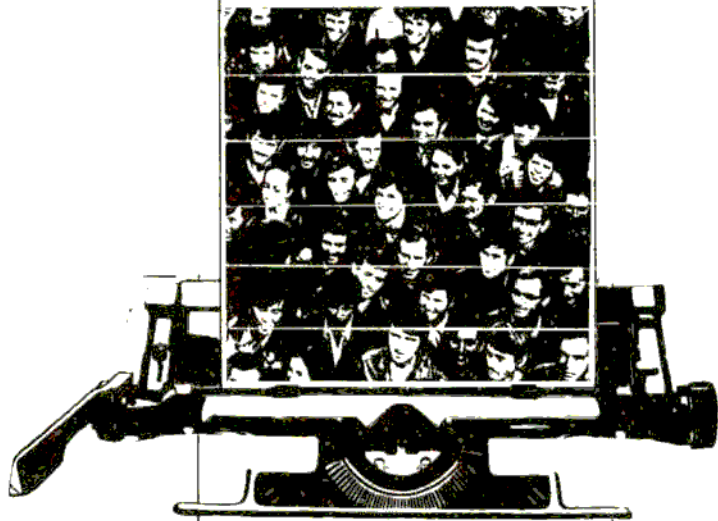
آلمان پیدا کرد. لیکن مارکس، «ماتریالیسم دیالکتیک» را بر بنیان اصالت ماده پی ریخت به طور خلاصه ویژگی‌های آن به شرح زیر است:

الف) طبیعت مجموعه‌ای است از اشیاء و پدیده‌های مرتبط به یکدیگر. بنابراین هر پدیده‌ئی لزوماً باید در ارتباط با سایر عناصر محیطی خود مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد.

ب) طبیعت پیوسته در حال تحول و تکامل است و باید از نقطه نظر مسیر، تغییر و تحول، و تکامل و زوال، با توجه به قوانین تکامل مورد بررسی و تعمق واقع شود.

ج) حرکت اجتماعی نیز مانند روند طبیعی تاریخ است که قوانین مشخصی بر آن حکومت می‌کند؛ این قوانین نه تنها به اراده دانش انسان‌ها و یا قصد نیت آن‌ها وابسته نیست، بلکه خود تعیین کننده اراده، آگاهی، و مقاصد انسان است.

با خوانندگان



• خانم آزاده آ. (تهران)

نوشتن به مخاطر نوشتن، امری است که به نتیجه دلخواه نمی‌انجامد. نویسنده باید بداند که چه می‌خواهد بگوید و چرا. یعنی باید پیام لازمی را ابلاغ یا تبلیغ کند. وقتی که چنین شد نوشتن آسان می‌شود. نویسنده برحسب اندیشه خود طرحی می‌ریزد، اجزا و اشخاص آن را در نظر می‌گیرد، فضای داستانش را انتخاب می‌کند، و با قاطعیت به‌پایه کردن طرح آماده ذهنی خود می‌پردازد. اما باید توجه داشت که زبان، ابزار کار نویسنده است. و نویسنده تا هنگامی که به‌زبان متناسبی دست نیافته باشد هرگز به‌مخلوق اثری با کیفیت عالی موفق نخواهد شد. زبان متناسب را هم هنگامی انتخاب می‌توان کرد که به‌مجموعه امکانات و ظرفیت‌های زبان دسترسی داشته باشیم. زبان را در کاربردهای مختلفش تجربه کرده‌باشیم و آن را همچون جیب‌های لباس خود بشناسیم. این شناخت تنها در طول زمان

به‌دست می‌آید. به‌تدریج و در جریان کار و مطالعه مداوم. بسیاری تصور می‌کنند همان زبانی که در طول روز به‌کار می‌برند برای نوشتن هم کافی است، گرم همین قدر که به‌جای است بنویسند می‌باشند (پدرم قهوه‌چی می‌باشد!)، به‌جای می‌کند بنویسند می‌نماید (سرینده درد می‌نماید!) یا می‌سازد (با یک عدد قهوه او را بی‌جان می‌سازد!) یا می‌دارد (مطالب بی‌سروتهی بیان می‌دارد!) و غیره. فی‌الواقع ادبیات فرموده‌اند. اما این، به‌عبارت صریح، پدر زبان را در آوردن است. در این حرفی نیست که نوشته باید مثل سخن گفتن معمولی، روان و دلنشین باشد و چون جویباری آرام بگذرد یا همچون رودخانه‌ای برخوردش. لیکن به‌هیچ وجه معنی این سخن آن نیست که هر مفهوم می‌تواند با پیش‌یا افتاده‌ترین و کم‌دست‌ترین و گاه تنها کلمه‌ای که برای آن در ذهن داریم بیان شود. داستانی که فرستاده‌اید چیزکی هست؛ از این لحاظ که بیان ساده آن با سادگی

موضوع متناسب است. اما محتوی آن نادرست و نامعقول است؛ در این داستان، چیزی که دقیقاً طبیعی هر انسان سالم است و اگر جز آن باشد خلاف طبیعت و بیمارگونه و غیرقابل قبول است پهریشخند گرفته شده. آیا درست نیست که شخص در کودکی به سه چرخه علاقه داشته باشد، در جوانی دوچرخه، در سنین زیر بیست سالگی موتورسیکلت و در جوانی اتوموبیل؟ پسری را که جز این باشد در همان دو سه سالگی باید به پزشک امراض روانی نشان داد!

توفیق یارنان باد.

● خانم پری ب. (ارومیه)

اجازه بدهید یادداشتی را که برای ما نوشته‌اید عیناً بیاوریم تا بعضی دیگر از خوانندگان عزیز ما نیز خودشناسی و انصاف را از شما بیاموزند:

«دوستان عزیز، سلام.

یک بار چند قطعه شعر برای‌تان فرستادم؛ صدایش را در نیاوردید. بسیار خوب کردید، ممنون، چون وقتی خودم دوباره آن‌ها را خواندم دیدم عجب جفنگیاتی است. شعر را ازش دست کشیدم و حالا یک قطعه طنزآمیز برای‌تان می‌فرستم. باز هم اگر بی‌اعتنائی کردید به‌نظم خوب خواهید کرد.»

ما این یادداشت را می‌گذاریم در برابر بسیاری نامه‌های عریض و طویل که هر روز تعدادی از آن‌ها را دریافت می‌کنیم و گاه به‌راستی کلافه‌مان می‌کند. خواننده عزیز جملاتی زیر هم نوشته شده را برای ما می‌فرستد، و آن‌گاه نامه پشت نامه که «به‌ما کم‌محلّی می‌کنید چون از نامداران نیستیم»، «ما چون شاعر شهرستانی هستیم و پارسی نداریم شعرمان را چاپ نمی‌کنید» و از این قبیل... این دوستان هرگز این حقیقت را باور نمی‌کنند که اشکال کار در خود مطلب است و ارزش محتوایی یا محتوایی آن به‌عنوان شاهکاری در اثر خود نمی‌نگرند و چون آن را در مجله نمی‌بینند ما را متهم به پارتی‌بازی(؟) می‌کنند.

● آقای رازمیک آساتوری

(۱) ممنون خواهم شد آن قسمت از مطالب میسرگرد شماره‌های ۷ و ۸ مجله را که مورد نظرتان است برای من بفرستید. می‌توانید از آن‌ها فتوکپی بگیرید و زیر عبارات لازم خط بکشید.

(۲) در شعر، انگیزه مهم نیست. یعنی به‌هیچ وجه لزومی ندارد که برای دریافتن یا لذت بردن از شعری حتماً بدانیم که انگیزه سرودن آن چه بوده است. اگر آقای پاشانسی به انگیزه‌های آن شعر پرداخته، قصدش فقط آن بوده است که صحّت برداشت‌های خود را اثبات کند.

(۳) در شعر ضیافت، حق با شماست. دلک در آن شعر باید به‌شهادت تغییر کند. این تغییر ظاهراً عجیب به‌خاطر فرار از سانسور رژیم گذشته در شعر داده شده بود، هرچند که باز هم به آن اجازه انتشار داده نشد! (البته امیدوارم شما دلک را به‌معنای بد آن نگیرید).

(۴) ایرادات کار ما را [که خود نیز بدان‌ها معترفیم] باید خوانندگان به‌ما ببخشند. ناگزیر باید فرصت داشته باشیم تا اندک اندک کار جا بیفتد.

(۵) ممنون همهٔ محبت‌های‌تان هستیم.

● آقای مرید میرقاید

استدعا می‌کنیم چنین قضاوتی نفرمائید. هیچ صفحه‌ای از کتاب جمعه «ویژه افراد خاصی» و به‌قول شما «ویژه بزرگان اهل تمیز» نیست. ما به «اسم و رسم» نویسندگان و شاعران کمترین توجهی نداریم و بارها اشعار و قصه‌هایی چاپ کرده‌ایم که نام نویسندگان‌شان را برای اولین بار بود که می‌شنیدیم. در مورد چاپ شعر در صفحه «از خوانندگان» حق با شماست. اما در مورد «شعر عریان شاعران جوان» نه. ترجیح می‌دهیم که اصلاً شعری در مجله چاپ نکنیم و تا به‌چاپ «شعر عریان» بپردازیم اگر منظورتان از آن عبارت «شعر خام تمرینی» است.



منتشر شده:

ژان مقدس کشتارگاهها
برقوت پرست



ترجمه‌ی ابراهیم وفا (وندور)

مارکسیسم چه گوارا



فلسفه، اقتصاد، جنگ انقلابی

مشعل لوی
ترجمه فریفته ایازی

مرکز پخش:
میشا

منتشر می شود:

● رخساره‌های اقتصاد... (دفتر چهارم)

ارنست مندل ترجمه محمود مصور رحمانی

● محصول طوفانی (رمان)

جان اشتین بک ترجمه محمود مصور رحمانی

۱. وقایع سی ساله اخیر در ایران.....بیژن جزنی
۲. داروین.....ادموند اُکونور
۳. نبرد با دیکتاتوری شاه.....بیژن جزنی
۴. دربارهٔ «سرمایه» مارکس.....انگلس
۵. چگونه مبارزهٔ مسلحانه توده‌ای می‌شود.....بیژن جزنی
۶. دمکراسی مستقیم و شوراهای.....دکتر کریم قصیم
۷. مارکسیسم چه گوارا.....میشل لوی
۸. درآمدی به نخستین مجلد «سرمایه».....ارنست مندل
۹. ژان مقدس کشتارگاهها.....برتولت برشت
۱۰. جنگ چریکی «چه».....رژی دبره